شاه محمد عبد الباقی خان قادری چشتی

۱۰۳۴

۱۱۴

لاصة المفاخر

في

قب سیدنا عبد القادر الجیلانی رحمة الله علیه

شاه محمد عبد الباقی خان قادری چشتی

۱۰۴ برگ ۱۱۴

خلاصة الفاخر

فی

مناقب سیدنا عبد القادر الجیلانی رحمة الله علیه

رب یسّر ولا تعسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمّم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و
آله وصحبه اجمعین میگوید اضعف العباد اصلح الله شأنه که چون کتاب خلاصة
المفاخر فی مناقب الشیخ عبد القادر وجماعة من عصبته من الشیوخ الاکابر
مشتمل است بر بعضی آیات عجیب و حکایات غریب که هر یک جاذبه ایست مر
طالبان صادق را که در منازل وصول بره و نجشند و در اوطان قرب و دولت
شهود سیر گردانند که حکایات الصالحین جند من جنود الله تعالی و کلام مجید
بر مصداق عین این خود شاهد و ناطق است قال الله تعالی وکلاً نقص علیک من
انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و بندگی شیخ الاسلام قطب الانام شیخ عبد الله
یافعی نزیل الحرمین الشریفین قدس الله سره وروحه این کتاب را علی سبیل التکمله
روضة الریاحین فی حکایات الصالحین تالیف فرموده و در آن ذکر کرده که بسی علماء
زمان و فقها و محدثان و بعضی مشایخ چنانکه شیخ نجم الدین الاصفهانی و غیر ذلک از
فقرا و علما و اولیا که حصر ایشان متعذر است مدح کرده و استحسان نموده و برتر ازین
حضور حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وقت سماع این کتاب

الاصفهانی

برسن در مدینه شریفه در روضه مبارک بر سنت نشسته بودند چون مجلس سبق منقضی
شد و سن دعا خواندم پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی سوی ابوبکر کرد و تبسم فرمود
مشاهده کردم در بیداری بعضی اولیا از سادات یمن و بندگی سید السادات قدوة
المشایخ قطب العالم سیدی و شیخی و مخدومی شیخ جلال الحق والشرع والدین اوچی بخاری
قدس الله سره و نور ضریحه سالها این کتاب را سبق فرموده و برای قضای حاجات
و کفایت مهمات توسل بدین کتاب کرده و بارها بر لفظ دُرربار فرموده چه خوب باشد
اگر کسی این کتاب را فارسی کند تا خاص و عام را ازین نفع باشد بنده کمینه بنا بر قصور
فهم خویش تجاسر نموده و ترجمه کرد و در نه معراج چه زهره مور مسکین را که از دریا سخن
گوید جای عین معنی لفظ و جای قریب بدان معنی که مناسب بود و جای عین لفظ او ر
و توکلت علی الله و به نستعین حکایت اول نقلست از شیخ تاج العارفین ابو الوفا
قدس الله روحه که گفت شنیدم از شیخ خود ابو محمد شنبکی رضی الله تعالی عنه که گفت شیخ ما
ابوبکر هوارا رضی الله تعالی عنه در اول احوال مشهور بود بقطع طریق بیطایح نام موضعی است
چون بصدق و اخلاص توبه کرد و از همه منقطع شد در دلش آمد که خود را تسلیم کند
بکسی که او خود را بحق تعالی رساند و ان روز که در عراق هیچ شیخی مشهور نبود پیغامبر صلی الله
علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در خواب دید گفت یا رسول الله البسنی خرقه یعنی مرا خرقه
بپوشان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ابن هوارا انا نبیک وهذا شیخک یعنی
من پیغامبر توام و اشارت به ابوبکر صدیق کرد که این شیخ تست و فرمود ای ابوبکر خرقه

بقطاع

بپوشان هم نام خود را چنانچه مامور شدم پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه بپوشانید او را
جامه و طاقیه و دست مبارک خود بر ناصیه و بر سر او فرود آورد و گفت بارک الله فیک
بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابوبکر ابن هوارا بتو زنده شود سنن اهل
طریقت از امت من و بتو شفاعت باید منازل ارباب حقایق از دوستان خدای تبارک
و تعالی بعد اندرس آن و مشیخت در عراق تا بقیام قیامت بسبب تو مستقیم ماند و نسایم عنایت باری
جل و علا بظهور تو وزیدن آید و لطایف حق سبحانه و تعالی تا بقیام تو نافه بگشاید و بعد از آن
شیخ ابوبکر بیدار شد و آن جامه و طاقیه هردو بعینها بر خود یافت و بر سر مبارک شیخ
ثوالیل بود نا پیدا شده و در آفاق گویا که ندا کردند که شیخ ابوبکر وصل الی الله تعالی پس از هر طرف
خلق متوجه حضرت ایشان شدند و علامت قرب حقتعالی و صدق اخبار او از باری عز اسمه
متواتر و ترادف ظاهر گشت راوی گوید که من بارها بر شیخ ابوبکر آمدم و دیدم که شیران
بر گرد اوی نشسته اند و بعضی بر پای مبارک شیخ مراغه میکنند و اول کسی که بنیاد مشیخت کرد بعراق
بعد نقل از مشایخ رسالت شیخ ابو هوارا بود رضی الله عنه و کسانیکه از طبقه ایشان بودند در سلسله
رضوان الله علیهم اجمعین راویان چنین روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
شیخ علی بن وهب سنجاری را نیز در خواب لباس طاقیه کرد و آن چنان بود که شیخ میگوید
در خواب دیدم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را که فرمود که ای علی من مامور شده ام تا این طاقیه ترا
بپوشانم و از آستین مبارک خویش طاقیه بکشید و بر سر من نهاد چون بیدار شدم آن طاقیه
بعینه بر سر خود یافتم حکایت دوم نقلست از شیخ محمد شنبکی رضی الله عنه که گفت دیدم روزی

پیش شیخ ابوبکر بن هوارا رضی الله عنه شیری آمد سخت بزرگ که روی بر خاک نهاده و بدست
خطاب شیخ را چیزی میگفت و شیخ او را جواب میداد چون شیر باز گشت گفتم بخدای عز و جل
این مرتبه که ترا داده است مرا بگوی آن شیر با تو چه گفت و تو با وی چه گفتی شیخ گفت که شیر میگفت
سه شبانه روز است که من چیزی نچشیده ام و گرسنگی بر من سخت زور آورده است امشب وقت سحر
بدرگاه حق سبحانه و تعالی بنالیدم آوازی شنیدم که رزق تو فلان بقره است در هامیه تو او را
خواهی گرفت ولی بدی بتو خواهد رسید و اکنون من همی ترسم از آن بدی او نمیدانم که چیست
من آن شیر را گفتم در پهلوی راست تو جراحتی برسد یکهفته دردمند مانی باز نیکو شوی ای شبلی در
لوح محفوظ نظر کردم دیدم که بقره که رزق اوست او را از آن چاره نیست و دیدم که از هامیه
یازده بقره بیرون خواهند آمد سه بقره از ایشان خواهند مرد یکی پیش از دیگری بدو ساعت
و سیوم بعد از دوم بساعت بمیرد و یکی از این سه بقره شیر را جراحت کند در پهلوی راست و بعد یکهفته
به شود راوی میگوید که در هامیه رفتم دیدم که شیر پیش از من رفته است و از هامیه یازده بقر
بیرون آمده و یکی از ایشان شیر را مجروح کرده شیر آن بقر را می کشید و خون از پهلوی راست او
میرفت شیر برفت شب نزدیک ایشان ماندم دیدم که یک بقر وقت غروب آفتاب نقل کرده و دوم
بعد عشا سیوم وقت سحر بعد هفته بر شیخ رفتم دیدم که آن شیر پیش شیخ است و جراحت نیکو
شده است حکایت سیوم نقلست از شیخ کبیر سیدی احمد بن حسن الرفاعی قدس الله سره که گفت
شنیدم از خال خود شیخ منصور البطایحی رضی الله عنه که گفت اول کسی که منقاد شدند شیران
و ماران مر او را از اهل البطایح شیخ ابوبکر بن هوارا بود سبب آنکه شیخ خراسان که از بطایح

رحلت کند و در شهر ساکن شود همه شیران و ماران و کوا... و طیور و جن بر شیخ جمع آمدند
و درخواست کردند که بالله العظیم از ما رحلت مکن شیخ فرمود که مریدان و محبان ما را تا قیام قیامت
مطیع خواهید بود و ایذا نخواهید کرد ایشان بر همه قبول کردند راوی میگوید که وقتی که از
بطایح عورتی بر شیخ آمد و گفت پسر من در شط غرق شد و من بجز آن فرزند دیگر ندارم و بالله
العظیم که حق تعالی ترا قدرت داده است برد فرزند من بمن پس اگر امروز رد نکنی فردا شکایت کنم
از تو بخدای تعالی و به پیغامبر و بگویم یا رب آمدم بر شیخ ابوبکر با سخت مصیبت زده و او قادر بود
برد آن هیچ رد نکرد پس شیخ ساعتی سر در مراقبه کرد و فرمود ای عورت مرا بنمای که پسر تو کجا غرق
شده است پس آن عورت شیخ را بر کناره شط آورد و دیدند که پسر او مرده بر روی آب بالا آمده است
شیخ در آب در آمد شناوری کرد تا آنکه به پسر رسید او را بر کتف مبارک خویش برگرفت و بیاورد
و بمادر وی داد و فرمود که بگیر پسر خود را که او را زنده یافتم آن عورت و پسر هر دو دست یکدیگر
گرفته باز گشتند گویا که او را خبری نشده بود شیخ ابوبکر بن هوارا رضی الله عنه از عظماء مشایخ
عراق و از اکابر اصفیای عارفان و صدور سادات مقربان صاحب کرامات ظاهره و مقامات
فاخره و سرایر زاهره و بصایر باهره و جلالات عظیمه و احوال جسیمه و افعال خارقه و انفاس
صادقه و همم عالیه و رتبت سنیه و اشارات نورانیه و نفحات روحانیه و اسرار ملکوتیه و حاضرات
قدسیه بود و تصریف در عوالم و انام و قبول تام نزد یک خاص و عام داشت و مر او را کلامی است بس نیک
عالی در علوم معارف و اسرار و من کلامه رضی الله عنه حکمت در دلها عارفان بزبان صدق
سخن گوید و در دلها عابدان علما بزبان تذکر و در دلها محبان بزبان تشوق و توحید افرا

بزبان توفیق و در دلهای مریدان بزبان تفکر و در دلها

قدم است از حدوث و خروج از اکوان و قطع حجاب و ترک آنچه رسیده اند و نرسیده اند و
آنکه باشد حق بجای همه و علم توحید مباین است مر وجود حق را و وجود حق مفارق است
مر علوم توحید را چون عقل عاقلان متناهی شود در توحید متناهی شود بحیرت و تصوف
آنست که با حق تعالی بی تعلق باشی و با ذکر با اجتماع و با وجد با استماع و با تحمل با اتباع

حکایت چهارم

از باب اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم

نقلست از شیخ ابو سعد قیلوی رضی الله عنه که گفت بعضی اهل بغداد به نام موضعی است خانه
بنا کردند سخت محکم و کاری که از ابغض ... کار داشتند و مریدی را از اصحاب شیخ ابو محمد
شنبکی نیز در آن کار مشغول کردند و در آن خانه بستی مستان و شراب خوارگان حاضر میشدند
وقتی خدمت شیخ ابو محمد شنبکی را بر آن خانه گذر افتاد و این آیه برخواند انا نحن نرث الارض
و من علیها و قواعد آن ریزه ریزه شد و گفت ان تعلوا ابداً الا ان یشاء الله تعبد
هر بار که آن خانه را بر می آوردند بیفتادی و هرگز کسی نتوانست که آنجا دیوار بر آرد

در جای آن خانه از بالا بیفتاد

نقلست از شیخ علی هیتی رضی الله عنه که گفت شنیدم از شیخ ابو سعید حامد رضی الله عنه که گفت
نگذشتم در بغداد به مگر آنکه شنیدم که نوبت میزدند ملائکه در هوا بولایت شیخ ابو محمد شنبکی
و جا و بنان با بانگ میزدند در آسمان بسلطنت او و دیدم ملائکه را که سلام میکردند برو
با احترام و به تبجیل تمام فوجها فوجها و من این زمان از جمیع آفاق عراق آن همی شنوم
و گفت ندیدم هیچ بلائی را که از آسمان نازل میشد و بر بغداد بگذشت مگر آنکه باره باره
شد و دفع گشت شیخ ابو محمد شنبکی رضی الله عنه از اکابر مشهوران عراق و از اعیان عارفان
اهل تحقیق و از اجلاء قدماء اهل صفوت بود و مقامات نیک عالی و کرامات بغایت نامی

سعد

و فتح سنی و کشف جلی و وصل هنی و انفاس صادقه و ایات خارقه و تعریف یافته
و نزدیک خاص و عام قبول تام داشت صاحب احوال سنیه و همم عالیه و اسرار قدسیه و
انوار جمالیه بود و **من کلامه** رضی الله عنه ملاک سبق بمعالی الصلاح باطن است طراز قبول حق
اسقاط ما خلق است از رویت قرب و اعتماد بر حق جل و علا از برای رفع حجب است و اقرب
قلوب الی الله تعالی دلیست که راضی بفقر است و باقی را بر فانی اختیار کرده و سوابق فضل
باری را عز اسمه مشاهده کرده و از احوال و افعال خود نومید است و چون عاجز شوی از
از رویت ضعف خود عاجز نشوی و علما را باقیه کسانی اند که بر حدود و اداب واقف اند و تجاوز
از ان نکنند مگر باذن او و انفع العلوم العلم بامر الله و ارفع العلوم العلم بالله است و هر که مستغنی
شد بغیر حق پس او جاهل است بقدر حق و هر که بیاراید باطن خود را بمراقبه و اخلاص حق تعالی
بیاراید ظاهر او را بمجاهده و اتباع سنت و هر کرا ببینی دعوی حالی میکند که بیرون می آرد او را
آن حال از حد شریعت پس نزدیک او مرو و حذر کن از صحبت کسی که بتعظیم و ریاست ساکن
شد و هر که بنفس خود مستغنی است بدانکه او از معرفت نفس جاهل است و هر که دعوی بستری کند
با حق تعالی و حفظ ظاهر او شاهد نیست بر آن بدانکه او متهم است در دین و هر کرا ببینی از نفس خود
راضی شد بغیر ترک مجاهده کرد و بوقت خود ساکن شد پس بدانکه او مخدوع و ممکور است
نسال الله الکریم السلامة **حکایت پنجم** نقلست از شیخ ابوالحسن بن ابی البرکات نیسابوری
بغدادی رضی الله عنهما که گفت شنیده ام از پدر خود که میگفت وقتی شیخ عز از رضی الله عنه
در نخلستان میگذشت آرزوی رطب کرد در حال خوشهای نخل که بر بالا بود فرو هشت چنانکه

نزدیک بر زمین آمد پس شیخ چیزی ازان تناول کرد و باز آن خوشها چنانکه بود بالا
رفت و او مردی بزرگ صاحب ولایت بود جن با او در کلام می آمدند و شیران با او انس
می گرفتند و وحوش و طیور با او الفت داشتند **راوی مذکور** میگوید وقتی دیگر با بندگی
شیخ الاسلام را گذر بر شیری افتاد که جوانی را گرفته بود در بطیحه نام موضعی است و ساق آن
جوان را شکسته و از میان دو تا کرده و از خوف آن شیر راه مانده بود و کسی نمیتوانست
برفت و همه خلق عاجز و زیان زده شده بودند شیخ بیامد و بانگی بر آن شیر زد در حال
شیر ذلیل و منقاد گشت و پیش شیخ مراغه کردن گرفت خواست که در خدمت شود شیخ سنگ
ریزه مقدار فلفل گرد بر آن شیر زد در حال شیر جان بداد پس شیخ بیامد و ساق آن جوان
که شکسته بود بر جای خود نهاد و دست مبارک بر آن فرود آورد در حال ساق درست شد چنانکه
آن جوان بدوید و خلق را از ان حال خبر کرد مردمان بیامدند و پوست آن شیر کشیدند و
و بستانیدند **حکایت ششم** نقلست از شیخ ابوالمظفر عبد السمیع واسطی رحمه الله علیه که
گفت وقتی خلیفه شخصی را فرستاد و شیخ عز را از بطایح در بغداد آورد تا خلیفه بزیارت شیخ
تبرک کند چون شیخ در دهلیز قصر خلیفه در آمد و نظر کرد در پردهای که فرو هشته بودند استار
در حال پاره پاره شدند شیخ فرمود مر خلیفه را که ملک عجم قصد تو خواهد کرد با لشکری عظیم که تو طاقت
آن نداری و لیکن من لشکر ترا مالک گردانیدم بر لشکر او و تمکین دادم ترا بر او و بعد مدتی اندک
ناگاه ملک عجم پیدا شد با لشکر عظیم پس حال همچنان شد که شیخ فرموده بود ملک عجم اسیر گشت چند
روز در بغداد در بند بود بعد از ان مالها فراوان فدیه دادند و او را رها کنانیدند چون شیخ منصور رضی الله عنه

چون هردو جمع شدند ۲

خبر کردند از نظر کردن شیخ عزاز اوراق پرها پاره پاره شدن آن شیخ منصور فرمود به برکت التفات

شیخ عزاز احجب پاره پاره میشود و همین همت او زمین طی میکرد و دستار حکونه پاره پاره نشود حکایت

هفتم نقلست از شیخ ابو عمر اسماعیل بن ابو البرکات و اسطی خادم شیخ عزاز قدس الله سره

ورو حمه که میفرمود در بدایت بر من حالی وارد شد که تا چهل روز در ان مستغرق بودم بحدی که بین الامرین تمیز

نمیکردم و خوردن و آشامیدن در میان نبود و بعد از چهل روز بحس خود باز آمدم پس چند روز از نفس

خود غافل شدم بعد از ان بحکم عادت قدیم باز آمد نفس به آرزو گرد نان کندم کرم و ماهی بریان

و آب شیرین در آوند نو سرخ و مرا آن زمان بر کناره شط بودم ناگاه دیدم در میان لجه دو ماهی

اشناکنان در آب پیدا شدند بر پشت یکی طبق کندم کرم و بر پشت یکی ماهی بریان و بر پشت

آوند نو سرخ آن دو ماهی آمدند بسوی من و آنچه بر پشت ایشان بود پیش من نهادند چنانکه آدمی پیش

آدمی نهد پس آن دو ماهی باز در دیده در آب رفتند خواستم آن نان را تناول کنم چه می بینم نان کندم سپید

کرم چنانکه دود از ان بر می خاست پس نان را با ماهی بریان تناول کردم و آب از ان آوند نو سرخ

نیک شیرین چنانکه در دنیا هرگز نچشیده بودم پس از ان طعام و آب سیراب شدم و عشر آن هنوز کم نشده بود

و باقی همچنان بگذاشتم و روان شدم و من کلامه رضی الله عنه غفلت دو نوع است یکی غفلت رحمت

دوم غفلت عذاب اما غفلت رحمت کشف عظایست تا اینقوم عظمت و جلال خدا را سبحانه و تعالی

مشاهده کنند و غافل شوند بحدی که از عبادت بجا نتوانند آورد و مگر فرایض و سنن و از مراعات سر غافل باشند

مگر از مراقبه و ارادت سببست و اما غفلتی که عقوبتست اشتغال بنده است از طاعت بمعصیت یا التفات

او به وسوسه کردست غافلا عن الاستغلات فی العبودیة و عارف خایف باشد و از زوال نعمت و خایف ترسد

از نزول وعید و منشاء خوف از ملاحظه سطوت عدل حق است جل و علا و منشاء

رجا از مطلع رقت فضل او و تلطف ارواح باشد و قست نزدیک ظهور سلطان حقیقت

دست بدامان مشاهده در زنند و غیر حق تعالی را معبود ندانند و بیقین بشناسند و بدانند که

حادث قدیم را ادراک نتواند کرد بصفات معلوله و دلها عاشقان بسوی آن حضرت با جمعه

معرفت در طیرانست و بموالات محبت گرد سرا پرده عزت سرگردان و مجذوبست بانوار قدس

بسوی انوار انس و من کلامه ارادت تحویل قلبست از همه چیز بخالق آن چیز و تصوف جلوس

مع الله تعالی بلا هم و تجرید بارقه ایست که بسوزد بقایا را و محو کند رسوم و عادات را و نگاه دارد از

رویت خلق و وجد نوریست روشن مقرون نیران اشتیاق که محترق شود از و بقایا و لایح شود

بر جمال آثار او و محبت کاسی است که در اسرار آتش افروزد و شیخ عزاز رضی الله عنه از اکابر مشایخ

عراق اهل اختیار و دو اعیان اجله عارفان و اصفیاء مقربان اهل صفوت بود کرامات ظاهره اجتباء

و احوال فاخره و انفاس صادقه و افعال خارقه و مقامات علیه و اسرار قدسیه و سرایر و نفحه پاک

و بصایر مشرقه و معارف شریفه و حقایق لطیفه و فتح سنی و مشرب هنی و متوا رفیع در محاضر

قدس و مشاهده تخصیص در بساط انس و قدم راسخ در تمکین و اسع و باع طویل در تصرف

نافذ داشت فضایل مناقب او متعذر است از حصر لکثرت فضایله حکایت هشتم نقلست از

شیخ الشیوخ ابی الحسن عبد اللطیف ابن شیخ الشیوخ ابی البرکات اسماعیل مینا پوری

رضی الله عنه که گفت شنیدم از پدر خود رحمة الله علیه که میگفت وقتی لشکر عجم قصد بغداد کرد

در حیات شیخ منصور بطایحی رضی الله عنه چون لشکر بغداد او لشکر عجم هر دو مقابله شدند

بندگی شیخ منصور میان اصحاب نشسته بود بر سر تلی که از آنجا نظر بر هر دو لشکر می افتاد و دست
راست مبارک را انبساط کرد و فرمود که این لشکر عراق است و دست چپ را نیز بگسترد و گفت
که این لشکر عجم است پس این هر دو دست را بر هم زد در حال آن هر دو لشکر با یکدیگر افتادند
بعد از آن شیخ دست مبارک چپ را قبض کرد و اصابع مبارک سخت جمع آورد لشکر عجم بر لشکر
عراق غالب آمد و عراقیان در هزیمت شدند باز شیخ دست راست را بگسترد و دست چپ را
قبض کرد و اصابع مبارک را سخت جمع آورد در حال لشکر عراق بر لشکر عجم غالب آمد و ایشان
هزیمتی خوردند هزیمت فاحش و عراقیان مظفر و منصور و مسرور باز گشتند و در خانهای خود
آمدند **حکایت نهم** نقلست از ابن ادریس البعقوبی گفت که شنیدم از شیخ علی بن هیتی قدس الله سره
که گفت ده نفر از اولیا منازله از منازلات غیب وارد شد در زمان شیخ ما شیخ تاج العارفین
ابو الوفا قدس الله روحه و اسرار ایشان را در آن منازل اشتراک افتاد و چیزی از آن منازله بر ایشان
مشکل ماند همه جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز پرسند از و از آن منازله شیخ را
یافتند در خواب و جمیع اعضاء مبارک شیخ در تسبیح و تهلیل بود ساعتی منتظر بوده اند تا شیخ
بیدار شود و اعضاء مبارک شیخ با ایشان در سخن آمد و کشف مشکلات و منازلات ایشان باد
کرد پیش از آن که شیخ بیدار شود ایشان باز گشتند **ومن کلامه** رضی الله تعالی عنه هر کرا در همان
آورد اثر نظر و در قلق انداخته سماع خبر قطع کند و مغاوز اشراق را التفات نکند با فات
قاطعات از تلاق و بگوید در آن همان خود کیف السبیل الی وصل اعیشه بود **ومنه**
ذکر چیست که غایب کند ترا از خود بوجود و خلاص دهد ترا از خود بشهود او و ذوک شهود حقیقت است

همان آورد فکر تفکر کردن در صنعتهای خدا است

وحضور بشریت **ومنه** هر که ضایع کند حکم وقت خود را او جاهل است و هر که تقصیر کند در آن
او غافل و هر که اهمال کند او عاجز **وقلیم** ارسال نفس است در مبادی احکام و ترک شفقت
براو **قوة** مجاوره بستر است نزد یک اصطلاح سند و شاهد حضور و استغراق قلب در بحر مشاهده
بغلبة الشهود و شیخ تاج العارفین ابو الوفا رضی الله عنه از اعیان مشایخ عراق در وقت خود
و اجلاء عارفان در عصر خویش و از اکابر سادات متوبان و رجل سابقات اهل اصطفا بود
قدمی راسخ و تصریفی نافذ داشت در عالم و صاحب قرب و تمکین بود و ریاست این کار بدو
منتهی شد باتفاق جماعتی از صدور مشایخ عراق از و برخاستند چنانکه شیخ علی بن هیتی
و شیخ بقا بن بطو و شیخ عبد الرحمن طفسونجی و شیخ مطر بازرائی و شیخ ماجد کردی و شیخ احمد
بقلی بابانی و غیر ایشان و شیخ را چهل خادم بود از اصحاب احوال بعضی گویند اول کسی که نام
شد بتاج العارفین در عراق او بود در آنچه من میدانم و این قول اوست که گفت شیخ شیخ نباشد
تا آنکه نشناسد از کاف تا قاف پرسیدند که کاف و قاف چیست فرمود که حق جل و علا او را
مطلع کرده از هر چه در نون است از ابتدای خلق بکن تا مقام ایشان و انهم مسئولون **حکایت
دهم** نقلست از شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه که گفت شیخ منصور بطایحی رضی الله عنه از
اکابر مشایخ بود و تصریفی نافذ داشت بر هر چه نظر انداختی هر چه خواستی بکردی باذن الله عز و جل
مجاب الدعوه بود و کثیر الهیبة بود کرامات ظاهر و برکات بسیار داشت روزی که در شیخ در
بطیحه بر شیری افتاد که مردی را گرفته بود و بازوی او از میان دو بر کاله کرده شیخ بیامد و موی
پیشانی آن شیر بگرفت و گفت که من شما را نگفته ام که همسایگان ما را متعرض مشوید شیر در حال منقاد

شد و ذلیل گشت و آن مرد رها کرد و بعد از آن شیخ مر آن شیر را گفت مُت باذن الله شیر در حال
بیفتاد و بمرد پس شیخ بیامد و بازوی آن مرد که شیر شکسته بود بر جای خود بنهاد و گفت یا حیّ یا
قیوم یا ذوالجلال والاکرام اجبر عظمه الکسیر در حال بازوی آن مرد درست شد گویا که هرگز خبری بدو نرسیده
بود و پس بدست مبارک خود شیخ پوست آن شیر بکشید و شیخ عبدالرحمن طفسونجی رضی الله عنه نقل میکند
که دیدم در زمان شیخ منصور بطایحی رضی الله عنه بلای عام بر ادیان و ابدان از آسمان نازل شد بر اثر ابری
مثل قطع غمامه پس شیخ منصور دستیذان کرد برای دفع آن بلیه فاذن له و گفتند مرا و را که خدای تعالی
رحمت میکند بر زمینی که تو بر آن زمین باشی بعد از آن شیخ پاره نی بدست مبارک گرفت و اشارت
کرد بسوی بلا در حال آن بلا متفرق شد و دعا کرد اللهم اجعله علینا رحمة در حال آن بلا مبدل شد
باری و بارانی که خلق را بدان انتفاع بسیار بود و میگوید شیخ احمد بن ابوالحسن رفاعی قدس الله روحه
که پرسیدند از شیخ و خال من شیخ منصور بطایحی رضی الله عنه از محبت فرمود که محب سکران است
در حالت خمار و حیران است در حالت شراب از سکر بدر نمیرود مگر بحیرت و از حیرت بدر نمیشود مگر
بسکرت و این ابیات انشاد فرمود **شعر** انّ البلاد و ما فیها من الشجر لو بالهوی عطشت
لم تُرو بالمطر ٭ لو ذاقت الارض حبّ الله لاشتغلت ٭ اشجارها بالهوی فیها عن الثمر ٭ وعاد
اغصانها جرداً بلا ورق ٭ من حرّ نار الهوی تبین بالشرر ٭ لیس الحدید و لا صمّ الجبال اذاً
اقوی علی الحبّ للباری من البشر ٭ پس شیخ بایستاد و نفسی بر آورد آنجا درختی بود نیک تر
و تازه تر در حال خشک شد و تمام برگ او بریخت **و من کلامه** هر که بگریخت بدین خود بسوی
حضرت حق جل و علا و از جهت رزق اعتماد ندارد بر وی پس او هنوز از حق بکلی بگریخته است نه بسوی

و جان داد

از آسیب آنکه استخوان او که شکسته اند ه

جهت رزق

آن حق

آن حق و هرچه از دنیا معین همت بر ترک دنیا آن بلای است بر تو نی از برای نفع تو و حق تعالی
بنده را ابتلا نکرد بچیزی سخت تر از غفلت و قسوة و هرچه منزل شود بر دل تو بر تو عقوبت
او نازک تر و هر که معتبر شد بصفای عبودیت در آید در دو نسیان ربوبیت و هر که صنع ربوبیت
مشاهده کرد در اقامت عبودیت از نفس منقطع شد و به پرگار خود ساکن گشت و من کلامه
نهایت اراده آنست که بیابی تو مولی را عزوجل با اشارت یعنی با اشارت غیب فهم کنی
آنچه بر تو پوشیده است **و کشف** سواطع انوار است که لامع شود در دلها بتمکین معرفت جمیع
اسرار در غیب از غیب بغیب تا آنکه مشاهده کند اشیا را از آنجا که حق تعالی مشاهده کناند بس
سخن گوید از ضمایر خلق و چون حق ظاهر شود بر سرایر باقی نماند در وقت خوف و رجا **و من کلامه**
چون حق تعالی بگسترد بساط مجد را در آید ذنوب اولین و آخرین در حاشیه از حواشی کرم او
و چون ظاهر کند چشمه از عیون جود خود ملحق گرداند مسیی را بمحسن و اول درجات حضور حیات
قلب است مع الله تعالی عبارت را علما فهم کنند و اشارت را حکما شناسند و بر لطایف وقوف
نیابند مگر سادات مشایخ و خدمت شیخ منصور بدین دو بیت تمثیل فرمود **شعر** فلا زرته
من بعد کل نهایة ٭ لیاذ مقر بالخضوع مع الجد ٭ بعجز و تقصیر مع الواجب الذی ٭ به عرفوه
للود و من الود ٭ و این دو بیت نیز انشاد میکردند **شعر** الحبّ کالموت یفنی کل ذی شغف
و من یطعه اودی به التلف ٭ فی الحبیبات الذی اضنعو محبتهم ٭ لو لم یحبوا لما فی حبه
تلفوا ٭ و شیخ منصور رضی الله عنه از قدماء اکابر شیوخ عراق و از اجلای سادات عارفان
و نبلای اهل صفوت محققان در اسرار اهل صحبت محققان و در اسرار اهل حضرت مقربان بود کرامات

نیز در سر که غایب است از سالک
آن عبارت از غیبات لطیف
باز بتعالی است ه

۴
پس غیبت انسه ...
بود و بعد از آن بقا و قلب است
مع الله تعالی ه

اهل صفوت

سینه و مقامات علیه و انفاس صادقه و ایات خارقه و نفحات قدسیه و مشاهدات انسیه و همم علیه
و نغرام سینه و انوار زاهره و اسرار باهره و قدم راسخ در تمکین از احوال نهایت بلیغ و باع طویل در تصرف
در احکام ولایت داشت **حکایت یازدهم** نقلست از شیخ ابوالنجیب سهروردی رضی الله عنه که گفت
اول شیخی که فتح کرد حق تعالی بر من برکت او شیخ حماد بن مسلم دباس بود رضی الله عنه و در دباسی ایشان
یعنی هر دو شاب ایشان رنجور و در باب نیامدی وقتی بندگی شیخ حماد فرمود که غلام خلیفه
المسترشد بالله را که احیانا بزیارت شیخ بیامدی ای غلام من می بینم در سابقه از برای تو نصیبی
از قرب مولی در درجات عالیه اکنون دنیا را ترک کن و منقطع شو بحق جل و علا غلام خلیفه امیر را
قبول نکرد از انکه او را نزدیک خلیفه جاه و منزلتی بود و برفت و باز روزی دیگر آن غلام بزیارت شیخ
آمد **راوی** میگوید که من از زبان نزدیک شیخ حماد حاضر بودم شیخ آن کلام را بران غلام باز
اعادت کرد باز آن غلام امتناع آورد از موافقت شیخ فرمود حق تعالی مرا حاکم کرده است در تو
تا جذب کنم ترا بسوی او بهر نوع که خواهم و من اکنون برص را امر کنم تا تمام وجود ترا در گیرد **راوی** حضرت
میگوید که والله کلام شیخ هنوز تمام نشده بود که وجود غلام تمام برص در گرفت حاضران مجلس همه
متحیر شدند آن غلام برخاست بر خلیفه رفت خلیفه اطبا را جمع کرد همه گفتند که این را دارو نیست بعد از ان
آن غلام را از قصر خلیفه بیرون کردند آمد بپای شیخ افتاد و می بوسید و از حال خود بشیخ شکایت
کرد و میگفت که برخود التزام نمودم که بعد از این موافقت شیخ کنم و هرچه فرماید بران بروم پس شیخ
پیراهن از تن آن غلام بکشید و فرمود ای برص برو از انجا که آمده در حال وجود آن غلام همچون نقره سفید
شد در خاطرش آمد باز بر خلیفه رود شیخ با انگشت مبارک خویش بر پیشانی آن غلام خطی بکشید و گفت این ترا

مانع خواهد بود

خطی از برص ظاهر شد بعد از ان غلام
که گفت در بدایت وقت از شیخ
حماد دباس رضی الله عنه

مانع خواهد بود از در آمدن بر خلیفه و در حال بر جبهه آن غلام ... ملازم خدمت شیخ می بود تا آنکه
از جهان سفر کرد **حکایت دوازدهم** نقلست از شیخ ابوالنجیب سهروردی رضی الله عنه که آمدم
و شکایت کردم از کثرت مجاهدت و بسط فتح یعنی ملکت فتح پس شیخ حماد فرمود که فردا بعد ازان
که از درس بر چیزی بیاری بر سبدی از لبن و سبد او بند آنست که لبن که سر او فراخ است و هیچ
لباس خود تغییر مکن چون بامداد شد از مدرسه بیرون آمدم و هیچ تغییر لباس نکردم در بازار رفتم
و سبدی از لبن خریدم بر سر نهادم روان شدم در وسط بغداد اتفاقا آن روز هر که مرا میشناخت
ملاقات میشد ایشان می دیدند و مرا هم بران هیئة می رفتم هر گام که بر میداشتم نفس ...
چنانکه روغن بر آتش بگدازد چون نزدیک دباست شیخ حماد رسیدم دیدم که منتظر بر در استاده
پس شیخ نظر کرد در ساعت حال شدم بدان نظر و از عقل خود برفتم و بر روی افتادم و شیر بر زمین ریخت
و در این زمان در برکات آن یک نظر هم روایت از شیخ ابوالشجاع که **شیخ محی الدین عبدالقادر** رضی الله
عنه بزیارت شیخ حماد آمد شیخ نظر کرد بسوی او و گویا که بازی بصید خود آورد و نظر شیخ در او اثر کرد
در حال شیخ عبدالقادر بیرون آمد و بر سبیل تجرید راه حق پیش گرفت و شیخ عبدالقادر از اکابر اصحاب
شیخ حماد بود رضی الله عنه **حکایت سیزدهم** نقلست از شیخ ابوالعباس احمد بن علی مروزی
رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ حماد دباس رضی الله عنه
در بعض قریات بغداد میگذشت امیر را دید که سکران بر اسپ سوار شیخ او را امر معروف کرد آن
امیر تازیانه بر آورد بر شیخ زد شیخ فرمود که یا فرس الله اعتقد به یعنی ای فرس حق فرو کن ازان تو اسب
در حال آن اسب با آن سوار هم چون برق خاطف از نظر غایب شد و هیچ کس را معلوم نشد که کجا رفت

خلیفه بهر طرفی سواران فرستاد و از وی هیچ خبر نیافتند و جای اثر او ندیدند این خبر بشیخ تاج العارفین
رسانیدند فرمود که وی غره شد که الغره آن فرس جانش قرار نگرفت و بعث او هم از انجا شود ومن کلامه
الشیخ حماد رضی الله عنه ولها سه نوع است ولی است که در دنیا طواف میکنند و ولی در آخرت و ولی
بمولی نه در مولی از آنکه هر که طواف در مولی کنند زندیق شود پاک کن دل خود را بآب یقین تا عجایب
اقدار در وی مشاهده کنی و اقرب طرق الی الله تعالی محبت او ست و محبت او صفا نیابد تا محب محض
روح نشود و پی نفس و نزدیک فقدان نفس صدق محبت پیدا آید و شیخ حماد رضی الله عنه از اجلاء
مشایخ بغداد و از روسا و اجله اولیا در راه ارشاد بوده اند بجلالات و فضایل در بلاد و از اکابر
سادات عارفان بود و مقامات علیه و احوال سنیه و تعریف نافذ داشت در انام با قبول تام و صاحب
مقام تمکین و فضایل یقین بود اکثر خلایق مریدان و متابعان او بودند و از صحبت او بسیار نفع
گرفته و برخوردار یافته و او یکی از ان مشایخ است که قطب الاولیا شیخ عبد القادر رضی الله عنه
در صحبت او بوده اند حکایت چهاردهم نقلست از بعضی مشایخ که شیخ یوسف همدانی رضی الله
عنه وقتی وعظ میفرمود و در مجلس ایشان دو فقیه حاضر بودند آن هر دو فقیه شیخ را گفتند اسکت فانک
انت مبتدع پس شیخ فرمود آن هر دو فقیه را اسکتا لا تعیشا در حال آن هر دو فقیه هم بجای خود جان
بدادند و وقتی پسر عورتی از همدان فرنگیان گرفته بردند آن عورت گریه کنان بر شیخ یوسف آمد
شیخ صبر میفرمود آن عورت هیچ نوع صبر نمیکرد پس شیخ گفت اللهم فک اسیره و عجل فرجه
یا رب اسیر او را از بند خلاص ده و فرج عاجل بخش و فرمود آن عورت را که در خانه برو و پسر را
در خانه خویش خواهی یافت چون آن عورت در خانه آمد دید که پسر در خانه است در تعجب شد و از پسر خبر

نه در بر و بحر و نه در ساحل و نه در جبل تا آنکه ورای کوه قاف رفته صح

بپرسید

بپرسید گفت ای مادر من این زمان در قسطنطنیه در بند بودم و نگاهبانان مرا نگاه میداشتند ناگاه
دیدم شخصی را که وقتی ندیده بودم در یک لحظه مرا بر داشت و اینجا آورد و بعد از آن آن عورت تعجب کنان
بر شیخ رفت شیخ فرمود در کار مولی جل و علا چه تعجب میکنی و شیخ یوسف رضی الله عنه قدم راسخ داشت
در علوم معرفت و ید بیضا در فتاوی دینی و باع طویل در احکام شرعی و ایضاح جلی از مخفیات خواطر
و فعل خارق و در تعریف ظاهر و در خانقاه او بسیار علما و فقها و صلحا جمع میشدند و از کلام او نفع
میگرفتند و ترتیب مریدان در خراسان بدو ختم شد ومن کلامه رضی الله عنه سماع سفرا رو است
بسوی مولی و سماع رسول حق است و لطایف روایید او و فواعد غیبی است و موارد او شوارد فتوح است
و عوائد او معانی کشف است و بشارات او سماع قوت ارواح است و غذای اشباح و سبب حیات
قلوب است و بقای اسرار سماع بجانک ستر است و کشاف ستر برقی است لامع و اقتضا میست طالع
سماع ارواح ملکوتی قلب است بر بساط قرب بشاهد حضور بغیر نفس در هر فکری و لحظه و تدبری و
بوزیدن بادی و جنبیدن درختی و نطق هر ناطقی در عالم این طایفه را اسماعها است که از ان و الله
و حیرت و سکر بر ایشان غلبه میکند و احوال مختلف بر ایشان پیدا می آید حکایت پانزدهم
نقلست از بعضی اهل علوم که شیخ عقیل منجی رضی الله عنه وقتی با جماعتی از مریدان شیخ مسلمه بر یات
بیرون آمد چند باب فرات رسیدند هر یکی از مریدان سجاده بر آب نهاده و گذار شدند و شیخ
عقیل منجی رضی الله عنه سجاده بر آب نهاد و در آب فرو رفت و در کناره دوم بیرون آمد چنانچه هیچ
کس را معلوم نشد و هیچ از و بآب تر نشد این حکایت الشیخ مسلمه رسانیدند فرمود که شیخ عقیل از
غیرها نیست و او را طیار هم میخوانند از آنکه چون خواستی از قریه خود انتقال کند بر مناره آمدی

و در هوا طیران شدی و همه خلق میدیدند باز چون در منبج می آمدند شیخ را در منبج می یافتند و او یکی از آن
چهار مشایخ است که شیخ ابو الحسن قریشی فرموده است چهار مشایخ را دیدم که در قبور مثل تصرف احیا کردند
اول شیخ عبد القادر دوم شیخ معروف کرخی سیوم شیخ عقیل منبجی چهارم شیخ حیات بن قیس حرانی رحمهم الله
عنهم حکایت شانزدهم نقلست از شیخ ابو الخیر بن ابی عمرو عثمان بن مرزوق قریشی رضی الله عنه
که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت وقتی شیخ عقیل منبجی در بدایت و هفده نفر از مردان شیخ مسلمه منبجی
رضی الله عنه که صاحب احوال بوده اند رفتند در غاری و هر یکی در آن غار عصا در پیش خود در زمین
فرو برده نشستند ناگاه بعضی از مردان غیب در آن غار پیدا شدند و عصاء هر یکی را از پیش او بر کرفتند
چون نزدیک عصاء شیخ عقیل آمدند همه جمع شدند خواستند که برکنند نتوانستند چون این خبر شیخ
مسلمه رسید فرمود که آن مردان اولیا زمان اند و هر مرد که عصا از پیش بر کرد صاحب آن
عصا مقام رافع نداشت هم از بهر آن توانست که برکند و هیچ یکی را از ایشان مقام شیخ عقیل نبود
پس عصاء او را نتوانستند که برکنند حکایت هفدهم نقلست از شیخ ابو المجد مبارک بن احمد
قراری رحمة الله علیه که گفت وقتی بخدمت شیخ عقیل منبجی حاضر شدم و نزدیک او جماعتی
بود از صالحان در دامان کوه یکی پرسید یا سیدی علامت صادق چیست فرمود اگر این کوه را
بگوید که بجنب در حال در جنبش آید دیدم که کوه در حرکت آمد باز پرسید یا سیدی علامت متصرف
چیست فرمود اگر امر کند وحوش بر و بحر را که جمع آیند بدر این آنجا اطاعت کنند راوی میگوید هنوز سخن شیخ
تمام نشده بود دیدم که تمام فضای صحرا از وحوش پر شد و ماهیگیران خبر کردند که آن ساعت در شط
فرات تمام ماهیان بر روی آب آمده بودند باز از خدمت شیخ پرسید یا سیدی علامت [?]

که مبارک

که مبارک است بر اهل زمان خویش چیست فرمود اگر این صخره را پای زند چشمهای آب روان شود
و پای مبارک در صخره زد و در حال دیدم از آن صخره چشمهای آب روان شد بعد ساعتی باز آن صخره همچنان
شد که اول بود و من کلامه معرفت در افعال مرضیه است و عبودیت در مامورة و اطلاع از خوف
مر عارف را خوف از آنست که ارادت ایشان در افعال با رب جل و علا و خوف اولیا از آنست که باقیه
شود هوای ایشان در امر حق جل و علا و خوف اتقیا از آنست از الله که باقیه شود نفوس ایشان در
رویت خلق اگر خلق را در میان بینی و کار را از بهر ایشان بکنی شرک آورده باشی و اگر قادر شوی بر خلق
و منازعت کنی سوی خلق خود اظهار کرده باشی بگویم که بزرگترند در معرفت و عظمت خود نگهدار و پرواز از خلق
چون فضل حق جل و علا به بینی بگو الهی این همه فضل تست و مرا چه شایان این عبودیت و خضوع بود
توحید در آنکه خود را بنده دانی و در بنده چیزی نباشی از او بغیر او نپردازی و چون بهیبت حق بجانب
بر دل مستولی شود او را گوید قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ مجاهده هوای نفس معرفت حق سبحانه
و تعالی حاصل کنی بخروج از خلق توحید سوی عز و جل ومنه طریق ما جستن کی با آنکه راه بپایان
رسد و مقصود حاصل شود و یا هم در ره جان بر سر این کار کنیم و یا درد بمیریم ومنه هر که طلب کند
در نفس خود احالی با مقامی پس او دور است از راه معرفت و گم کردن نیکا و کشف در مقام سلوک
نشان خدا لانست نعوذ بالله منها و من ذلک حکایت هجدهم نقلست از شیخ فقیه شیخ ابو محمد بن
عبد الله بن محمد افریقی رحمة الله علیه که گفت شیخ ابو یعزی رضی الله عنه در بدایت پانزده سال
در بیابان اقامت کرد و نخوردی مگر دانه خشخاش یا گیاهی که خودرو و شیران و طیور نزدیک خدمت شیخ
جا گرفته هر جائی بودند و چون از خوف شیران راه بماندی تا کاروان را اسیر کردندی شیخ بماندی ایشان را

گوشمالی داده در حال ذلیل و منقاد میشدند و بر موری یا کلاب امتد از اینجا بروید در حال اطاعت
میکردند و هیچ یکی ازین شیران انجا دیده نشدی و وقتی هزیمت کشان بیامدند پیش شیخ و شکایت
کردند از کثرت شیران در بیشه که ایشان را هزیمت شکستند شیخ خادم را فرمود در آن بیشه رود و بلند
ندا کند که ای شیران شیخ ابو یعزی میفرماید که ازین بیشه جای دیگر بروید در حال آن شیران با بچگان همه
بیرون آمدند و خلق میدیدند تا انکه هیچ شیر در آن بیشه نماند و وقتی منود ازهام نشدند حکایت
نوزدهم نقلست از شیخ ابو مدین شکور قدس الله روحه که گفت وقتی در مغرب قحط سخت شد
بر شیخ ابو یعزی آمدم و او در صحرائی نشسته بود و برگرد او وحوش بسیار از جنس شیر و غیر ذلک مختلط
بودند و هیچ یکی مر دیگری را ایذا نمی رسانید و بر سر مبارک او طیور نیز در هوا سایه دادی یکی از آن
وحوش پیش شیخ آمدی و چیزی گفتی چنانکه کسی باکسی سخن گوید شیخ او را فرمودی که رزق تو در فلان
موضع است هر یکی از وحوش بر شیخ می آمد و شیخ او را جواب میداد تا انکه هیچ یکی از وحوش و طیور
نماند گفتم یا سیدی ما هذا فرمود ای شعیب این وحوش و طیور همه بر من جمع آمدند و شکایت کردند
اسم ابو مدین
از شدت جوع از سبب قحط و گفتند ما در زمین مغرب از محبت تو در جوار تو می باشیم و غیر زمین مغرب
جای دیگر نمیرویم مارا در یاب شیخ فرمود حق تعالی مرا اطلاع داد بر ارزاق ایشان و بدان اوقات
و مواضع که آن ارزاق بر ایشان رسد من خبر کردم ایشان را بدان برفتند این اکنون در دنبال ارزاق
خود حکایت بیستم نقلست از شیخ ابو محمد صالح دکالی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ ابو مدین
رضی الله عنه که گفت وقتی در زمان قحط بمغرب بعض اصحاب ابو یعزی از شیخ آمدند و گفتند ما را زمینی بود
که قوت خود و از آن عیال خود از زراعت آن می ساختیم اکنون از سبب قحط آن زمین خشک شده است

شیخ برخاست در زمین او برفت و می گشت و می پرسید از حد آن زمین با شارت عصای مبارک بر او شده
میگفت تا اینجا بعد زمانی ابری برخاست در زمین ایشان باران بارید از آن زمین نگذشت
هم در آن زمین زراعت شده و جای دیگر نه شیخ عبد الله یافعی میگوید که مثل این حکایت آورده اند
از بعض شیوخ یمن که مشهور بود بمحمد بن یعقوب کنیت او ابو حربه است بنا بر آن که مرا رسیده است
از وی که بدرستی که یکی از یاران او شکایت کرد که زراعت مرا از بی آبی خشک میشود پس شیخ گفت
او را که راه کند آب پاک کن و در آسمان آن ساعت ابر نبود و آفتاب گرم بود و هیچ اثر باران
پیدا نبود پس مرد مان بر قلت عقل شیخ در این فعل حمل میکردند چون کند آب پاک شد ابر سفید
از دور علی غلغله بر آمده ببارید در زراعت او آب رسید نه در غیر آن از جهت آنکه ایشان کند
آب در زمینهای خود پاک نکرده بودند و شیخ محمد را از بهر جهة کنیت ابو حربه شدن بود که گشته بود
مر ظالمی را از ولایت سلطان باشارت انگشت و شیخ عبد الله یافعی میگوید شیخ محمد را در یافته
بودم در حیات و زیارت قبر ایشان هم کردم بعد ممات ایشان و من کلامه رضی الله عنه
احوال است مر اهل بدایت را و متصرف ایشانست و ملک است مر اهل نهایت را و ایشان متصرف
احوال اند و هر حقیقتی که محو آثار و رسوم بشری بنده نکنند پس آن حقیقت نیست و منه ولی بنا باشد
ولی تا آنکه مرا او را قدم و مقام و حال و منازله و سر نباشد قدم چیزیست که بدان سلوک راه حق کنی
و مقام چیزیست که استقامت دهد ترا در آن سابقه حکم ازلی و حال چیزیست که وارد شود
بر دل تو از فواید و وصول نه از نتایج سلوک و منازله چیزیست که مخصوص شوی تو بدان وقت
حضور از مشاهده نه بوجه استتار و سر چیزیست که ودیعت نهاده اند در تو از لطایف ازل حکایت

بیست و یکم نقلست از شیخ ابو یعقوب اسرائیل سیاح رضی الله عنه که گفت مدت
سال در سیاحت بودم بر سبیل تجرید در کوه هکار و کوه لبنان و غیر آن جبال عراق و عجم و بعضی اوقات
احوال بر من وارد میشد و مست بر روی می افتادم و از باد و گرد و غبار بر پوست من پوستی دیگر از ریم پیدا
شدی وقتی گرگی بیامد و در من نظر کرد و تبسم نمود و آن پوست که از ریم بر تن من آمده بود تمام بلیسید و رفت
در تعجب شدم و عجب در دل من غالب آمد ناگاه آن گرگ باز آمد و در غضب شد و بر من بول کرد پس من
بر چشمه آبی رفتم و خود را بشستم و در میان صحرا قبه دیدم در آن آمدم و از آن موضع تا آبادانی ده شبانه روز
راه بود و از هر طرف و هیچ کس را آنجا گذر نبود و در دلم آمد که حقتعالی بعضی عارفان خود را اسرار وقت بر من بنماید
که مرا از و نفع گیرم همه روز بر این بودم که ناگاه می بینم شیخ عدی بن مسافر رضی الله عنه پهلوی من حاضر است و هیچ
بر من سلام نگفت مرا از هیبت شیخ لرزه شد و در دلم گذشت که شیخ بر من چرا سلام نگفت در حال شیخ
فرمود که ما بسلام و مرحبا ملاقات نکنیم با کسی که گرگ بر و بول کند بعد از ان هر چه مرا در ان سیاحت
پیش آمده بود و در خاطر گذشته بود شیخ از آن خبر کرد و بعضی چیزها که فراموش شده بود یاد داد و گفتم
یا سیدی آرزوی انقطاع خلق دارم در این قبه اگر اینجا آبی باشد و چیزی که از ان قوت خود سازم در حال
بنده که شیخ پای مبارک بر یک صخره زد که در ان قبه بود چشمه آب شیرین تر از آب رود نیل از ان
شد باز پای مبارک بر دوم صخره زد در حال درخت و انار از ان صخره برست و شیخ فرمود ای درخت صح شیخ عدی بن مسافر ترا میگویم که باذن
الله تعالی یک روز انار شیرین و دیگر روز انار ترش بده و مرا فرمود که ای اسرائیل اینجا باش و بخور
ازین انار و بیاشام ازین چشمه و چون خواهی که مرا ملاقات کنی نام مرا یاد کن تا بیایم بر تو **راوی**
میگوید که سالها در آن قبه بماندم و از ان چشمه آب می خوردم و از ان درخت انار یک روز شیرین

بیکدیز

و یک روز ترش لذیذ و خوشبوتر از انارهای دنیا می خوردم و هر وقت که شیخ عدی را یاد میکردم
نزدیک خود حاضر می یافتم و هر خلجانی که مرا بودی در مدت غیبت بران تنبیه کردی
حکایت بیست و دوم نقلست از شیخ اسرائیل مذکور که گفت وقتی که بندگی شیخ عدی
مرا فرمود که برو در جزیره پشتم از بحر محیط آنجا مسجدیست در آن پیری را خواهی
دید بگوی اورا که شیخ عدی گفته است از اعتراض حذر کن و اختیار مکن از بهر خود کاری
که در ان ارادت تست گفتم یا سیدی کجا روم کجا بحر محیط پس شیخ دو کتف مرا گرفت
و مرا رفع کرد دیدم خود را در ان جزیره بحر محیط و هیچ ندانم که چگونه رفتم و چگونه آمدم در درون
مسجد در رفتم پیر را دیدم نیک با هیبت و متفکر نشسته است برو سلام گفتم و پیغام شیخ
عدی رسانیدم آن پیر بگریست و گفت جزاه الله تعالی خیرا گفتم یا سیدی حال چه بود فرمود
از فرزندی یکی از اولیاء سبعه که خواص حضرت اند ابر زبان در تریع بود در خاطرم گذشت اگر من بجای
او باشم هنوز آن خطره تمام در دل قرار نگرفته بود و من در تفکر بودم که تو در آمدی و مرا تنبیه
کردی گفتم مرا باز بجبل هکار چگونه رسم او هم هر دو کتف مرا بگرفت و مرا پرتاب کرد در حال خود را
در زاویه شیخ عدی یافتم پس شیخ عدی فرمود که آن مرد پیر یکی از اولیای عشره است که خواص حضرت اند
راوی میگوید وقتی شیخ عدی را گفتم آرزو دارم که چیزی از مغیبات مشاهده کنم مندیل خود
مرا داد و فرمود بر روی خود نه همچنان کردم گفت بردار چون برداشتم ملایکه کراما کاتبین را دیدم
که اعمال خلایق را می نویسند سه شبانه روز بدین حالت بودم عیش بر من مکدر شد بر شیخ رفتم و حکایت
کردم باز مندیل خود مرا داد بر روی خود نهادم آن همه از من مستور شد باز وقتی خدمت شیخ عدی

صفت آن خروس میفرمود که فرود عرس با کمال ناز میگوید گفتم یا سیدی مرا با گفتار او بشنوان
چون وقت ظهر شد فرمود که نزدیک من شو گوش خود نزدیک گوش من نه همچنان کردم چون آواز
آن خروس در گوش من افتاد بیهوش شدم تا دیری بعده بهوش آمدم باز وقتی شیخ عدی
صفت شیخ عقیل منبجی میکرد دران بسیار اطناب نمود گفتم یا سیدی کاش شیخ عقیل را مرا بنمای
پس شیخ مرا آیینه داد و فرمود که درین آیینه نظر کن همچنان کردم اول خود را دیدم بعد ازان شخصی را
دیدم که هرگز ندیده بودم و از روی او هیچ بر من مستور نبود پس شیخ فرمود مرا که با ادب باش که این شیخ
عقیل است تا دیری روی مبارک ایشان میدیدم بعد ازان از نظر غایب شد باز صورت
خود را دیدن گرفتم حکایت بیست و سوم نقلست از شیخ عبدالله محمد بن کامل حسینی نیسابوری رحمة الله
علیه که گفت شنیدم از شیخ ابو محمد شیبی محلی که میگفت وقتی خلیفه در بغداد مهمانی کرد و در آن
جمیع مشایخ عراق و علما و فقرا را استدعا کرده همه حاضر شدند مگر شیخ عبدالقادر و شیخ عدی
بن مسافر و شیخ احمد بن رفاعی رضی الله عنهم چون همه خلق از ضیافت بازگشت وزیر
خلیفه را گفت که این سه بزرگ حاضر نشدند در حال خلیفه حاجب را فرمود که برو بر شیخ
عبدالقادر و در جبل هکار بر شیخ عدی و در ام عبیده بغیر اسم مزار بر شیخ احمد و ایشان را استدعا
کن راوی میگوید پیش از آنکه حاجب از مجلس خلیفه بر خیزد شیخ عبدالقادر مرا فرمود که برو در فلان
مسجد شیخ عدی را خواهی یافت با دو نفر بر شیخ احمد و ایشان را طلب کن همچنان کردم در آن مسجد
در آمدم شیخ عدی را دیدم با دو نفر گفتم یا سیدی اجب الشیخ عبدالقادر گفت سمعاً و طاعةً پس
ایشان برخاستند و من برابر ایشان برخواستم شیخ عدی ... فرمود چرا شیخ احمد میرود چنانکه

محی الدین

شیخ احمد رفاعی

شیخ فرموده است در مقبره شونیزیه یافتم با دو نفر شیخ احمد را یافتم گفتم یا سیدی اجب الشیخ عبدالقادر
گفت سمعاً و طاعةً پس ایشان برخاستند و من برابر ایشان بودم در رباط شیخ عبدالقادر در آمدیم
و وقت مغرب بود هر دو شیخ شیخ عدی و شیخ احمد آنجا ملاقات کردند بعد ازان شیخ عبدالقادر برخاست
و ایشان را تعظیم کرد و پیش آمد ساعتی بگذشت که حاجب خلیفه بر شیخ آمد و شیخ عدی و شیخ احمد را بر شیخ
یافت در حال حاجب بر خلیفه رفت و خبر کرد که هر سه بزرگ یکجا جمع شده اند پس خلیفه بخط خود
بر ایشان بنوشت و به پسر خود و حاجب خود را فرستاد ایشان قبول کردند راوی میگوید شیخ
عبدالقادر مرا امر کرد که پیش شو من پیش شده میرفتم چون بشط بغداد رسیدم ناگاه دیدم که شیخ
علی بن هیتی از پیش پیدا شد با مشایخ مذکور ملاقات کرد و او هم برابر ایشان روان شد بعد ازان
بردند مارا در یکخانه خوبی و خلیفه خود بخدمت کار در آن خانه میان بسته بود و با او هم دو خادم
دیگر و هیچ کس جز ایشان دران خانه نبود پس خلیفه بتعظیم تمام استقبال کرد و گفت یا سادات
چون پادشاهان بر رعایای خود گذر کنند رعایا بساطهای حریر و غیر آن بر راه ایشان بگسترند
تا بر آن بگذرند و خلیفه دامان خود پیش ایشان بگسترانید و التماس نمود که قدم مبارک خود برین
نهید و بگذرید همچنان کردند بعد ازان مایده طعام فراز کردند ما همه بران مایده نشستیم و برابر این
بزرگان طعام خوردیم و چون از طعام فارغ شدند و از آنجا بیرون آمدند قصد زیارت قبر امام احمد حنبل
کردند رضی الله عنهم و شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در مذهب امام حنبل بودند رضی الله عنه شب سخت تاریک
بود و هر سنگی و چوبی و دیوار و قبری که میگذشتند شیخ عبدالقادر بدست مبارک اشارت بسوی آن
میکردی در حال آن نور دادی همچو نور قمر و همه بروشنایی آن نور میرفتند تا آنکه از و میگذشتند بار دیگر

بسوی سنگی یا چوبی و دیگر و غیر آن که از آن هم نور داده‌اند هر یکی بر نوعی بهره گرفته‌اند و هیچ یک از این مشایخ نبود
که بر شیخ عبد القادر تقدم کند تا آنکه بقبر امام احمد حنبل رسیدند پس هر چهار شیخ بزیارت در روضه در آمدند و ما
بر در مزار بایستادیم تا آنکه ایشان بیرون آمدند چون خواستند که متفرق شوند شیخ عدی گفت مر شیخ عبد القادر را
مرا وصیتی کن شیخ فرمود ترا وصیت میکنیم بکتاب و سنت بعد از آن هر یکی باز گشتند شیخ عبد الله یافعی رضی الله عنه
مؤلف کتاب خلاصة المفاخر میگوید که همیشه همه مشایخ همچنین بکتاب و سنت وصیت کرده‌اند و در ایام
شباب و فقر در اثنای قرات سورة الملک میخواندم بعد از آنکه چشم بر هم نهادم دیدم شخصی را با او جماعتی
از فقرا که نور صلاح بر روی ایشان لایح بود و آن شیخ مرا تحریض میکرد بتشمیر و میگفت چون
مشکل شود بر تو چیزی پس بر تو باد که بکتاب و سنت توجه کنی **و من کلامه** شیخ عدی گفت رضی الله عنه
شیخ کسی است که جمعیت بخشد ترا در حضور و نگاه دارد در غیبت و اخلاق ترا مهذب گرداند و بنظر ترا ادب
تعلیم کند و منور گرداند باطن ترا باشراق و مرید کسی است که با فقرا بانس و انبساط بار و با صوفیه باد
وار تعاطی و با مشایخ بخدمت و احتساب و با عارفان بتواضع و اختلاط بغیر فروتنی و حسن خلق معامله
با هر شخصی است بدانچه او انس گیرد و مستوحش نشود و با علما بحسن استماع و افتقار و با اهل معرفت بسکوت
و انتظار و با اهل مقامات بتوحید و انکسار **و نقلست** از قطب الاولیا شیخ محی الدین عبد القادر که
گفت اگر نبوت بمجاهده حاصل شدی هر آینه شیخ عدی بن مسافر یافتی و شیخ عدی را بسیار یاد کردی
و ثنا گفتی و شهادت بسلطنت او دادی رضی الله عنهما و عن سایر الاولیا **حکایت بیست و چهارم**
نقلست از قیس بن یونس شامی رحمة الله علیه که گفت وقتی مردی شرقی نام او عبد الرحمن بن احمد شبلی بیامد
و پیش شیخ علی بن وهب سنجاری رضی الله عنه سبیکه زر نهاد و گفت یا سیدی این از صنعت منست مر فقرا را

شیخی را

کلی لیکن

پس شیخ فرمود مر حاضران مجلس را هر که او چیزی از نحاس دارد گو بیارد و بر او ایشان بیارند
و اوانی بسیار از طبقها و طاسها و غیر آن پیش شیخ بیاوردند و اندرون زاویه شیخ
نهادند بعد از آن شیخ برخاست و یکبار بگذر بر آن اوانی کرد در حال بعضی اوانی زر سرخ شدند
و بعضی نقره گشت مگر دو طاس که بر حال خود بماندند و فرمود هر کسی آوند خود را ببرد و گفت
مر عبد الرحمن را ای فرزند حق سبحانه و تعالی این همه ما را بداد و ما این همه را ترک گرفته‌ایم
حاجت نیست ما را بسبیکه تو **راوی** میگوید پرسیدم از شیخ بسبب اختلاف اوانی چه
بود فرمود آن زمان که من گفتم هر کس آوند خود بیارد هر که بی توقف و بی هیچ در حال رفت
و آورد آوند او زر سرخ شد و دو نفر بوده‌اند که بر ما اعتماد نداشته‌اند و بدگمان بوده‌اند
آوندهای ایشان بر حال خود بماند **و من کلامه** رضی الله عنه هر کرا حق سبحانه و تعالی دوست
دارد ارادت خود در دل او ساکن گرداند و مرید محب طالب است و شوق دل او غالب
و توق بغیر بسیار شوق مراد او را سلب و مراد او محبوب و مطلوب است با خود و مسلوب بسوی
انجناب مجذوب او بر شوق غالبست از آنکه در جذب است چیزی را که او طالبست سوی او
شد و بمنزل رسید مسافت بعید را طی کرده و بتجرید نفس از تزکیه داد و نجات یافت نظر از
ملکوتات برداشت و هرگز بدان التفات نمود و ذکر ایشان بالا رفت است که چون طاقیه
در خواب از ابو بکر صدیق پوشیده و در بیداری آن طاقیه بعینه بر سر خود یافت بعد از آن
خواجه خضر را دید که فرمود ای علی برای نفع خلق بیرون آی تا از ترا ایشان نفع گیرند شیخ
علی میگوید من هنوز در این کار درنگ کردم ابو بکر صدیق را رضی الله عنه در خواب دیدم او هم مرا

همان فرمود که خواجه خضر گفته بود بیدار شدم هم درنگ کردم دوم شب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را
در خواب دیدم ایشان هم مرا همان فرمودند که ابوبکر فرموده بود بیدار شدم عزیمت کردم بر آنکه برای
نفع خلق بیرون آیم آخر شب در خواب رفتم حضرت عزت را در خواب دیدم که از غایت این خطاب
میکرد ای بنده من ترا از اهل صفوت خود گردانیدم در زمین و ترا در جمیع احوال تا بنده خویش مؤید
کردم امروز ترا شفقت و رحمت بر خلق ترا بالیسانیدم بیرون آی بر خلق و حکم کن میان ایشان بدانچه
تعلیم کردم ترا از حکمتهای خود و اظهار کن میان ایشان از آیات ما که بدان ترا مؤید گردانیدم
شیخ علی میگفت چون بیدار شدم بیرون آمدم خلق بر من هجوم کرد از هر جای و از اجلای
مشایخ عارفان که صاحب فتح سنی و کشف جلی و کرامات ظاهره و احوال فاخره و تمکین
بوده اند علم و فضل و فصاحت و تواضع بسیار داشت **حکایت بیست و پنجم** نقلست از بعضی
طایفه که گفت وقتی عورتی کودکی صغیر در کنار خود آورده بر شیخ موسی بن ماهین دولتی آورد
و گفت این پسر فلان است عمر او چهار ماه است شیخ آن کودک صغیر را بر خود طلبید در حال آن کودک
دوان بر شیخ آمد شیخ فرمود بخوان قل هو الله احد در حال آن کودک بزبان فصیح تا آخر بخواند
شیخ و همچنان آن کودک سخن گفتی و بیارمی تا آنکه رسید بسن کسی که بیار رود و سخن گوید **راوی**
راوی میگوید والله بعد موت شیخ دیدم آن کودک را بعد سی سال فصاحت نطق او بران نوع بود
که پیش شیخ اول بار سخن کرد و هیچ او را بار فصاحت زیادت نشد **ومن کلامه** شیخ موسی رحمه
اگر حجاب از پیش تو بر دارند بر بساط روحانیه هر آینه سخن گوید او با تو از ذات تو و انوار حجابی منکشف
شود بر تو و اینهمه روایت علامات و روایح ارواح شناو لمح لامع طالع در که بر بیان بساط آید مستوی شود

بر نعیم براق سوار شود و بسدرة المنتهی رسد **حکایت بیست و ششم** نقلست از شیخ کبیر شیخ شهاب
الدین سهروردی رضی الله عنه که گفت وقتی من نزدیک عم و شیخ خود شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر بودم رضی الله عنه
مردی گوساله در پیش شیخ آورد و گفت یا سیدی این را برای شما نذر کرده ام و باز گشت آن گوساله پیش شیخ
آمد شیخ فرمود باز این گوساله میگوید مرا که من آن گوساله ام که برای شما نذر کرده اند آن گوساله دیگر
را برای شیخ علی هیتی نذر کرده اند ساعتی گذشت آن مرد باز آمد گوساله بدست گرفته مانند آن
گوساله و گفت ای شیخ را یا سیدی این گوساله نذر برای شماست و آن نذر برای شیخ علی هیتی
بود مرا اشتباه شده بود **راوی** میگوید وقتی سه نفر از یهود و سه نفر از نصاری در مجلس شیخ حاضر
شدند شیخ بر ایشان اسلام عرض کرد ایشان امتناع عظیم آوردند پس شیخ در دهن هر یکی لقمه از این
تلقیم کرد هنوز لقمه تمام فرو نبرده اند که در حال در پیش شیخ اسلام آوردند و گفتند چون شیر در بواطن ما رسید
جو دیدیم اسلام را در وی که بود از رو نهار ما فتح شد شیخ فرمود بعزت المعبود که شما اسلام نیاوردید
تا شیاطین شما پیش من اسلام نیاوردند و از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کردم که ایشان را
بمن بخشد مولی تعالی بمن بخشید بعد از ان دست مبارک بر چشمهای ایشان فرود آورد و بگشوف شد
غرفهای ایشان بر قرار خود رفتند و اسلام برایشان عرض کردند **حکایت بیست و هفتم**
نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله بن مسعود رومی رحمة الله علیه که گفت وقتی با شیخ خود ابو النجیب
سهروردی رضی الله عنه در بغداد در بازار سلطان میگذشتیم ناگاه شیخ نظر کرد بر یک گوسفند پوست باز
کرده او یخته نزدیک قصاب بایستاد و فرمود که این گوسفند مرا میگوید که من مردارم در حال قصاب
بیهوش شد چون بهوش باز آمد اقرار کرد بصحت قول شیخ و بر شیخ توبه کرد شیخ عبد الله یافعی رحمة الله علیه

1

میگوید که مثل این حکایت نقلست از بعضی مشایخ که بگذشت بر یکی که زبان فروش که یکی کنیزکی بر باد کرده
می خواست که تقطیع کند بوزو شد بدست مسلمانان چون آن بزرگ را مکشوف شد که کنیز مردار است خنزیر قصاب
قیمت بداد و بفرمود آن کنیز را در نهر ابله کلاب انداختند و این بزرگ شیخ عبد الله مستوفی است و از اکابر
او یکی آنست که وقتی مرا آرزوی ملاقات او در فراوه بسیار بود و میسر نشد تا آنکه وقت سفر نزدیک آمد
ناگاه می بینم که آن بزرگ همانجا که من بودم حاضر شد ملاقات یکدیگر کردیم و در حال روان شدیم و عدم
انکار آن بزرگ بصریح بیان شنو ابو نجبر رستدن آن بعوض دو احتمال دارد یکی ستر حال و تباعد از توبیخ
و انفعال دوم خوف آنکه مبادا که او انکار کرده و آنرا ابو نشده و هیچ التفاتی بقول آن بزرگ نکند بار حکایت
الو النجیب روم رضی الله عنه راوی مذکور میگوید وقتی بخدمت شیخ بر بتی میگذشتیم مردی فاکهه بسیار بار
کرده می برد شیخ او را گفت این فاکهه را بدست من بیع کن آن مرد گفت براسر چه بیع کنم شیخ فرمود این فاکهه
مرا میگوید از دست این مرد مرا برهان که از برای آن می برد که تا شراب خورد و مرا نقل سازد در حال
آن مرد بیهوش شد و بر روی افتاد و چون بهوش باز آمد گفت والله که هیچ کس را برین اطلاع نبود
بعد از ان بر شیخ آمد و توبه کرد راوی مذکور میگوید وقتی با خدمت شیخ در کرخ میگذشتیم و در کرخ محلتی است
در بغداد از یک خانه آواز مستان و شور ایشان شنیدیم که بر می آمد و سخت بوی بد از ان بدماغ
می آمد شیخ بدهلیز آن خانه در رفت و دو رکعت نماز بگذارد و در حال کسانیکه اندرون خانه بودند
همه فریاد کنان بیرون آمدند و گفتند که خمرها جمله در او نه ها آب شد بعد از ان همه بر شیخ توبه کردند
ومن کلامه رضی الله عنه اول تصوف علمست و اوسط او عمل و آخر او مواهب علم کشف کند از
مراد و عمل معین شود بر طلب و مواهب برساند بغایت امل و اهل این بر سه طبقه اند مرید و طالب

و متوسط سایر و منتهی واصل مرید صاحب وقت است متوسط صاحب حال و منتهی صاحب یقین
بهترین چیزها نزدیک ایشان عدة النفس است مقام مرید مجاهدات و مکابدات است یعنی رنج کشیدن — عدة انفاس است
و تجرع مرارات و مجانبت حظوظ و آنچه هوای نفس است و مقام متوسط رکوب اهوال در طلب مراد
و مراعات صدق در احوال و استعمال ادب در مقامات و مقام منتهی صحو است و ثبات و اجابت
حق است از آنجا که بخواندش از مقامات عبور کرده است و در مجلس تمکین رسیده احوال او را متغیر نگرداند
و اهوال در وی اثر نکند حال شدت و رخا و منع و عطا و جفا و وفا برو برابرست اکل او همچون جوع است
و خواب او همچو بیداری حظوظ فانی شده و حقوق باقی مانده و ظاهر او با خلق و باطن او با حق است و بدین
ابیات تمثیل می کرد شعر
وَتَخْفَى الْعَفَا عَنْ عِيَانِ الْحَقِيقَةِ * فَتَفْنَى الْحَقِيقَةُ عَنْ ذَوَاتِهَا * وَتَبْقَى تَلَالَاتُ فَرْدَانِيَّةٍ
وَيَبْقَى بِحَارُ الْحَقِيقَةِ * وَتَقَدَّمُ بَيْنَ عَيْنَيْهَا طَافِرًا * وَبِكُلِّ إِشَارَةٍ ذَوْقٌ دَقِيقَةٌ
تُمِيتُ الْحِجَابَ وَتُحْيِي الْكِتَابَ * وَهَذَا نِهَايَةُ عِلْمِ الطَّرِيقَةِ — الایاب
و شیخ ابو النجیب رضی الله عنه از اعیان محققان بود و اعلام علما و عارفان صاحب کشف ظاهر و کرامات خارقه
و احوال نفیسه و مقامات رفیعه و انفاس صادقه و معارف سنیه بود و در نظامیه درس فرمودی
و فتوی دادی و کتابهای بسیار در علم شریعت و حقیقت تصنیف کرده و ملقب بود بمفتی العراقین
و قدوة الفریقین و او یکی از ارکان این کار و ائمه سادات و اجله قادات بود و در حقایق
منهاج اعلی و در معالی معراج ارفع و در قرب مقترب اسمی و در تمکین قدم راسخ و در شرف اخلاص
و طیب اعراق باع طویل داشت اجماع مشایخ و علما معتقد بود با حترام او و زهاد و عباد شاه
بود و بقبول تمام او شرح احوال این طایفه بکرد و مجالس علما پوشیده و بر اشتر سوار شد و عاشیه در سجاده مصلا

پیش او بگرفتند و نیک بهی اللقمة و طاهر الوضاءة بود و طیلسان در بر کرد حکایت
بیست و هشتم نقلست از شیخ تقی الدین علی بن مبارک واسطی رحمة الله علیه که گفت وقتی
سیدی احمد رفاعی رضی الله عنه بر کناره شط رود نشسته بود و اصحاب گرد او بر گرد او فرمود آرزو داریم
که امروز ماهی بریان بخوریم هنوز سخن شیخ تمام نشده بود که انواع سماک همه بر روی آب شط
آمدند و بعضی جهیدند و بر کناره می افتادند پس شیخ فرمود این همه ماهیان در خواست کردند
که بحق الله تعالی از ما چیزی بخورید بعد ازان فقرا بسیار ماهی گرفتند و بریان کردند و پیش شیخ مایده
عظیم فراز کردند چون از خوردن شیخ فارغ شدند و فقرا همه سیراب شدند یکی مر شیخ را
پرسید که صفت مرد متمکن چیست فرمود که در جمیع خلایق او را تصریف عام باشد باز آن مرد
پرسید علامت آن مرد چیست شیخ فرمود اگر این بقایا اسماک را گوید که بر خیزید و روان شوید
باذن الله تعالی روان شوند هنوز سخن شیخ تمام نشده بود که ان بقایا ماهیان در حال ماهیان
صحیح شدند و در آب رفتند از انجا که آمده بودند حکایت بیست و نهم نقلست از شیخ ابو الحسن
علی بن اخت سیدی احمد رضی الله عنه که گفت وقتی نشسته بودم بر در خلوت خال و شیخ خود
سیدی احمد و اندرون خلوت بجز شیخ کسی نبود ناگاه شنیدم که با شیخ کسی سخن میگوید از طرف
روزن نظر کردم مردی را دیدم که هرگز ندیده بودم هر دو تا دیری با یکدیگر حکایت کردند پس آن مرد
از طرف روزن بیرون آمد و در هوا پرید و رفت همچو برق خاطف بعد ازان در آمدم
بر خال خود در خلوت و پرسیدم آن مرد که بود گفت تو دیدی او را گفتم آری گفت او مردیست که
حقتعالی نگاه میدارد ببرکت او بحر محیط را و او یکی از خواص اربعه است ولیکن سه روز است که

او از حال

او از حال خود مهجور باز مانده است و او نمی داند سبب آن از گفتم یا سیدی مرا بگو سبب هجران او چیست
فرمود او در جزیره بحر محیط مقیم بوده است شبان روز انجا باران بارید و وادیها روان شد در دل او
گذشت اگر این باران در آبادانیها بودی بهتر از این مستغرق شد گفتم چرا تو او را تنبیه نکردی گفت مرا
شرم آمد از وی گفتم اگر مرا اذن میکردی مر او را میگفتم فرمود تو او را تنبیه خواهی کرد گفتم آری گفت [illegible]
یعنی همچو طیر بال بگستران در هوا همچنان کردم بعد زمانی گفت ای علی سر بردار چون سر برداشتم
خود را در آن جزیره بحر محیط یافتم متحیر شدم بر خاستم می گشتم ناگاه آن مرد را دیدم سلام گفتم بعد از
سلام او را خبر کردم از آنچه شیخ فرموده بود آن مرد مرا سوگند داد که هر چه ترا بفرمایم بکنی گفتم بلی گفت
این خرقه در گردن من بنه و مرا بر روی زمین بکش و ندا کن که این جزای آن کسیست که اعتراض کند
بر کارهای خدا سبحانه و تعالی چون مر خرقه بر گردن او نهادم و قصد کشیدن آن کردم در حال ندایی شنیدم که
ای علی او را بگذار که ملایک آسمان ازو در گریه شده اند و از بهر او در خواست کرده اند و
حق سبحانه و تعالی ازو خشنود گشته در حال مدهوش شدم بعد ساعتی بخود باز آمدم خود را یافتم پیش
خال خود در خلوت والله نمیدانم که چگونه آمدم و چگونه رفتم و سیدی احمد بن رفاعی رضی الله عنه
از اعیان مشایخ عراق و اجلای عارفان و اکابر محققان و صدور مقربان صاحب مقامات علیه
و احوال سنیه و کرامات جلیه فاضل و ظریف بود مذهب امام شافعی داشت و از تواضع هرگز در مجلس
در صدر و بر سجاده ننشست و حقتعالی دلها را بمحبت او معمور گردانید و سینها را پر از هیبت او
و اطراف عالم را بذکر او معمور و معطر گرد آفاق منتشر طیب او منتشر شد و ریاست در علوم طریقت
[illegible] و کشف مشکلات منازلات و از صحبت او بسیار ارباب قلوب و اصحاب احوال

حقتعالی

انتفاع گرفتند و تلمذ کردند و بسیار خلق در بلاد خود را نسبت بدو کنند و مشایخ و علماء عراق ایشان
اورا به تبجیل خوانده‌اند و در همه خلق باحترام و تفضیل او اقرار داشتند بلطف اخلاق و شرف صفات
و کمال آداب مخصوص و مشهور بود و این بعضی مناقب او است که باختصار گفته شد چنانچه مناقب مشایخ دیگر
باختصار گفته میشود ومن کلامه رضی الله عنه کشف قوتی است جاذبه که ناصیه نور عین البصیرت را
بفیض غیب پس متصل میشود نور او بدان مثل اتصال شعاع بزجاج صافی بوقت متقابل پس متآلف شود
نور در حالهٔ انعکاس بضوء آن بر صفاء قلب پس ترقی کند نور در حالهٔ ساطع است بسوی عالم عقل پس متصل
شود بدان اتصال معنویه که مر اورا اثر است در استفاضت نور عقل بر ساحت قلب پس نور عقل مشرف
شود بر مردمک عین سر پس به بیند آنچه مخفی است از ابصار محل او باریک است از افهام تصور او
و مستتر است از اغیار مقام رویت او ومنه زهد اساس احوال مرضیه است و مراتب سنیه و
زهد اول قدم قاصدان و منقطعان و اهل توکل و رضا است پس هر که محکم نکند قدم اساس خود
در زهد هیچ چیز درست نباشد مر اورا از هر مقامی که بعد از آن است و فقر رداء شرف است و لباس
مرسل و جلباب صالحان و تاج متقیان و غنیمت عارفان و منیة مریدان و رضاء جبار است
و فقر کرامت است مر اهل ولایت را و انس بحق تعالی مر بنده را است که طهارت کامل دارد و فرد کرده از
سر صفا گوید و مستوحش باشد از هر چه مشغول کند اورا از حق تعالی و در این مقام انس بحق جل و علا اورا حاصل
شود بحقایق انس رسد ومنه لسان ورع ترک اجابت داعی بود و لسان تعبد بدوام
اجتهاد و لسان محبت بذوبان و هیمان و لسان معرفت بفنا و محو و لسان توحید باثبات و صحو
هر که اعراض کند از اعتراض از روی ادب پس او حکیم شناسد و بسبب مرض موت شیخ آن بود که

و وقتی قوال این ابیات میخواند شیخ در اضطراب آمد و مشرع لیغرب لی روان شد شعر
اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم * انوح کما ناح الحمام المطوق * و فوقی سحاب یمطر الهم و
الاسی * و تحتی بحار بالاسی تتدفق * سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها * تفک الاسری
دونه و هو موثق * فلا انا مقتول ففی القتل راحتی * و لا انا ممنون علیه فیعتق
حکایت سی ام نقلست از شیخ علی بن ادریس یعقوبی رحمه الله علیه که گفت وقتی شیخ
علی بن هیتی رحمه الله علیه سوار ابود و از اعمال نهر ملک در شهر خود می آمد در موضعی نزول کرد و خلق
بسیار از آن موضع بر شیخ جمع آمدند پیش شیخ ماکیانی بود اشارت کرد بمردی که این ماکیان را ذبح بکن
چون آن مرد ماکیان را ذبح کرد از شکم ماکیان حبات ذهب بیرون آمد آن مرد متحیر شد از آنکه خواهر
آن مرد پیرایه گم کرده بود و آن زر را این دجاجه فرو برده بود و هیچ کس را از این حال خبر نه و اهل
تهمت نهاده بودند بر خواهر او و قصد داشتند که آن شب او را بکشند شیخ فرمود که حق تعالی مرا اطلاع
داد بر حال آن عورت و آنچه در دل شما و در شکم ماکیان بود و مرا از حق تعالی استیذان کردم برای اظهار
تا شما هلاک نشوید حق تعالی مرا اذن کرد راوی مذکور میگوید وقتی با این شیخ در قریات نهر ملکی
میگذشتم دیدم اهل دو ده یکدیگر تیغها برکشیده برای قتال پیش آمده و میان ایشان یکی مقتول
مطروح بود و هر یکی از اهل دو ده مردیگری را بقتل او اتهام میکردند شیخ بیامد و بر سر مقتول بایستاد
و سر بر پیشانی او بگرفت و گفت ای بنده خدا ترا کدام کس کشته است در حال آن مقتول بنشست و چشم
بگشاد و نظر بشیخ کرد و بزبان فصیح گفت چنانکه حاضران همه شنیدند که مرا فلان بن فلان کشته است
این بگفت و آن مقتول باز بیفتاد حکایت سی و یکم نقلست از شیخ ابو الحسن جوسقی رحمه الله علیه

و گفت وقتی با شیخ خود شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه حاضر شدم در سماعی که جماعت مشایخ و علما
و فقها و فقرا همه آنجا حاضر بودند چون مشایخ همه از حظ سماع فارغ شدند فقها و قرا از ایشان
انکار در خاطر گذشت چون شیخ در ضمیر ایشان اطلاع یافت یکبار که بمقابل ایشان شد و بگذشت بر هر که
نظر میکرد آنچه از علم و قرآن در سینه او بود گم گشته و مفقود میشد بعد از آن ایشان باز گشتند و یک ماه بدین
حال بوده اند بعد از آن همه بیامدند و بپای شیخ افتادند و پای بوسیدند و استغفار میکردند پس شیخ
فرمود مایده فراز کنید شیخ با ایشان طعام تناول میکرد و بهر یکی را لقمه از آن میداد و پیش یکی
از ایشان با تعلیم شیخ آنچه گم کرده بودند از علم و قرآن در خود می یافت و شادمان میشدند راوی
مذکور میگوید وقتی شیخ را دیدم نشسته فرود درخت خرما چنانکه او مرا نمی دید ناگاه دیدم درخت خرما
بار گرفت و خوشه کرد و آن خوشها فرو هشت تا آنکه نزدیک شیخ آمد پس شیخ از آن خرما تناول
میکرد و الله در آن وقت در عراق بر هیچ نخلی یک خرما نبود و آوان حمل خرما نبود بعد از آن شیخ
باز گشت و من از پی او آنجا آمدم یک خرما افتاده بود یافتم بخوردم و الله آنچنان لذت در هیچ
خرمای دنیا ندیدم راوی مذکور میگوید وقتی باز شیخ را دیدم بر کنار چاهی که بدلو آب میکشیدند
برای وضو دلو در چاه انداخت پر از زر بیرون آمد شیخ گفت یا رب آب برای وضو میخواهم باز
دلو در چاه انداخت پر از فالکه بیرون آمد گفت یا رب آب برای وضو میخواهم سیوم بار دلو در چاه
انداخت آب بیرون آمد پس شیخ وضو ساخت و سر مبارک اندرون چاه کرد برای آب خوردن
در حال آب از چاه بالا آمد شیخ آن آب بخورد ومن کلامه رضی الله عنه شریعت چیزیست که وارد
بدان تکلیف و حقیقت چیزیست که حاصل است بدان تعریف پس شریعت موید بحقیقت است و حقیقت مقید
از معرفت — قوت داده شده

بشریعت

بشریعت و شریعت وجود افعال است بنده و قیام بشروط علم بواسطه رسل و حقیقت شهود احوالست
بالله تسلیم مر غلبات حکم را بعقد بر سابقی در قدم بواسطه فضل و کرم و بدین ابیات تمثل کرد
شعر اِن رُحتُ اَطلُبُه لا ینقضی سَفَری ٭ وان جئتُ احضرهُ اخرجتُ فی الحَضَرِ ٭ لما
اراه ولا ینفک عن نظری ٭ فی ضمیری ولا الفاه فی عمری ٭ علمتنی غیبت عن حسنی برؤیته ٭ عن
فوادی وعن سمعی وعن بصری حکایت سی و دوم نقلست از شیخ ابونصر صالح بن ابو المعالی
رحمة الله تعالی علیه که گفت وقتی با شیخ عبد الرحمن طفسونجی رضی الله عنه دامان کوه در صحرای بودیم از
صحراهای عراق پس شیخ فرمود سبحان من سبّحه الوحوش فی القفار ناگاه دیدم پیش شیخ
از هر جنس بسیار چندانکه آن بطحای معبر بیابان پر شد حاضر آمدند و بلغات مختلف و اصوات متنوع
ترنم میکنند و بر پای شیخ مراغه مینمایند باز شیخ فرمود سبحان من سبّحه الطیر فی اوکارها ناگاه دیدم طیور از
هر جنس بسیار در هوا بر سر شیخ ایستاده چندانکه تمام فضا را گرفته بودند بنغمها و الحانها آواز تسبیح
می سرایند باز شیخ فرمود سبحان من سبّحه الریاح العواصف ناگاه دیدم از هر جانبی بادهای لطیف وزیدن
در وزیدن آمد پس از این کلام شیخ هیچ باد نبود باز شیخ فرمود سبحان من سبّحه الجبال الشوامخ ناگاه دیدم که
کوه در جنبش آمد و بعضی سنگها از و افتادن گرفت و شیخ عبد الرحمن رضی الله عنه از احوال فاخره و کرامات
ظاهره و مقامات علیه و معارف سنیه بود و تصریف نافذ و بسط عظیم در احکام ولایت و تمکین مکین
در احوال نهایت داشت و فقیه فاضل و فصیح ظریف کریم عارف و شیخ محقق بود و من کلامه
شیخ آنکه شراب محبت او بیاشامید و نعیم مناجات او بچشید پس دل او مالامال شد از محبت
و روح او در پرواز آمد از طرب و درد غالب شد بر و اشتیاق ارباب عاشق که انس بپروردگار خود دارد

واز محبت او حوزا اورا رنج و مشقت و در معرض هلاکت می اندازد و نماز را مسکنی بجز او و نه مالوفی
جز او و شیخ بدین ابیات تمثل کردی **شعر** حاضر فی القلب یعمره لست انساه فاذکره وان
یقبلنی فی دعنته وان جفانی ما اغیره فهو مولای اولی به وکما ارجوه احذره

حکایت سی و سیوم نقلست از شیخ ابوالحسن بن احمد طفسونجی رحمة الله علیه که گفت چون وقت رحلت
شیخ عبدالرحمن رضی الله عنه نزدیک شد پسر او گفت مرا مشیخی کفر فرمود ترا وصیت میکنم بتعظیم و حرمت
شیخ عبدالقادر و با امثال بعضی فرمان بردار گردی امر و لوازم خدمت او بجای آری عبدالرحمن وفات یافت پسر او
در بغداد بر شیخ عبدالقادر آمد بندگی شیخ او را تعظیم داشت و الباس خرقه کرد و دختر خود بدو داد روزی
پسر شیخ عبدالرحمن در مدرسه شیخ عبدالقادر در جامه علیا پوشیده نشسته بود و فقیری سوله بیامد و پهلوی او
بنشست و استنهای پسر شیخ عبدالرحمن میکرد ایند و میگفت این استنهای پسر شیخ عبدالرحمن بنت ابن
استنهای ابن بهیره است بیغیر و در بر در حال پسر شیخ عبدالرحمن برخاست و درون خانه رفت و جامها
از تن خود بکشید و پلاسی در بر کرد و بیرون آمد به مجلس را معلوم نشد که کجا رفت هر چند تفحص کردند و در پی
او طلب شدند هیچ جائی اثری از و نیافتند تا آنکه بعد مدتی بندگی شیخ عبدالقادر رضی الله عنه از اصحاب
خود دو نفر را فرمود که بروید در عبادان که نام موضعی است آنجا پسر عبدالرحمن را خواهید یافت مجردی که
نظر شما برو افتد در حال اسیر شما شود او را بیارید چون آن دو نفر در عبادان رفتند و خبر او پرسیدند
از ساکنان ساحل بحر ایشان نشان دادند که هر روز در میان دریا براید و وضو کردن می آید و مرا و را
بغیر بانگ است همچو شیر که از هیبت آن دریا در جنبش می آید ساعتی گذشت که ناگاه پسر شیخ عبدالرحمن
هم بران صفت که ایشان نشان داده بودند پیدا شد چون نظر آن دو نفر که شیخ عبدالقادر فرستاده بودند

برو افتاد و گفت شما مرا اسیر کردید ولیکن بقوت قبضه کسی که شما را فرستاده است ایشان گفتند اجابت کن شیخ را
الشیخ عبدالقادر گفت سمعاً و طاعةً ایشان در پیش و او در عقب و اگر می رفتند رفتی و اگر می نشستند نشستی
تا آنکه در بغداد رسیدند چون پیش شیخ عبدالقادر بیامد با ادب سر فرو انداخت و بنشست شیخ پلاس از بر او دور
کرد و جامه خود او را پوشانید و اندرون حرم فرستاد بمنه **حکایت سی و چهارم** نقلست از خادم شیخ
ابوبکر ذاکر ابن یحیی بن محمد تعرش رحمة الله علیه که گفت پرسیدم از شیخ خود که سبب ارتعاش شما چیست
گفت روزی در هوا میگذشتم که گذر بر قریه شیخ بقا افتاد رضی الله عنه مردی را دیدم بر منزل نشسته گفتم
ای مرد از منزل به زیر آ که اینجا ننشیند مگر کسی که مرتبه او صعود در مراتب بود آن مرد سر برداشت و نظر
سوی من کرد دیدم که آن مرد شیخ بقا است در حال لرزه در من گرفت از هیبت نظر شیخ بقا **راوی** میگوید
وقتی شیخ بقا رضی الله عنه حکایات کرامات اولیا میکرد و نیز مرد صاحب احوال کشف و فتح نزدیک شیخ حاضر
بود آن مرد گفت در زمان ما بعضی هستند که اگر او در چاه اندازند بر آب برزد بیرون آید و بسوی نظر
کنند همه را ببینند و چون نماز گذارند کعبه را پیش خود ببینند و معاینه نمایند و در وقت این حال آن مرد را بود که
میگفت پس شیخ نظر بدان مرد کرد و سر در مراقبه فرو برد در حال آن مرد جمیع احوال خود گم کرد و مستور شد از و
آنچه مشاهده می دید بعد از آن آن مرد مستغفر شد بر شیخ بقا آمد شیخ فرمود ما نقض لا نعود او قال لا نعاد
یعنی آنچه گذشت باز نمیگردد **راوی** میگوید وقتی سه نفر از فقها بزیارت شیخ بقا آمدند و نماز
در دنبال شیخ بقا گذاردند چنانچه مطلوب فقها بود آنچنان قرات نکرد ایشان بدگمان شدند و شب در زاویه
شیخ ماندند اتفاقا هر سه نفر آن شب محتلم شدند بر در زاویه شیخ جوی بود از آب هر سه نفر را غسل در آب
فرود آمدند ناگاه شیری سخت بزرگ بیامد و بر جامهای ایشان بنشست آن شب بسر ما سخت بود ایشان بعلین

که امشب هلاک خواهیم شد شیخ را بدین حال اطلاع شد از زاویه بیرون آمد شیر چون شیخ را بدید در جانب جای دیگر
شیخ مراغه کرد آن وقت شیخ آن شیر را باستین مبارک بزد و بگفت مهمانان ما را چرا متعارض شدی
اگرچه بر باد بگمان بوده اند بعد از آن آن شیر برفت و ایشان از آب بیرون آمدند و مستغفر شدند شیخ
فرمود که شما ظاهر را بخود راست کرده اید و ما دل را شیخ عبد الله یافعی رضی الله عنه میگوید که مثل این قضیه فقیر را
با بعضی مشایخ دیگر هم بوده او چنین گفت که شما بتقویم ظاهر مشغول شدید و ما بتقویم باطن پس لابد شما از شیر
میترسید و شیر از ما میترسد حکایت سی و پنجم نقلست از شیخ علی بن ادریس یعقوبی رحمة الله علیه که گفت
وقتی در قریه شیخ بقا رضی الله عنه آتش سخت گرفت پس شیخ برخاست و بموضعی که آتش رسیده بود خطی بکشید
و گفت الی هنا بامر تبارک و تعالی از اینجا بگذر در حال آن آتش همانجا که شیخ فرموده بود کشته شد راوی مذکور
میگوید وقتی دیگر بنده با شیخ بقا رضی الله عنه بر شط نهر ملک نشسته بود و کشتی بگذشت در آن بعضی لشکریان بوده و با ایشان
شراب و فاکهه و زنان فاحشه و مطربان و ابا رود و غایت لهو مشغول پس شیخ ملاح را گفت که از خدای تعالی
بترس و ایشان را بر کناره دریا بخشکی ببر ایشان هیچ التفاتی بقول شیخ نکردند بعد از آن فرمود ایتها النهر
المسخر خذ الفجرة در حال آب در روی نشست و ایشان در پی آن شدند که همه در آب فرو روند و اهل کشتی
همه فریاد بر آوردند که ای شیخ ما توبه میکنیم و از سر باز می آییم در حال آن آب فرو نشست و ایشان بر شیخ آمدند
و همه توبه کردند بعد از آن بسیار بزیارت شیخ آمدن گرفتند و شیخ بقا رضی الله عنه از اجلاء عارفان و
اکابر مقربان صاحب احوال نفیسه و معارف سنیه و مقامات علیه و کرامات باهره و آیات ظاهره و اشارات
لطیفه و معانی شریفه بود و باع طویل در کشف و محل عالی در تمکین و مقر سامی در قرب و قدم راسخ
در تصریف و شیخ عبد القادر رضی الله عنه بسیار بروی ثنا گفتی و شیخ یوسف در قصیده ذکر او در بیت اول آورده

ابیات شعر هذه تهامة فاحبس غیر متهم ۞ واعلم بان الهوی عن یمنة العلم
تا اینجا گفته است وقد کسوت بقا خلعة جمعیة له ۞ بل الشهر غیر محترم ۞ توجه زمر الرقار
طالبة ۞ لما رفعت له فی الناس من علم ۞ وقد خلعت بمغناه عن ثقة ۞ من صدق عقد
فی الانبیاء و للحکم ومن کلامه رضی الله عنه انصاف خلق بده از نفس خود و نصیحت قبول کن از هر که
دون تست تا بپای شرف منازل رسی هر که در دل او را حب دنیا است آن دل خراب است و چون دل از
شهوت باز ماند عافیت یابد و هر که باداب اهل بدایت تحقیقات نیافت دعوی مقامات اهل نهایت
او را کی میسر شود و هر که از حق تعالی باری نخواهد بر نفس خود هلاک شود او را شیخ عبد الله یافعی میفرماید که
یکی از مشاهیر احوال اخیر آنست که وقتی در خواب دیدم دو عورت را یکی از ایشان که جوان بود
که مرا بر زمین زند گفتم استغنیت بالله تعالی در حال بعون الله تعالی او را بر زمین زدم و دوم عورت
استاده مانده و نزدیک من نیامد بعد از آن من بیدار شدم در خاطر گذشت و الله اعلم آن عورت که
مرا بر زمین زند نفس من بوده و آن دوم دنیا و وقتی دیگر نیز دیدم عورتی پیر با سخت فراوان پوشیده
و مردی پیر باری مرا میگوید که سوی آن عورت ببین و همچو آن عورت را می آراید و گویا
که آن عورت مرا میگوید یا بنده مرا یک بوسه بده و من هیچ گفته ایشان نکردم تعبیر این در خاطر
آوردم که آن پیر شیطان بود و آن عورت دنیا نعوذ بالله من شرهما و من شر کل ذی شر و بعضی از
صالحان نیز مرا میگفتند که دیدیم جانب چپ تو عورتی خوب زیورها پوشیده و خود را آراسته
و تو هیچ التفات بدو نمیکردی این گفت یا مانند این و بشارت مرا تنبیه کرد که عدم التفات تو بدان
عورت از حمایت حق بود سبحانه و تعالی تا در فتنه نیفتی نسأل الله الکریم السلامة من جمیع الآفات

ونعوذ بالله من جمیع البلایا والمحن **حکایت سی و ششم** نقلست از شیخ ابو محمد طلحه بن مظفر رحمه الله
علیه که گفت شیخ ابوسعید قیلوی رضی الله عنه از اجلاء مشایخ و صاحب تصاریف خارق بود بر آنکه
کاری دعا نکردی مگر آنکه مستجاب شدی و برسیدن مریض نرفتی مگر آنکه همدران ساعت شفا یافتی اگر
حیات باقی بودی و نظر نکردی بروی خراب مگر آنکه معمور شدی و بروی معمور نظر نکردی بتعیین غضب مگر آنکه خراب
شدی **راوی** مذکور گوید وقتی با شیخ بودم بظاهر قیلویه بوقت زوال دیدم شیخ بر صخره عظیم بر آمد و
خواست که بانگ نماز بگوید همین گفت الله اکبر درحال آن سنگ هیچ بر کاه شد از هیبت تکبیر شیخ و در
کلام آمد بر زمین بجنبید **راوی** مذکور میگوید وقتی دیگر در قیلویه نزدیک شیخ بودم کسی برای شیخ
انار شیرین و ترش هدیه آورد شیخ بر حاضران قسمت کرد و یکی از آن مرا داد شکستم دیدم ترش بود در خاطرم
آمد اگر شیرین بودی به بودی که شیخ فرمود مرا بده او را دادم بدست مبارک بگردانید و جزوی از آن تناول کرد
و فرمود اینک انار شیرین است و مرا داد چشیدم دیدم بغایت نیک شیرین بود **حکایت سی و هفتم**
نقلست از شیخ محمد مدنی رحمه الله علیه که گفت وقتی از شیخ خود شیخ ابوسعید قیلوی رضی الله عنه اجازت طلبیدم
تا بدمشق روم مرا اذن کرد و دو سیب داد و فرمود یکی از این دو سیب وقت رفتن بخوری و یکی بوقت بازگشتن
و بجز این دیگر تناول نکنی **راوی** مذکور میگوید که یکی از این دو سیب وقت رفتن زاد من بود و یکی وقت
بازگشتن هرگاه که گرسنه میشدم از آن سیب سیراب میشدم و هیچ آن سیب چیزی کم نشد باز چند روز بار
گرسنه می شدم می دیدم که آن سیب همچنان باز صحیح و درست شده گویا که دست هیچ کس بدو نرسیده است
چون بدمشق رسیدم آن سیب تمام خورده شد و دوم سیب هم وقت بازگشت همچنان بود که اول تا آنکه بعراق
رسیدم و شیخ ابوسعید قیلوی رحمه الله علیه از اکابر عارفان و ائمه محققان صاحب مقامات علیه و معارف جلیه

الی

و سر سنی و مشرب بهی بود و مکان مکین در معالی و معراج عالی در احوال نهایت و طور رفیع از
ولایت داشت و او یکی از فقهای معتبر و علماء اهل فتوی بود **و من کلامه** رضی الله عنه تصوف مطالعه
مسلم است که در طلب و مسالک باشد تا اتمام جهد بلیغ نمودند و خود را گم کردند پیش از اسرار قرب شان
نه و شنیدند گفتند لبیک حسن ارادت دخول است در هر خلقی سنی و خروج از هر وصفی دنی و مراقبه
احوال و لزوم ادب در هر نفس و اقبال علی الله تعالی بجمله شرف و اسقاط تکلف و توکل ثقه بمضمونست
و قیام باوامر و مراعات سر است و تخلی از کونین و توحید غض بصر است از اکوان بمشاهده کسی که مقدر آنست
از هر نقصانی و شیخ ابوسعد قیلوی بدین ابیات تمثل کردی **شعر** لی حبیب ازوره فی الخلوات ۞
حاضر و غائب عن اللحظات ۞ ما ترانی اصغی الیه بسری ۞ کی ارعی ما یقول من کلمات ۞ حاضر
غائب قریب بعید ۞ جل لم تحوه رسوم الصفات ۞ هو ادنی من الضمیر الی الوهم ۞ واخفی
من لایح الخطرات **حکایت سی و هشتم** نقلست از شیخ عوض بن سلامه بغدادی رحمه الله علیه
که گفت شنیدم از والد خود که وقتی در بلده شیخ مطر بادرائی رضی الله عنه جراد عظیم یعنی ملخ بسیار
چنانکه تمام هوا پوشیده شده بود و مقدم ایشان مردی بود سوار بر یک جراد و باواز بلند میگفت لا اله
الا الله محمد رسول الله کل نقمة فمن الله بجانب آنمرد توجه میکرد و ملخ دنبال او میرفت بعد از آن شیخ مطر
رضی الله عنه در صحن زاویه خود بیرون آمده ندا کرد یا [illegible] ارحنی من [illegible] درحال ملخ همه بازگشتند
و آن مرد از هوا همچو عقاب پیش شیخ افتاد و شیخ فرمود آن مرد را که تراچه باعث شد بر آنکه ببغداد به بلده
من گذشتی آنمرد در پای شیخ افتاد و بوسید و عذر میخواست و استغفار میکرد تا آنکه شیخ خشنود شد
و آنچه از وی سلب کرده بود باز داد و فرمود برخیز و برو درحال آنمرد باز در هوا پدید و رفت همچو [illegible]

یعنی تیر سوفار شکسته وان بلخ در دیار عراق افتاد خلقی از آن افکندند و چند روز قوت خود ساختند بعد از آن
شیخ فرمود این چرا او میخواست که کشت زار را خراب کنند مرا زحمتی شد استیذان کردم بر وآن مرا اذن شد
حکایت سی و پنجم نقلست از شیخ ابو طاهر بن احمد بن مرداد که از پدر خود روایت میکند که گفت شبی وقت
سحر در یافتم رایحه بوزید که از لذت آن ارواح از اشباح خواست که پرواز کنند و عقول از سکران
از خود بیخود شوند بعد از آن بارقه از نور ساطع شد که تمام افق را منور کرد فتجلّی لی نور جمال الحق عزّ و جلّ
اللیلة بقلب عبده الشیخ مطر ثم احتجب عنه یعنی گفتند که مرا نور جمال حق جل و علا امشب تجلی کرد بر دل
بنده خود یعنی شیخ مطر پس محتجب شد از و فتنفس حسرة علی عدم دوام تلک المشاهدة یعنی شیخ در حسرت
بر عدم دوام آن مشاهده وان رایحه طیبه که در مشام تو رسیده از طیب نفس شیخ مطر بود وآن بارقه
از نور نظر شیخ بود که نظر کرد بعین حیات بسوی وجود در طلب آن تجلی راوی میگوید که چون بامداد
شد بزیارت شیخ رفتم چون بدر زاویه شیخ گیاهها خشک که دیده بودم همه تازه و تر و سبز گشته
دو مرد یکی اعمی دوم مریض بینا و صحیح البدن شده از یاران شیخ خبر باز پرسیدم گفتند شیخ امشب
این گیاه را مشاهده کرد و اعمی و مریض نزدیک آن خواب کردند چون بامداد شد دیدم که گیاه تر و تازه
و سبز گشته و اعمی بینا و مریض معافی شد و شیخ مطر رضی الله عنه از سادات عارفان و اکابر شیوخ
محققان صاحب احوال شریفه و مقامات منیفه و کرامات ظاهره و آیات باهره بود و در تعریف تا قدره
و باع طویل در احکام ولایت و قدم راسخ در درجات نهایت داشت و او یکی از اولیای طریقت و اکابر اهل
حقیقت بود از روی علم و عمل و حال و قال و زهد و تحقیق و هدایت و من کلامه رضی الله عنه لذت نفوس
معرفت رفیق اعلی است و مناجات علی عظیم و لذت قلوب بمزامیر انس نظر است در تعاصیر قدس الجان توحید

اوزبانی

در ریاض تمجید بمطران معانی من تلک المثانی که بجاذبت مراحل آن از اسوق قسم ثانی در رافع استمرار
ارباب ایمن در مدارج امانی الی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و لذت ارواح شرب کاس محبت است
از دست عرایس فتح لدنی در خلوت وصل رب الاشاهده و سماع در عالم کلمه گفت یا عالم کنوز حیرت
دور نور عزت و قرات و آنچه بسته اند بر صفحات الواح نسمات ذات وجود بعلم توحید کل الا هو
العزیز الحکیم و لذت اسرار مطالع نسیم حیات ابدیست و وصول بحقایق غیوب بضمایر قلوب و معاینه
بلا افکار در سرایر اسرار او و لذت عقول بملاحظه اسرار ملکوت خفیه از ابصار و سرایر محیط است با افکار
پس معاینه کنند قلوب حقایق غیوب را و مصاحب شود و او را قبول شود به اسرار پس الهام کنند ضمایر
افکار را و اطمینان یابند نفوس را بدانچه لاحق یا ملحق یا مستحق شده است از عالم محجوب پس هرگاه که کشف
کنند از غیوب از زوال دلالت را بر اتقان صنع و ابداع فطرت مقابل شود و او را از عقول بجهت فکرت
و مخرج اعتبار از قلب جز یا بر قلب نظار اعتبار نفاذ یابد بشواهد بجهت عالی شود و فکرت ترقی کند
بدان و هیچ مانعی او را مانع نتواند شد پس فکر طریق است بتحقیق دلیل است بر صدق و فکر اصل است ثمره
آن معرفت و معرفت ثمره است طعمه آن علم و عمل طعم است لذت آن اخلاص و اخلاص لذت است
غایت آن نعیم و نعیم غایتی است که از انقصان و فنا جنت اعتنه نفوس در ایدی عقول است و
مسخر عقل است و عقل استمداد میکند از انوار الهی و از حکمت صادر میشود که آن راس علوم و میزان عدل
و لسان ایمان و عین بیان و روضه ارواح و نور اشباح و جید محاسن و میزان حقایق و آتش منور خشان
و تجر اغصان و منیه مشتاقان است و حکمت اصابت حق است چون وارد شود بر دل و دال که دو بر مکان و من بدی
و زنگار دل را صیقل دهد و عیوب باطن را پاک کند شیخ عبد الله یافعی میگوید رضی الله عنه این کلام در حقیقت حقایق

لفظی فایقست که خبر میکند از شرفی رایق و در طرب می آرد هر مریدی صادق را **ومن کلامه** رضی الله عنه

هر چیزیکه قایم است بغیر پس ضروریه منتسب گشته از هر چیزی که ظهور او بجسم است عرضی لازم اوست و هر چیزیکه اجتماع

با ادوات است قوای ادوات ممسک اوست و هر چیزیکه جایی بود او را محل مدرک شود از این هر چیزیکه

باشد مر او را جنسی لازم است او را نوع و هر چیزیکه مر او را عرض است پس طول لازم اوست و هر چیزیکه

ظرف یابد بر آن و هم پس تصویر محیط اوست و هر چیزیکه ساکن بود در هوا غایب شود از هوا و هر چیزیکه

مر او را جوهر است خالی نیست از وزن و هر چیزیکه ساکن است در ترکیب آید و هر چیزیکه مستقیم است از چیزی

حاجت لاحق است مر او و هر چه ذکر کرده شود عیاذا بنسیان برسد و هر چه در فکر اندازد پس آن مشغول کننده

و هر چه بشمار درو باموزون بود پس آن از نقص خالی نیست و کبیر همه اوصاف حدث است و قدیم

بابر است بذات و صفات خود از خلق منزه است از نقص شیخ عبد الله یافعی میگوید رضی الله عنه که این کلام

در غایت حسن و تحقیق و رونق انیق است در علم اصول و تنزیه حق تعالی و تقدس از نعت حدث نیست الا

حدث را بدان قدیم وصول و شیخ مطرف رضی الله عنه بدین ابیات تمثل کردی و گفتی **شعر**

اَللَّیلُ مِن وَجدِی بِمَا یَا ۞ وَاِذَا ذُکِرتُ مُعَلِّقَا ۞ اَضَمُّ خَوَافِیْ بِیَدِی شَوقَا ۞ فَیَشتَعِلُ القَلب

اِرحَمِیَّا ۞ وَیَسکَرُ فِی مُدَامِ الحُبِّ فِیهَا ۞ وَمَن یَصحُو اِذَا شَرِبَ الحُمَیَّا ۞ وَمَا خَوفِی مِنَ السُّکرِ احتِیَالَا

وَلٰکِن اَن اَبُوحَ بِسِرِّ مَیَّا ۞ فَجُودِی وَارحَمِی یَا مَی حَیَّا ۞ کُرَاهُ قَد هَجَرتُم وَالبُعدُ کَیَّا ۞ وَرِقِّی الَّذِی

اَمسَی کَسِیًّا ۞ مِنَ البَلوَی تَشَارُهُ الثُّرَیَّا ۞ **حکایت چهلم** نقلست از شیخ سلیمان بن شیخ

ابو محمد ماجد کردی رضی الله عنه که گفت روزی پدرم در خلوة بود و هیچ چیز آنجا برای خوردن

و آشامیدن نبود پس والد بزرگوار در خلوت آمد و نشست و بر در ایستاده بودیم تا که دو مرد مهمان رسیدند و الله اعلم

گفت ای سلیمان درون خلوت رو و بر اسی ما طعام بیار مخالف امر او نتوانستم کردن درون رفتم دو دو خادم

برابر هر چه بنیم درون خلوت است اونها بسیار با از طعام نهاده اند بیرون آوردیم و پیش ایشان نهادیم

و چون ایشان از طعام خوردن فارغ شدند و چیزی از طعام نماند باز دو نفر دیگر رسیدند باز شیخ مرا

گفت ای سلیمان درون خلوت برو و برای ما طعام بیار باز درون خلوة رفتم و آن دو خادم برابر

هر چه بینم آن اوانها همچنان از طعام پر ولی غیر طعام اول بیرون آوردیم و آن طعام پیش ایشان نهادیم

چند ایشان فارغ شدند از طعام چیزی نماند شش نفر دیگر رسیدند باز شیخ مرا گفت ای سلیمان درون

رو و برای ما طعام بیار همچنان کردم و آن دو خادم برابر هر چه بینم آن اوانها باز همچنان از طعام

ولیکن غیر طعام اول و ثانی بیرون آوردیم و آن طعام پیش ایشان کشیدیم چند ایشان از طعام فارغ

شدند شیخ نظر بدان دو خادم کرد در حال آن دو نفر بر زمین افتادند و بیهوش شدند همچون چوب

گشتند و مجال حرکت و سخن ایشان نماند مگر و چشم ایشان که در حرکت بود پس ایشان را برداشتند

و در خانه بردند مدتی بر این هیئت بودند تا آنکه مادران ایشان از یکان به شیخ آمدند و عجز

و زاری و شکایت حال فرزندان خود میکردند شیخ مرا گفت ای سلیمان برو و ایشان را بر من بیار همچنان

کردم بر یکی از ایشان رفتم و گفتم والد ترا میطلبد در حال برخواست گویا که او را چیزی نبود

و بر دوم رفتم باز همچنین گفتم در حال او هم برخواست هر دو را بر شیخ آوردم ایشان عذر میخواستند و

توبه میکردند تا آنکه شیخ خشنود شد **راوی** مذکور میگوید باز از ایشان پرسیدم که حال چه بود یکی

گفت چون ما سه بار آن طعام بیرون آوردیم متحیر شدیم گفتم این چه باشد در خاطرم گذشت که این سحر است

دیگری گفت در خاطرم رسید که این طعام مگر جنی آورده هر دو قسم یاد کردند که بدین خطره هیچ کس مطلع نبود

بلغ

مگر حق جل وعلا حکایت چهل و یکم نقلست از شیخ سلیمان مذکور که گفت وقتی والد مرا او و مولد
برو در دامان کوه آنجاست نفر خواهی یافت ایشان از اسلام باز پرسان و بگو که شما چه آرزو دارید همچنان
کردم یکی گفت انار آرزو دارم دوم گفت تفاح سیوم گفت انگور پس به والد آمدم از ان حال خبر کردم والد
مرا فرمود که برو از فلان درخت اینهمه چیزها بیار و یقین میدانستم که آن درخت خشک بود از کلام
شیخ نکردم و رفتم نزدیک آن درخت چه بینم همه سبز شده و برگ برآمده انار و انگور و تفاح که مثل
آن خوشبوی و فرتر ندیده بودم آن میوها را از ان درخت بچیدم به والد آوردم فرمود که به ایشان ببر
همچنان کردم صاحب انار و عنب هردو به آرزوی خود تناول کردند صاحب تفاح مرا گفت که من این
ایثار نکردم و تفاح را از من بستد خاطر مرا از بهر که او دو کرد متغیر شد قدری رقصیدند و برابر هر دو
نفر در هوا شدند و صاحب تفاح باز ماند نمی تواند که مقدار شبری از زمین برآید خواست که بجهد در خاک
بروی افتاد و آن دو نفر یاران او از هوا فرود آمدند و او را گفتند که این سبب امتناع تو بود که تفاح را
نگرفتی پس ایشان همه سر برهنه کردند و بعذر خواستن به والد آمدند والد مرا او را گفت ای فرزند ترا چه
چیز مانع شد از قبول کرامات مرد او از موافقت یاران خویش پس آنمرد سر در قدم آورد و عذر محو است
وی برسید تا آنکه والد از و خشنود شد و فرمود لا باس علیک و مرا گفت ای سلیمان آن تفاح
کجاست بر من موجود بود در حال والد را دادم والد آنرا بشکست قدری از ان خود خورد و قدری مرا داد
و قدری ایشان را داد بدیدم که در ان تفاح اصلا خسته نیست و ایشان نیز گفتند که در عنب و رمان نیز
خسته نبود و بعد از ان والد گفت آنرا در گرفت در هوا برتابید کرد و در حال آنمرد با آن هر دو یار خود در هوا
شد همچو تیر راوی سلیمان مذکور میگوید از والد پرسیدم که ایشان از کدام طایفه اند فرمود ایشان

از مردان غیب

بلی مردان غیب اند گرد همه عالم سیر دارند هر جا که بخواهند بروند و والد از عهد کنانید که در حاجات
خلق هیچ کس را از سر خبر نکنی و شیخ ابو محمد ماجد کردی رضی الله عنه از اکابر عارفان وقت و مقربان درگاه جلاء
الله محققان صاحب کرامات ظاهره و احوال فاخره و مقامات جلیه و مواهب جزیله بوده حضور کامل
در منازل حضرت و شرب هنی از منهل وصل در مدارج و صعود و مشاهد در مراقی تعریف و تمکن بلند مناهل
مدارج در مسالک داشت و من کلامه رضی الله عنه هر که مشتاق شد انس یافت و هر که انس یافت در طرب شد
و هر که در طرب شد قرب یافت و هر که قرب یافت بمقصد رسید و هر که بمقصد رسید در حیرت افتاد
و هر که در حیرت افتاد در طیر شد و هر که در طیر شد چشم او روشن شد با قرب پس نزد معالجت صبر کند
و مشتاق معالجت بسیار کند و وصل معالجت ولایت بغیر محبت و شوق آتشی است افروخته در دل محبان
سالک نشود مگر بلقای محبوب و نظر بجمال او و آتش محبت ارواح را در گداز آرد و آتش هیبت دلها را و آتش
شوق نفوس را و صمت بغیر سکوت عبادت بغیر غنا و زینت است بی برابه و هیبت است بی سلطنت و
حصن است بغیر سور و راحت کراما کاتبین و غنیمت است از اعتذار و بسنده است مردم اعلی کرا ازان
بمولی ستر سد و بسنده است او را که از جهل بدان معجب شود و عجب بعضی حمق است که می پوشد بدان صاحب او
عیوب نفس خود را حق تعالی هیچ چیز عجیب نیافریده است مگر آنکه حق نقش آن در صورت آدمی است و هیچ
امر غریب ایجاد نکرده است مگر آنکه مردم را بدان صلاحیت وقوف داده و هیچ ستر را ظاهر نگردانیده است
مگر آنکه مفتاح علم آن در بنی آدم نهاده پس آدمی نسخه ایست مختصر از عالم ملک و ملکوت حکایت چهل و دوم
نقلست از شیخ عارف بن شیخ الکبیر الشهیر بجا الکبیر رضی الله عنه که میگفت وقتی بازرگانی از وراء
والد در آمد و او محب و معتقد والد من بود و اجازت طلبید که بتجارت در دریا رهند سوار شود والد او را

اجازت داد و وداع کرده برفت و گفت اگر در بلائی مبتلا شوی مرا یاد کنی و او رفت و بعد از آن آن مرد تاجر مسافر
شد راوی میگوید بعد شش ماه روزی من نزدیک والد بودم ناگاه دیدم که والد بجست و ایستاده شد و هر دو دست را
بهم زد و گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین و چند گام برفت و چهار رفت پس بیامد و بنشست پرسیدم
که این چه بود گفت فلان تاجر و رسلی نام او که رفت این زمان غرق میشد از حق تعالی او را نجات ندادی ما
در حال تاریخ کردیم بعد شش ماه ناگاه آن تاجر بیامد و در پای والد افتاد و می بوسید و میگفت یا سیدی
اگر تو نمی بودی ما امروز هلاک میشدیم والد تبسم کرد و آن تاجر را در خلوت بردیم پرسیدیم که حال چه بود
گفت ما در شهر چین بسر میبردیم ناگاه غلط کردیم و جهاز ما در لجه بحر محیط افتاد و دیدبانان که در جهاز
بودند همه گفتند که ما اکنون هلاک شدیم بعد از آن گفت که در فلان تاریخ فلان ساعت و فلان روز که
آن را تاریخ کرده بودیم بادهای سخت برخاست از جانب شمال و در دریا درشور شد و امواج بهم برزدن
گرفت که از آن آتش بر می خاست کار بجان افتاد و در صدد آن شدیم که غرق شویم ناگاه مرا سخن
شیخ یاد آمد که اگر در بلائی مرا یاد کنی در حال روی بسوی شیخ آوردم و نام شیخ گفتم و ندا کردم یا فلان
هنوز سخن تمام نشده بود که دیدم شیخ آمد و میان کشتی بایستاد و به آستین مبارک اشارة
جانب شمال کرد در حال باد شمال ساکن شد بعد از آن بجست و در میان دریا بایستاد و هر دو دست
بهم زد و گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین و چند گام چهار دست بر آب رفت دریا در حال
ساکن شد و موج جهاز و قرار گرفت چنانکه چشم کس بعد از آن به آستین مبارک اشارت جانب
جنوب کرد در حال بادهای لطیف و طیب بر وزیدن آمد جهاز را از آن مقام روان کردیم تا آنکه براه
سلامت رسیدیم و شیخ را دیدیم که بر آب دریا میرفت تا آنکه از نظر ما غایب شد و به برکت او حق تعالی

ما را نجات

ما را نجات داد راوی میگوید که باقسم یاد کردم که بالله العظیم شیخ آن وقت از چشم ما غایب نشد بلکه
با ما نشسته بودیم و او هم قسم یاد میکرد که بالله العظیم شیخ با ما حاضر بود اگر نبودی هیچ کس نجات نیافتی
الا ماشاء الله تعالی و شیخ رضی الله عنه از اصحاب کرامات باهره و احوال فاخره و مقامات علیه و معارف
سنیه بود و مکاشفات و تمکین شریف و کمال ولایت و نفاذ تصریف و قلب اعیان و خرق عادات و نطق بحکم
و اسرار غیبیات داشت و ظهور عجایب بدست او بسیار بود و من کلامه رضی الله عنه هیچ کس را مرید
نگرفتیم تا آنکه نام او در لوح محفوظ ندیدم که از جمله مریدان منست و گفت که مرا تیغی داده اند بغایت تیز که یک
طرف او بمشرق و یک طرف او بمغربست اگر اشارت کنم بجبال شوامخ در حال ناچیز گردند و گفت مشاهده از قطاع
محبتست بین الرب و بین العبد پس مطالعه کند بنده بصفای قلب چیزی را که خبر میکند از آن از غیب
مشاهده کند جلال و عظمت حق تعالی را پس مختلف شود بر او احوال و مقامات پس در آید در او حیرت
و دهشت پس بیرون آرد او را حیرت و بهیت و نماید او را شاخصاً بالحق الی الحق تارة مشاهده جلال
کند و تارة مشاهده جمال و تارة نظر در پرده کند و تارة بکمال و قرب لایح شود بر او صفت کبریا و عزة
و گاهی ظاهر شود بر او جبروت عظمت و گاهی لطف بهجت ابتدا او را بسط آورد و آن در قبض و الم در طرب
آرد و آن در خوف این منقطع گردانند و آن موجود این فنا بخشد و آن بقا پس او غایبست از نعوت
بشریت و قایمست بصفات عبودیت حواس نکند با غیار و مستغرق بود در مشاهده عظمت ملک جبار جلیل
جلاله و مثال چون شعله زند نار تعظیم با نوار هیبت در آتش زبانه بر شود [illegible] و شعاع مشاهده
حق تعالی را مشاهده کند پس سر خود ساقط شود [illegible] از دل او چون مشاهده متوالی گردد حق تعالی مستولی شود
با استیلاء و استتار تولی پس محجوب گرداند او را از رویت تولی و منجذب شود از حیرت در نور مشاهده تحیر

ور نور ازل واز وحشت در قدس انس بهشت در عین جمع ای بسا متحیران که در میان آتش اندر
تجلی در حیرت مانده و ای بسا شیفتگان که در میان بعد و قرب و طلب ساخته و ای بسا واصلان
که در میان انس و هیبت قرار گرفته اند و ساکن شده و این قرب در حقیقت محل استقامت و تمکین است
و صفت اهل حضرت است بنشست اینجا مکر و بوالعجبت سوار و الهیبت قال الله تعالی عز و جل فلما حضروه قالوا
انصتوا و قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا استقامت از ان یافتند که عزاورا
ندیدند چه هر که حق تعالی را شناخت غیر او نه بیند هر که چیزی را دوست دارد مطالعه غیر او نکند و شیخ
بجا بگیر بدید و بیت تمثل کرد

شعر فالشوق والوجد فی مکانی قد منعانی من القرار
هاما بقی لایغار رقانی قد استعارنی فذاو ثارنی

حکایت چهل و سیوم نقلست از شیخ شهاب الدین
السهروردی رحمة الله علیه که گفت وقتی قصد بصره کردم برای زیارت شیخ ابو محمد بن عبد البصری رضی الله عنه
در اثنای راه بسوی شهر و زراعتها و نخلستانها فراوان دیدم رسیدم که این از ان کیست گفتند از ان شیخ
محمد بصری در خاطر گذشت که این چه احوال ملک است بعد از ان در بصره در آمدم و در سوره انعام میخواندم
آمد بر آیتی که با آخر رسد تا در خانه شیخ فال برهان بود و با وی یعنی صفت شیخ و حالی که مناسب است اورا
پس ایں بر در شیخ رسیدم و پای بر عتبه نهادم و این آیه میخواندم اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم
اقتده در حال دیدم که خادم نیک شتاب بیرون آمد پیش از آنکه استیذان کنم و گفت شیخ شما را می
طلبد چون بر شیخ آمدم ابتدا آغاز کرد ای عمر آنچه دیدی آنچه بر زمین است که در دل این عبد از ان
چیزی نیست شیخ شهاب الدین گفت تعجب من زیاده شد از آنکه هیچ کس را بر حال من مطلع نبود مخفی نماند
شیخ عبد الله یافعی رضی الله عنه گفته است شاید که این قضیه در بدایت شیخ شهاب الدین بوده باشد رضی الله عنه

حکایت چهل و چهارم نقلست از شیخ عبد الله محمد بلخی رضی الله عنه که گفت وقتی مجاور بودم در حرم
مکه زادها الله شرفا و فضلا او در مقام حضرت ابراهیم صلوات الله علیه و علی نبینا وقت چاشتی نشسته بودم ناگاه
دیدم که شیخ ابو محمد بن عبد البصری رضی الله عنه در آن مقام در آمد با او چهار نفر دیگر چند رکعت نماز با ایشان
گذارد و در صفت با طواف کردند و چون آمدند از باب بنی شیبه **راوی** میگوید در دنبال ایشان
شدم یکی از ایشان مرا منع کرد شیخ او را گفت بگذار که او بیاید بعد از ان شیخ پیش جماعت ایستاد و
هیچ صف کرد و بر صف مردی قریب مرد و هر یکی را فرمود که قدم بر قدم آن کس نهد که پیش است شیخ از پیش
و ما در پس چنانکه شیخ فرموده بود روان کردیم و زمین زیر پایهای ما طی میشد ساعتی گذشت ناگاه در
مدینه شریفه رسیدیم صلی الله علی مشرفها پس زیارت کردیم و نماز ظهر همانجا گذاردیم باز شیخ در پیش و ما در پس
همبر بر ترتیب از انجا بیرون آمدیم ساعتی گذشت ناگاه در بیت المقدس رسیدیم نماز عصر همانجا گذاردیم
باز شیخ در پیش و ما در عقب همچنان از انجا بیرون آمدیم ساعتی گذشت ناگاه در یاجوج و ماجوج رسیدیم
نماز مغرب انجا گذاردیم باز شیخ در پیش و ما در عقب روان شدیم ناگاه در کوه قاف رسیدیم نماز
عشا انجا گذاردیم بعد از ان شیخ بر بلندی کوهی نشست و ما بر گرد او ناگاه دیدیم از نواحی کوه بعضی مردان
در جماعت همچو شیر بغایت نورانی که انوار ایشان روشن تر از نور شمس و قمر بود بیامدند بر شیخ سلام
گفتند و با ادب تمام پیش او نشستند و بعضی مردان دیگر بنز که در هوا همچو برق می درخشیدند دیدم که از
هوا فرود آمدند و شیخ را حلقه بنشستند و التماس نمودند که شیخ چیزی بفرماید شیخ فواید میفرمود ایشان نعرها
میزدند بعضی می فرسیدند و بعضی میگریستند و بعضی می نالیدند و شور و فغان میکردند و در هوا می شدند
و بر میرفتند **راوی** میگوید مرا در خیال همچنان می نمود مگر کوه در جنبش آمده است از هیبت ایشان تا غایت

حال همدرین جمله بود تا آنکه صبح دمید نماز فجر شیخ با ایشان گذارد و از کوه فرود آمد ناگاه دیدم زمینی
در غایت لطافت و شدت بیاض و کثرت انوار دوم طرف او جای سپیدانه هر جا که قدم می نهادم
رایحهٔ مشک اذفر از زیر قدم بر میخواست بعضی طوایف سپید دیدم صورتهای ایشان همچو صورت آدمیان که
حق را بنغمهای مختلف و صورتهای متنوع تسبیحات یاد میکردند که هیچ سمعی بهتر و خوشتر از ان نغمه
هرگز نشنیده باشد و تمام وجود ایشان چنان انوار گرفته که چشم از دیدن آن خیره شود و همه جهت مشاهدات
قدس و ارادت انس بحدی مستغرق مانده که اگر کسی ایشان را ببیند یا استماع نغمات ایشان کند عجبت که از
فرط هیبت و لذت بهجت ایشان نفسی انگیزد از دو بمیرد و خدمت شیخ ابو محمد از غایت وجد در ان زمین گاهی
راست میل میکرد و گاهی چپ و گاهی در فضای آن زمین همچو تیر میگذشت و گاهی میگفت که شوق لقای تو مرا
در حلق میدارد و درد فراق تو در رنج و مشقت گاهی شوق تو مستهلک میگرداند و گاهی رجای تو حیات می بخشد
گاهی از محبت تو شیفته و سرگردانم و گاهی از قرب تو با قرار و سکوت هیمانم گاهی انس تو در بسط می آرد و هیبت
تو در قبض میدارد و شهود تو میگرداند و غیبت تو در محو می اندازد شیخ عبدالله یافعی رضی الله عنه میگوید که الفاظ او
قریب بدین الفاظ است از جهت مناسبت بعضی الفاظ را ابدال کردم بعضی راوی میگوید چند وقت چاشت شد شیخ
ازینجا بازگشت و در ان مقام آمد که از انجا روان شده بودیم باز شیخ در پیش شد و ما در عقب هم بر ان ترتیب قدم
بر قدم می نهادیم و میرفتیم ناگاه دیدیم یک مدینه مبنی از زر و نقره و در ان مدینه از هر جنس اشجار بسیار بهم
بافته و میوها از کثرت بر هم افتاده و جویها روان درون آن مدینه در آمدیم و از ان میوهای لذیذ و انهار
لطیف خوردیم شیخ فرمود هریکی را که یک سیب از انجا برگیرد همچنان کردیم مگر آنکه آنکه وقت آمدن
مرا منع کرده بود که دست او دراز شد و نتوانست که تفاح برگیرد بعد از ان شیخ فرمود که این سبب کونی ادب

دیگر خبر یا بر این بود و اشارت سابق کرد پس آنکه توبه و استغفار کرد و نادم شد شیخ فرمود که این بار محافظت بنماید
ادب بست و مراعات احکام و اوامر کرد که یک سیب تمام برگیر همچو یاران خود دست او دراز شد و یک تفاح
برگرفت بعد از ان شیخ گفت ما را که این مدینه اولیاست در نیاید در عمر مگر ولی بیرون آمد و روان شد
و ما در عقب هیچ درختی خشک نمیگذشت الا آنکه تر و تازه میشد و بر هیچ مریض نرفت مگر آنکه صحت یافت
تا آنکه در مکه آمدیم و نماز ظهر آنجا گذاردیم و مرا شیخ گفت که در حیات من با کسی خبری ازین مگوی بعد از وفات
پس شیخ دران چهار نفر از نظر غایب شد دیگر باز ندیدیم بعد از مدتی آرزوی ملاقات شیخ بسیار شده در بطون
آمدم و جنید که نزدیک شیخ بیرون آمدم با برابرم خواست که زیارت قبر طلحه بن عبیدالله صحابی رضی الله عنه — ماندم روزی از لعبر شیخ ۳
بکند چون نظر بر قبر افتاد در حال هم از دو رباعی پس باز گشت باز بر سر قبر رفت با ادب تمام زیارت کرد
چون از زیارت فارغ شد پرسیدم که این بازگشتن و باز رفتن چه بود فرمود چون نظر من بر قبر افتاد
دیدم که او حلهٔ سبز پوشیده و تاجی مکلل به در و جواهر و یاقوت بر سر نهاده و دو حور بهلوی او نشسته مرا
شرم آمد در حال پای پس بازگشتم مرا سوگند داد به پیغامبر صلی الله علیه و سلم که مرو و باز بیا اینجا آن
کردم «راوی» میگوید که شیخ تا زنده بود کسی را ازین حال خبر نکردم تا آنکه از جهان سفر کرد رضی الله عنه
والله اعلم **حکایت چهل و چهارم** نقلست از شیخ ابوالحسن خباز رحمة الله علیه که گفت وقتی ما با یاران
در باغی بودیم ناگاه دیدیم فقیری سر و روی پریشان غبار آلوده در آمد و صاحب بستان را گفت امروز مرا
سیراب کن در حال صاحب بستان قدری انجیر پیش آن فقیر آورد و آن بخورد و گفت زد نی قدری دیگر آورد
آنهم بخورد و گفت زد نی صاحب بستان می آورد و او میخورد و میگفت زد نی تا آنکه بموازنه هزار رطل
بخورد بعد از ان برخاست بکف دست آب بسیار از ان جوی بیاشامید و بازگشت «راوی» میگوید

که صاحب بستان مرا خبر کرد که در آن سال انجیر دو چندان بار گرفت در باغ او از آن که هر سال بعد از آن
در دوم سال من در حج روان شدم پیش قافله تنها میرفتم ناگاه در خاطر من آن فقیر یاد آمد و آرزوی
دیدن او بر دل غالب شد ناگاه می بینم آن فقیر بر دست راست من ایستاده است در حیرت شدم و از دیدن او
دل خوش و خرم گشت بها او میرفتم هر جا که او می نشست در حال تمام قافله رسیدیم که هم آنجا نزول میکرد
چنین او همراه میشد روان میشدند تا آنکه بیاید بر سر برکه عظیم که در آن آب گل بسیار بود دیدم که این
فقیر گل بدست خود بر میگرفت و میخورد چنانکه کسی حلوا خورد تا آنکه گل بسیار خورد و یک لقمه از آن
مرا داد خوردم دیدم که خوشبوتر از مشک اذفر و لذیذتر از خشتو خشکنا که بود بعد از آن بکف دست خود
از آن برکه آب بسیار خورد و گفت مرا ای علی از آن وقت آن انجیر و آن آب خوردم هیچ طعام و شراب در میان
نبود تا این زمان گفتم یا سیدی این دولت ترا از کجا حاصل شد گفت که وقتی که شیخ محمد عبید البستوی در نظر کرد دل من از آن
نظر از محبت مالامال شد و سر از نحن سبحانه و تعالی و صول یافت الکوان مرا منظور گشت و اعیان مقلوب و انجه
بعید بود قریب شد و یافتم مراد و مطلوب خود مستغنی شدم ببرکت نظر او از طعام و شراب بکرد وقت
عود بشربت ابد بگفت و از نظر غایب شد بعد از آن ندیدم آن فقیر را والله اعلم **حکایت چهل و ششم**
نقلست از شیخ ابوطالب عبد الرحمن بن ابو الفتح هاشمی و اسلی مقری رحمه الله علیه گفت وقتی از شیخ جمال
العارفین ابو محمد بن عبید بصری رضی الله عنه سوال کردند که خواجه خضر زنده است یا نه فرمود و قتی مرا با خواجه
خضر ملاقات بود گفتم یک حکایت عجیب بگو که ترا با اولیاء حق تعالی گذشته است خواجه خضر فرمود وقتی در
ساحل بحر محیط میگشتم که آنجا نه هیچ آدمی بود و نه غیر آن ناگاه دیدم مردی را کلیم سیاه خفته است در خاطر
من آمد که این ولیست بپای خود جنبانیدم سر برداشت و گفت چه می خواهی گفتم برخیز و بندگی کن گفت برو تو

نفس خود را مشغول دار گفتم اگر برنخیزی میان خلق ندا کنم که این ولی خداست آمد گفت تو اگر روی هوا آینه
مردمان را بگویم که این خضر است گفتم مرا چگونه می شناسی گفت تو یاری ابو العباس خضر هستی اما بگو که من
کیستم گفت در حال متوجه حضرت حق شدم مناجات کردم و گفتم یارب مرا نقیب اولیاء ام ندا شنیدم که ای
ابو العباس تو نقیب اولیا هستی ولیکن نیک ایشان مرا دوست میدارند و این مرد از آن طایفه است که
ما ایشان را دوست میداریم پس آمدم روی بدو آوردم و گفت ای ابو العباس شنیدی تو حدیث ما با او گفتم
آری گفت مرا دعا کن گفت دعا از تو ای ابو العباس گفتم چاره نیست گفت بکذر و فرزقك الله نصيبك منه
گفتم زیادت کن در حال از نظر من غایب شد و هیچ ولی را ممکن نبود که از نظر من غایب شود از آنجا بازگشتم
دیدم قدری مشی در نفس من هنوز باقیست روان شدم تا آنکه رسیدم بر یک توده ریگی بغایت بلند در خاطر
من آمد که بر این سوار شوم چون بر آن توده بر آمدم گمان بردم مگر بر همه آسمانها سوار شدم بالای آن نوری را
دیدم که چشم از آن نور خیره میشد قصد کردم تا ببینم که از کجا بر می آید ناگاه دیدم آنجا عورتی کلیم سیاه خفته است
مشابه کلیم آن مرد خواستم که آن عورت را بپای بجنبانم ندا شنیدم که با ادب باش با کسانیکه ما ایشان را
دوست میداریم پس ساعتی منتظر نشستم تا آن عورت بیدار شد بوقت عصر و گفت الحمد لله الذی احیانا بعد
ما اماتنی والیه النشور والحمد لله الذی اشفنی به واحشنی بین خلقه بعد از آن نظر بسوی من کرد و گفت
برخیز یا ابا العباس پیش از آنکه با ادب می بودی گفتم یا ستة علیک یعنی تو زوجه آن مرد باش گفت
آری در بعضی ازیک عورتی از ابدال نقل کرده بود بار غسل و تکفین او حق تعالی مرا اینجا آورد و چون از آنجا فارغ
شدم او را برداشتند و سوی آسمان بردند تا آنکه از نظر غایب شد گفتم مرا دعا کن گفت ای ابو العباس دعا از
تست گفتم از دعا چاره نیست گفت ملامت کشی بکذر و فرزقك الله نصيبك منه گفتم زیادت کن گفت بلا
بسیار کند حق تعالی بهره تو از رحمت خود ۱۲

خداوند ... هر بعد از آن ... حج ... کرده ... خود را

نکنی مارا اگر از نظر تو غایب شویم در حال که کردم او را ما دیدیم شیخ ابو محمد رضی الله عنه بیکو دیدار خواجه خضر علیه السلام پرسیدم

که مثل این طایفه احباب را گفتم بار که رجوع ایشان بر رو بود گفت آری گفتم در عهد ما کیست گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه

گفتم مرا خبر ده از احوال شیخ گفت او فرد الاحباب است و قطب اولیا در زمان خویش و حق تعالی هیچ ولی را بمقامی نرساینده

الا که شیخ را مقام بر تر از آن داده و کاس محبت خود بخشاینده هیچ حبیبی را الا آنکه شیخ را بهتر و کوارا تر از آن

عطا کرده و این بعض کلام خواجه خضر است در فضایل شیخ عبد القادر رضی الله عنه **و من کلام شیخ ابو محمد** بن عبد

رضی الله عنه چون مکاشف شود بنده بوصف جمال اسکر بر دل غلبه کند و روح در طرب آید و سر شیفته و

شود و حیات سه قسم است مرتبه صغرا اول حیات علم است دوم حیات جمع است از موت تفرقه سیوم حیات

یعنی بقا از موت فنا و مرا جید ثمرات او را است و نتایج منازلات و ترک احوال مش از وجود حق تعالی

محال است و طلب احوال العبد وجود حق سبحانه و تعالی محال است و هر که نهادن کند بسر مولی تعالی گویا کرد اند

او را العیوب نفس خود و شیخ بدین ابیات تمثل کردی **شعر** کانّت سرائر سرّی ان تشیر بها٭ او تنتشی

من جمیل الامنیة٭ فصاح بالستر سترٌ بینک رقبة٭ کیف السرور بستر دون سیدة٭ فقل یحفظنی ستری

لا الحظة٭ والحق ینظر فی قلبی براعیة٭ واقبل الوجد یغنی الکل من صفتی٭ والحق فی ذلک یحفظنی و ابدیة٭

حکایت چهل و هفتم نقلست از شیخ ابو العباس احمد ابن برکات سعدی مقری رحمة الله علیه که گفت وقتی

در آمد بر شیخ ابو عمرو عثمان بن مرزوق قریشی رحمة الله علیه مردی پریشان موی پریشان غبار آلود که وقتی ندیده

بودم و پیش شیخ با ادب و خضوع تمام نشست و شیخ ساعتی سر در مراقبه کرد بعد از آن نظر عنایت سوی آن مرد

بر دید در حال آن مرد مدهوش شده افتاد و شیخ فرمود که او را بر دارید بردم و نشستم در خانه بردیم چهار ماه آن مرد اصلا

نجنبید و حال او همچو حال میت بود الا آنکه از و نفس می آمد بعد از آن شیخ آمد و دست مبارک بر سینه او

فرو داد و در حال آن مرد بهوشیار شد و از و پرسیدم که حال چه بود گفت ای ابو العباس من پیر شده بودم و مجاهده

بسیار دیدم در حضرت حق تعالی نالیدم ندای شنیدم که برو پیش سلطان این وادی شیخ ابو عمرو عثمان بن مرزوق که

مقصود و مطلوب تو آنجاست چون پیش شیخ آمدم و او در من نظر کرد همه حجابها پاره پاره شد و من در سرادقات

وصل در آمدم و مسافت بعیده همه منطوی گشت و از عالم حس و وجود خود غایب شدم و بر قدم فنا و غیبت از کونین

در مقام قرب مطلوب خود یافتم و بمحبوب خود رسیدم ببرکت نظر شیخ مدتی برین حال بودم ناگاه پیغامبر را صلی الله

علیه و آله و سلم گذر بر من افتاد و نظر بسوی من کرد و گفت که بگوشید آنکس را که میان این و عقل او حایل انداخته

تا بنهد در من نگه کنی که بقوت آن سلطان این حال بر و ظاهر شود و او بعقل خود باز آید و با حکام شرع اقامت

نماید در حال دیدم که شیخ ابو عمرو بیامد و دست بر سینه من فرود آورد و در خود قوتی یافتم که مالک این حال

و بخود باز آمدم چنانکه می بینی بعد از آن بهر رفت باز ندیدم والله اعلم **حکایت چهل و هشتم** نقلست از شیخ

احمد بن برکات سعدی رحمة الله علیه که گفت وقتی بر شیخ عثمان بن مرزوق رضی الله عنه در مصر دو نفر آمدند

یکی عربی که هیچ عجمی در نمی یافت و دوم عجمی که اصلا عربی معلوم نمیکرد و هر دو درویشان در حکایت بودند و هیچ

یکی را سخن دیگری در نمی افتاد و پیغام اعرابی بر شیخ گفت من دوست میدارم که زبان عجمی بدانم و عجمی گفت که من دوست

میدارم که سخن عربی بشناسم و هر دو برخاستند و رفتند دوم روز آن هر دو بر شیخ آمدند اعرابی بکلام عجمی

میگفت همچو فصیح عجم و عجمی کلام عربی میکرد همچو افصح عرب اعرابی گفت امشب ابراهیم خلیل الله را صلوات الله

علی نبینا و علیه در خواب دیدم با او شیخ ابو عمرو پس خلیل الله فرمود مر شیخ ابو عمرو را که این را زبان عجمی بیاموز

از جهت نیابت من فتقل ابو عمرو فی فمی بعد شیخ ابو عمرو در دهان من مسید و چون بیدار شدم سخن عجمی گفتن

گرفتم و عجمی گفت من امشب حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم و شیخ ابو عمرو با او پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم

فرمود مرا ابو عمرو را که زبان عربی تعلیم کنم ایشان را از جهت نیابت در قفس ابو عمرو فی فمی پس من سید ارشدم

و سخن عربی گفتن کردم **حکایت چهل و ششم** نقلست از شیخ ابو المحجر سعد بن ابو عمرو عثمان بن مرزوق القرشی

که گفت شنیدم از والد خود که میگفت وقتی در جبل مقصم بفرانه نام موضعی است در سیاحت بودم چند روز

گذاشتم بجانب و مجلس را ندیدم ناگاه در سحرگاه شنیدم که قایلی در مناجات بصوت تضرع قلوب حزینی که

غیر اهل عقول بود میگفت که پنهان داشتم راز خود از غیر تو و آشکار را کردم حال خود بر تو و مشغول شدم بتو

از غیر تو بعد از آن در بکا شد و بسیار میگریست و میگفت عجب است از کسی که تماشا خوی با غیر تو انسی

گیرد و قرار یابد و از کسی که محبت تو چشیده چگونه از تو صبر کند ای رسول عارفان و حبیب مقربان و انیس محبان

و غایت اهل طالبان و معین منقطعان پس نعره بزد و گفت و اشوقاه الی من **یرانی** و لا اراه میگوید لذت

این کلام و بهجت این صوت نیک و دلم گرفتار کرد پی آن شدم و میرفتم تا آنکه رسیدم بر سر وقت پیری که

سخت زار و نزار شده بود و رنگ او زرد شده با مهابتی تمام و وقاری بکمال و انوار اهل معرفت در وی ظاهر

نزدیک او رفتم و بر وی سلام گفتم گفت در جواب یا ابا عمرو گفتم مرا چگونه شناسی و وقتی ندیده گفت چنین

نظر کردم در شخص تو بر زمین شناختم مقام تو در آسمان و خواندم نام تو در لوح محفوظ گفتم یا سیدی مرا فایده

بنمای تا بشنوم گفت ای ابو عمرو خدای عز و جل را حقی است بر بندگان خود و داود و صلوات الله علی نبینا و علیه

گرامی داود بگو مر اولیا و احبا مرا تا مفارقت کنند از یاران و دوستان خود که مونس ایشان بذکر و محدث

ایشان بانس و کشف حجاب کنم تا ببینند بعظمت و جلال من هر روز نزدیک گردانم ایشان را و هر ساعت

خود بخشم و بخشایم لذت است خود چون از چنین کنم نفوس ایشان کور شود از دنیا و اهل آن پس هیچ

کس نباشد ایشان را مونس تر از من و روشنایی چشم ایشان نباشد مگر نظر من ایشان مستعجل اند بر قدوم من

و ایشان مونس ایشانم از آنکه من اطلاع نظر میکنند میان خلق در نظر کنم بدیشان و ایشان نظر کنند بمن پس اگر

ببینی تو ای داود نفسهای ایشان که رخته و اجسام ایشان نحیف گشته و چشمهای ایشان از خشوع باز مانده

و اعضای قوت و منکسر شده و چون ذاکر و استماع کنند انها ایشان در پرده از آید بمباهات کنم و بر ایشان ملایکه

و اهل سموات را چون نظر بجمال و جلال من کنند زیادت شود خوف و عبادت ایشان و اگر در مناجات آیند

اصغا کنم کلام ایشان و اگر ندا کنند اقبلت علیهم و اگر اقبال کنند نزدیک گردانم ایشان را و اگر قرب خواهند

قربتهم و اگر مرا دوست دارند دوست دارم و از آن صافونی صافیتهم و اگر عمل از بهر من کنند جزا دهم و بر

ایشان و شاه و هشی متقلب و متولی احوال ایشان راحت انها ایشان بگردانیدم در چیز و چیز از خود و

استیناس ایشان ندارم که بجود و لا یحیطون رجالی قلوبهم الا عندی بعزت و جلال خود که میراث ایشان را محکم

گردانم برویت و سیراب کنم بدان تا آنکه راضی شوند فوق الرضا پس بر ایشان ندا دهد و اهل زمین را که حبیب

کسی ام که مرا دوست دارد و جلیس کسی ام که با من همنشین بود و انیس کسی ام که با من انس گیرد و یار کسی ام که از من

یاری خواهد و مطیع کسی ام که اطاعت من کند و مختار هر کسی را که مرا اختیار کند پس فرح بشتابید بسوی

کرامت و مصاحبت و مقابلت من کرم جواد و ما جد بگویم چیزی را که کن فیکون بعد از آن آن پیر مرد از گریه

خفته شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتم یا سیدی مرا وصیتی کن گفت ای ابو عمرو قطع کن از دل

جمیع علایقها و قانع مشو بچیزی دون او گفتم مرا دعا کن گفت خفف الله عنک بجوار نصیب الشیر الیه

و اجعل منک و منه حجابا پس آن مرد روی بگردانید و بگریخت چنانکه کسی از شیر بگریزد و این ابیات بطریق

تمثل انشا کرد **شعر** ذکرتک لا انی نسیتک لمحة ✿ و ایسر ما فی الذکر ذکر لسانی ✿ و کدت

بلا وجد اموت من الهوی ✿ و هام علی القلب بالخفقان ✿ فلما ارانی الوجد انک حاضری ✿

علاقهها

شهدتک موجوداً بالکل مکان ٭ فخاطبت سواً موجوداً بغیر تکلم ٭ ولا لحظ معلوماً بغیر عیان ٭

حکایت پنجاهم نقلست از شیخ عبد الله محمد بن ابو الحسن مخزومی رحمة الله علیه که گفت در شهر سنجار مردی بود کثیر الوقیعه در اولیاء سلف رضوان الله علیهم اجمعین چون وقت وفات او نزدیک شد بار چند میخواهد کلمهٔ شهادت بر زبان آرد نمی تواند و سخن دیگر میگوید و چون او را میگویند بگو لا اله الا الله میگوید مرا گفتن نمیدهند همه حاضران فریاد بر آوردند و همچنان فریاد کنان بر شیخ سوید سنجاری رضی الله عنه رفتند پس شیخ بنالید و نزدیک آن مرد نشست و سر در مراقبه کرد تا دیری بعد از ان مرد را فرمود بگو لا اله الا الله در حال بگفت و مکرر کرد پس شیخ گفت بسبب آنکه وقیعت در اولیاء سلف او معاقب بود شفیع او شدم گفتند شفاعت تو قبول کنیم اگر اولیاء سلف از و خشنود شوند در حال در حضرت شریفه در آمدم خواجه معروف کرخی و سری سقطی و جنید و شبلی و ابو یزید و غیر ایشان را گفتم گناه او بخشید که معذب است ایشان خشنود شدند و در حال زبان او گشاده و کلمهٔ شهادت گفت از و پرسیدم که حال چه بود گفت هرگاه که کلمهٔ شهادت گفت از و پرسیدم که حال چه بود گفت هرگاه که کلمه میخواستم بگویم چیزی سیاه بجستی و زبان مرا میگرفت و ثقیل میکرد چنانکه سخن گفتن ممکن نمی شد و میگفت که قرآن وقیعت تمام که در اولیاء سلف میکردی بعد از ان دیدم نوری بغایت درخشان بیامد و آن سیاه را براند و گفت مرضی اولیاء خدای عز و جل و این زمان می بینم میان آسمان و زمین چندان اسپان از نور و سواران از نور از هیبت سر فرو انداخته سبوح قدوس رب الملائکة و الروح میگویند که تمام فضاء هوا از ایشان پر و مالامال گشته است آن مرد همچنان کلمهٔ شهادت میگفت تا آنکه از جهان سفر کرد رحمة الله و علی جمیع المؤمنین

حکایت پنجاه و یکم نقلست از شیخ ابو المحاسن یوسف بن ابو الحسن زنجانی رحمة الله علیه که گفت مردی بود از اصحاب شیخ سوید سنجاری رضی الله عنه

یکی از اولیا شیخ فرج بن عبد الله حبشی می گفتند نیک صاحب احوال بود وقتی بر و وارد شد تجلی از تجلیات عظمت و جلال حق و او تمام همچو آب جاری گشت این خبر چون به شیخ سوید رسید بیامد ساعتی در تفکر شد و فرمود که عورات صاحب جمال را بگویند که تا نزدیک او باد و از طبند سخن گویند و حکایت کنند و دست در وجود او زنند چون او بخود باز آید از آنجا بیرون آیند همچنان کردند یکی از ان عورات انگشت در ران شیخ فرج کرد و تمام انگشت او در رفت چون او بخود باز آمد و عورات پنهان شدند شیخ را پرسیدند که حال چه بود فرمود که من خود تمام ممالک گشتم دیدم که همت او بهیچ چیز متعلق نیست مگر آنکه نفس او میل دارد بزنان صاحب جمال تا نفس او جذب کند او را بسوی میل خود و او در بشریت آید و اگر این حال بر و دایم بودی بر این وجود او هلاک شدی راوی میگوید تا شیخ فرج زنده بود علامت انگشت آن عورت در ران او بود رحمة الله علیه شیخ عبد الله یافعی رحمة الله علیه میگوید که مناسب این حکایت شنیدم که بعضی از اکابر شیوخ بمن چون حال بر و وارد شدی و خواستی که ساکن شود بر اسپ سوار شدی یا نزدیک زوجه خود رفتی آن حال در زمان ساکن میگشت و حکمت در آن آنست که مستلذات بشری ضد واردات الهیست راوی میگوید وقتی شنیدم از شیخ سوید سنجاری رضی الله عنه که میگفت مرد در بدایت مدتی نفس را آب نداده بسبب مجاهده و در سیاحت بودم ناگاه گذرم بر غدیری افتاد و نفس برای آب خوردن سخت بطپید با آن همه آب ندادم چیزی سیاه دیدم که از وجود من بجست و در آب افتاد و دانستم که این نفس منست متمثل شده است و نفس مرد در آب و از من درخواست کرد که بامید تخفیف کن و من گفتم والله ترک مجاهده نکنیم و آنچه بر وجود لازم کرده ام از ان باز نیایم راوی میگوید شیخ این سخن فرمود که نفس را بر بالوعه نهادم و بغیر آب ریزه ذبح کردم و خلاص یافتم

حکایت پنجاه و دوم نقلست از شیخ اسماعیل بن ابی الفضایل سوید سنجاری که گفت شنیدم از پدر خود که میفرمود وقتی چیزی از

شیخ بسلطان سنجار رسانیدند گفت که شیخ را حاضر آرید اصحاب شیخ بترسیدند شیخ ساعتی سر در پیش
کرد و فرمود باکی نیست مرا چنین گفته مترسید که ما با توایم شیخ چون نزدیک دهلیز سلطان رسید سلطان را قولنج
عظیم گرفت چون در دهلیز در آمد سخت تر شد سلطان بیهوش شده همه زنان و اهل او فریاد بر آوردند و گفتند
که بی شک این سبب احضار شیخ است پس همه بیرون آمدند و در پای شیخ افتادند و عذر خواستند که شیخ بازگشت
در حال این قولنج دفع شد و نقلست از شیخ سوید رضی الله عنه که وقتی مردی با سوی عورتی بیگانه تیز تیز میدید
شیخ او را منع کرد نشنید شیخ گفت اللهم خذ بصره در حال آن مرد کور شد بعد یک هفته باز بر شیخ آمد و شکایت
حال خود میکرد و تضرع و زاری مینمود و میگفت که توبه کردم و از آن باز آمدم پس شیخ دست بدعا برد و گفت اللهم
رد علیه بصره الاولی بعد از هفته یک در حال آن مرد بینا شد چون نظر بنامحرم کردی در حال محجوب شدی و چون
از آن باز آمدی بینا گشتی و شیخ سوید رضی الله عنه از اعیان شیوخ عارفان و اکابر محققان صاحب معارف
فاخره و کرامات ظاهره و مقامات علیه و احوال سنیه و اشارات و تعریف و تمکین و تصریف بوده و بر
اهل صلاح حضور را نسبت بدو میکردند و به تجلیل و احترام او اجماع مشایخ و علما و من کلامه
رضی الله عنه مقامات عارفان بر هفت اصول است قصد الی الله تعالی بستر و اعتصام بالله تعالی در دوام
دوم در جلوس مع الله تعالی بادب سیوم و نصیحه مر بندگان خدای را عز و جل در ستر و جهر چهارم و کتمان اسرار
حق تعالی در طی و نشر پنجم و ثبوت حال با علم بصیر ششم و ذکر لا اله الا الله الملک الحق المبین هفتم چون عارف
ازین احوال بگذرد و ترقی کند از روئت افعال فتح شود برو در قصد الی الله تعالی بستر باب نفس
و علامت او آنست که استرواح قلب بود با نوار در تجلی نفس سرور و سراج انس در مشکات کشف و این
نفس نباشد مگر در حضرت شهود و بعد غیبت ارواح در معارج احوال و استغراق اسرار در مدارج

بجسم ماده جهات و اتحاد علم و ذات بر سم و این اول ملابس عارفانست و اول استرواح انفاس
تجلی است و اینجا نور شهود منطفی نبود نور وجود او را و نور وجود حجاب نشود حقیقت شهود او را و حقیقت قصد
الی الله تعالی بسر ظهور حقیقت است باز آن او در حجاب علم پس فتح کند مولی تعالی برو در اعتصام بالله تعالی باب معاینه
و علامت او آنست که بگشاید حق تعالی برو از بصیرت عیون و آن سه است اول عین بصر دوم و عین بصیرت سیوم
و عین روح عین بصر ادراک محسوسات کند و عین بصیرت ادراک معنویات و عین روح ادراک ملکوتیات
پس فتح کند حق تعالی برو در جلوس مع الله تعالی باب استغراق و عین تفرید و مرا و را پنج رکن است فنا
قرب در عین مشاهده و اضمحلال علم در بحر جمع و استهلاک فنا در بحر ازل و استغراق وجود در طی عدم و
استعدام بقا در برق ابد پس فنا و قرب در عین مشاهده مر پیغمبران مرسل را مصافات اسرار است
و مر مقربان را غایات انوار و اضمحلال علم در بحر جمع مر صدیقان را روئیت است و مر ابرار را مشاهده از آنکه
روئیت مر ذات را است و مشاهده مر انوار صفات را و استهلاک فنا در بحر ازل مر پیغمبران مرسل را حقیقت است
و مقربان را حق الیقین و استغراق وجود در طی عدم صدیقان را تفرید به توحید است و مر ابرار را تحقیق تجرید و استعدام بقا
در برق ابد مر شهدا را حیات قرب و استمداد است و مر صالحان را نسیم روح و استرواح ریحان و معارف
جنت نعیم است پس بفنا و قرب در عین مشاهده باشد او عقل و با ضمحلال علم در بحر جمع باشد او روح و با استهلاک
فنا در بحر ازل باشد او ستر و با استغراق وجود در طی عدم باشد او فقر و با استعدام بقا در برق ابد باشد
او ذات کامل الوجود تام التقویم پس بعقل ثبات ایمانست و بروح ثبات خطاب و بستر فهم امر و بفقر ظهور حکم
و بذات وقوع حرکت پس حرکت ظاهر حکمست و حکم ظاهر امر و امر ظاهر حکم خطاب و خطاب ظاهر ایمان و ایمان
ظاهر صفات و صفات ظاهر ذات پس ایمان بصیرت عقلست و سر بصیرت روح و امر بصیرت حکم و حکم بصیرت حرکت

واین حقیقت چیزیست که مکشوف شود مر عارف متقی را در درجه معرفت **و من کلامه** و علم سه علم است
علم بالله تعالی و آن علم امر و نهی و احکام و حدود است و علم مع الله و آن علم خوف و رجا و محبت و شوق است
بالله تعالی و آن علم بصفات و نعوت مولی است عز و جل و علم ظاهر علم طریقت و علم باطن علم حقیقت است بعض علم
حقیقت وصول الی رب الخلیقه و علم حکم علم شرع است هر باطنی که ظاهر متبع او نیست آن باطل است و اصل
عقل صحت است و باطن او کتمان اسرار و ظاهر او اقتداء السنت و چون هوا غالب آید عقل متواری شود و او دیگر
متحجب شد از سر علوم عیوب نفس خود هرگز نه بیند و شیخ بدین ابیات تمثل کردی **شعر** وقفت علی باب
الحبیب مسائلا ۞ فابدی جوابی قبل ان اتکلما ۞ فکان جوابی انت لا انت کما تری ۞ فقمت الی نحو
الوجد حتی تهدما ۞ وراح و ودادی ما استطعت فاننی ۞ ساجعل وتری فی الفعاد معظما ۞ والکشف
حجب الوجد عنی لانتنی ۞ احجب بدار العارفین تکرما ۞ شغافا لک عندی عظیم انی احجب ان ۞ اراک
علی فرش الحبیب متیما **حکایت پنجاه و سوم** نقلست از شیخ ابوحفص عمر بن حیات بن قیس حرانی رحمة الله
علیه که گفت وقتی شیخ رغیب رحبی رضی الله عنه از رحبه نام موضعیست بزیارت والدم آمده بود والدم جلوه
صبح بر کاتچه خانه خود نشسته و پیش او گوسپندان بود نه سلام گفت و مقابل والدم بر کاتچه دوم طرف بنشست و میان
ایشان مسافت مقدار دو گز بود والدم با وی سخن نکرد شیخ رغیب در دل گذرانید که من از رحبه برای او آمده ام او
بگوسفندان مشغول است پس والدم نظر کرد و گفت ای رغیب من مامور شده ام تا چیزی از تو نقصان کنم
بسبب اعتراض تو پس ظاهر اختیار کنی یا باطن گفت ظاهر والدم بانگشت خود اشارت بسوی چشم او کرد در حال چشم
بیرون آمد و بر رخساره او افتاد و بعد از آن شیخ رغیب زمین بوسید روان شد باز در رحبه رفت **راوی**
میگوید بعد از مدتی شیخ رغیب را به مکه دیدم صحیح العینین پرسیدم که حال چه بود گفت مرا در سماع بود

و دران سماع

و دران سماع بر پیرم حال بود از مریدان والد تو دست بر چشم من نهاد در حال چشم من بر جای خود
آمد چنانکه می بینی و گفت چون والد تو اشارت بانگشت خود بسوی چشم من کرد چشم بیرون افتاد در
حال در باطن من چشم بگشاد که بسی اسرار و قدرت عجیب و غریب از آیات باری عز و جل بدان مشاهده
کردم و چنین روایت کرده اند که چون شیخ حیات رضی الله عنه در حران اسم موضعی است محراب
مسجد نصب کردی مهندس را گفتی که قبله این طرف است و علیه هنودی کعبه شریف برای چشم او [illegible] چنانکه
او مدهوش شدی و بیفتادی **حکایت پنجاه و چهارم** نقلست از شیخ ابوالعلا غانم بن یعلا تکریتی رحمة الله علیه
که گفت وقتی جانب یمن مسافر شدم در بحر مالح چون بمیان دریای هند رسیدم بادها در وزیدن آمد
و امواج از طرف بر هم زدن گرفت و جهاز ما بشکست و من بر یک تخته سالم ماندم باد آن تخته را از
جزیره ببرد از تخته فرود آمدم چهار نفر را دیدم بر ایشان سلام گفتم و سلام کردند و از حال من باز پرسیدند
قصه خود گفتم و هم آنجا نزدیک ایشان رفتم نشستم از حسن توجه و اقبال ایشان بحق جل و علا در تعجب شدم
و متحیر بماندم چون وقت نماز عشا در آمد ناگاه می بینم شیخ حیات حرانی پیدا شد در حال ایشان
باستقبال او مبادرت کردند و برو سلام گفتند شیخ پیش رفت و نماز خفتن با ایشان بگذارد بعد از آن
هر یکی در نماز شد تا وقت طلوع صبح در مناجات خود شنیدم که میگفت الهی بغیر تو طمع ندارم و جز تو
نمیخواهم که بود کی این حجاب از پیش برداری تا بمجلس قرب رسم که سرور و سکوت من در آنست و مرا
با تو سرها و حالهاست که مکشوف نشود مگر بلقاء تو ای حبیب تائبان و ای سرور عارفان و قرة العیون
عابدان و انس متفردان و ملاذ بیچارگان و ظهیر منقطعان ای کسی که چنین قلوب صدیقان از
شوق او مست و دلها از محبت او لرزان بیاد او و همت خایفان از [illegible] بر جناب لطف او بعد از آن

شیخ حیات نیک بسیار بگریست و پیراهن او تمام تر گرفت و آن مقام روشن شد چنانکه شب
چهاردهم بعد از آن از مسجد بیرون آمد و این دو بیت میخواند **شعر** سَیْرُ المُحِبِّ اِلَی المَحْبُوبِ بِجَالِ
وَالقَلْبُ فِیهِ مِنَ الاَهْوَالِ اَمْثَالُ * اَطْوِی المَهَامَهَ مِنْ فَرْقِی اِلَی قَدَمِی * اِلَیْکَ حَتَّی یَسْتَوِی سَهْلٌ
وَجِبَالُ * پس آن چهار نفر را گفتند دنبال شیخ بروید همچنان کردیم دیدیم که زمین برو دیگر سهل و جبل برابر قدم ما
طی میشد و هر بار که شیخ قدم میزد می شنیدیم که میگفت یا رب حیات کن الحیات ساعتی گذشت ناگاه
ما در حران رسیدیم مردمان هنوز نماز صبح میگزاردند و نقل است از شیخ حیات رضی الله عنه که وقتی با
اصحاب در سفر حجاز روان شد و در منزلی سایه درخت مغیلان فرود آمده بودند خادم گفت یا سیدی آرزوی
رطب دارم شیخ فرمود این درخت را بجنبان خادم گفت یا سیدی این درخت مغیلان است باز شیخ گفت
بجنبان خادم بجنبانید در حال از آن درخت رطب چندان افتاد که ایشان همه سیراب گشتند و شیخ حیات
رضی الله عنه از جلای مشایخ عارفان و اعیان مقربان اهل تحقیق صاحب کرامات کریمه و احوال عظیمه و عطیات
جزیله و محاسن جمیله و مقامات علیه و شمایل سنیه بود و کشف جلی و قدرت علی و معراج رفیع و جاه وسیع و
تعریف نافذ در وجود و منزل از منازل جود و قدم راسخ داشت در جلالت او اجماع علما و مشایخ منعقد بود
و او یکی از آن چهار مشایخ است که در قبور تصرف احیا داشتند و ذکر ایشان بالا در رفته است و اهل حران در استسقا
وسیله بدو میکردند و فیستسقون بِبَرَکَتِه و در بلاها و دشواریها پناه بدو میکردند از عالی رتبت او خلاص می یافتند
و خاص و عام بفضل او مقر بوده و بجوار نعیم او منتقل **و من کلامه** رضی الله هر که تواضع میخواهد نفس خود را
متوجه عظمت جلال حق تعالی کند نفس بگذارد و صفا یابد و هر که نظر بسلطان حق تعالی کند از سلطان نفس خود
خلاص یابد از آنکه جمیع نفوس در غایت ذلت و حقارت اند عند ظهور جلاله و هر که دست دارد که مکاشفه

بایات صدیقان

بایات صدیقان پس نخورد جوی مگر حلال و عمل نکند مگر بسنت مگر بضرورت و محروم نشد کسی از مشاهده ملکوت
و محجوب از نعیم وصول مگر بدو چیز یکی سوء طعمه دوم از ادا خلق یا اخی حلاوت زهد را استجلاب کن بقطع دل
در اسباب طمع و ترک کن صحبت الناس و متعرض شو مر رقت قلب را بمجالست اهل ذکر و دل را منور دار بمداوم
حذر و استفتاح باب خدر کن بطول فکرت و خود را بیارای در جمیع احوال بصدق و تحت بسوی کن تحمیل
بسوی اولیعنی و شتاب در راه حق تا بدو برسی و حذر کن از تسویف که آن مغرق است و از غفلت که آن مسود
قلبست و حذر کن از چیزی که لاعذر فیه و استرجاع در سوالف ذنوب کن از شدت ندم و کثرت استغفار و
شو عفو او را ملتمس مراجعت خوف رقیب عمل است و رجا شفیع محن و باول قدم که صادق در طلب او بود
بیابد او را و علامت مرید حقیقی آنست که او را فترت نباشد از ذکر او و ملال از ادا حقوق او و انس بغیر او و ملازم
بود سنت وظیفه را سنت ترک دنیاست و وظیفه صحبت مولی هر که عامل بود بسنت و وظیفه او بکمال رسد و هر که
زاهد شد در دنیا نفیه در نفس خود هم بقدر آن باید و چشم دارد از حق سبحانه و تعالی که بگیرد چیز را که قدری ندارد
بنزد او و نزدیک نزول بلاء حقایق صبر ظاهر شود و نزدیک مکاشفه اقدار حقایق رضا ظهور یابد بر تو باد
که زهد را معرفت خود بسازی ولیکن وسیلت ساز برای فراغ عبادت را **قال شیخ رضی الله عنه** محبت تعلق
قلبست میان هیبت و انس و این سمت این طایفه و عنوان طریق است و این مقصدی است که دل را
متعلق گرداند بیافت مطلوب و مشتاق و سرگردان کند برای لقای محبوب و بر نفس مسلط بتمنای موت بخشد و
هیچ بر نفس ترحم نکند و بغایت حظوظ او رساند پس اینجا حق ظاهر شود و در قلب بصولت حال بر عمل او و بصولت
وجد بر طاعت او و بصولت کشف بر همت او و بصولت جمع بر رسم او و بصولت سبق بر وقت او و بصولت مشاهده
بر روح او و بصولت اتصال بر لطف علیه و بصولت نور قرب بر نور قرب و بر نور عطف و بصولت شوق عیان
وصال

برشوق خود او بدین ابیات تمثل کردی **شعر** سوا بعد حتی ان وجد الحق کلها ٭ وان عجزت عنه فهم
وما الحب الا خطرة ثم نظرة ٭ تجنی لهیبا بین تلک الترایب ٭ اذا اسکن الحق سریرة صفو عقت
ثلثة احوال لاهل البصایر ٭ فحال یبعد السر عن کنه وجده ٭ وتحضره للشوق فی حال حایر ٭ وحال بهد [illegible]
ذری حالة السر فانثنت ٭ الی منظر افناه عن کل ناظر ٭ **حکایت پنجاه و پنجم** نقلست از شیخ ابو محمد ابراهیم بن محمود
بعلبکی سقبری فقیه رحمة الله علیه که گفت وقتی رسلان رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب خود در بوستانی بود از
بساتین دمشق در هوای صیف و یکی از ایشان شیخ را پرسید یا سیدی صفت ولی که مشتملست بر احکام
تمکین چیست فرمود حق تعالی مالک گردانیده است او را با ودیعه تصریف در وجود گفت علامت آن چیست شیخ
چهار قصب را برگرفت یکی را گفت که این صیف است و دوم قصب را فرمود که این ربیع است سیوم را فرمود که خریف و چهارم
شتا و آن قصب را که صیف تسمیه کرده بود بدست مبارک بجنبانید در حال هوا بغایت گرم شد از آن گذشت دوم قصب را
که ربیع نام کرده بود گرفت و بجنبانید در حال بر اشجار بستان برگ برآمد و همه سبز شدند و بار گرفتند و ربیع در
آمد و از هم گذشت سیم قصب را که شتا نام کرده بود گرفت و بجنبانید در حال بارهای زمستان در رسیدن آمد و سرما ظاهر
شد و اوراق بستان بریخت بعد از آن شیخ نظر بر طیور اشجار بستان بکرد و بر درختی را می جنبانید و می گفت بدان
طایر سبح خالقک آن طایر بصورت [illegible] سماع از طرب آورد و مترنم می شد تا آنکه یک درختی را بجنبانید و اشارت
بدان طایر کرد ان مجد خالقک آن طایر سخن نکرد شیخ گفت [illegible] در حال طایر بر زمین افتاد و طپید
و جان بداد **حکایت پنجاه و ششم** نقلست از شیخ ابو الفتح عبد الرحمن بن ابی العلاء خزرجی رحمة الله علیه که گفت
شنیدم از پدر خود که می گفت وقتی شیخ رسلان رضی الله عنه در دمشق در سماعی حاضر شد که جمعی از مشایخ و صلحا
حاضر بودند قوال این ابیات انشاد می کرد **شعر** صفو جاقا فما للقلب الا تحیلة ٭ فمن بد منها ذلک الوقت [illegible]

کأنی انا ذو صخرة حین اعرضت ٭ من القلم لو تمشی بها العصم الت ٭ انسی بها واحبی لا اعلوقة
لدینا ولا مقلب ان نقلت ٭ ولیکن ایل وادکار سورة ٭ لذی خلقه کانت لدیکم فضلت ٭ وکنا
سلکنا عقدة الوصل ٭ فلما تراقبنا شدت وحلت ٭ وکنا سلکناه فی صعود من الهوی ٭ فلما
تواسینا ثبتت وزلت ٭ فان سال الوشون فیم هجرتها ٭ فقل نفس حر سلمت فتسلت ٭ [illegible]
[illegible] **راوی** می گوید که شیخ رسلان در هوای حیت [illegible]
[illegible] بر زمین فرود می آمد [illegible] حاضران [illegible] تعجب [illegible] چون شیخ از سماع
[illegible] درختی [illegible] خشک گشته [illegible] و در حال آن درخت سبز شد
و بار گرفت [illegible] دمشق بود شیخ رسلان رضی الله عنه از اکابر مشایخ و اعیان عارفان صاحب انفاس
صادقه و کرامات خارقه و مقامات علیه و احوال سنیه بود و کشف [illegible] از حقایق ایات و قدم راسخ در
اسرار مغیبات و در تمکین و تصریف [illegible] در وجود و مشرب عذب از سلسبیل فیض فضل و منبع جود [illegible]
[illegible] و التحقیق با احترام و تبجیل او بشارت فرموده و آثار او در اطراف عالم منتشر بوده و بسیار طالبان
از جناب او دولت و نعمت حاصل کرده و او را کلامیست در حقایق و معارف و در علم که تکلم نکنند بدان مگر عارف
[illegible] **قوله** عارف [illegible]
بود با انوار اسرار مستغرق [illegible]
[illegible] تقریب او را حاضر گردانند [illegible] **و منه** [illegible]
[illegible]
[illegible]

یا باطن در ملک یا ملکوت مگر آنکه حق تعالی کشف کند بروز از بصیرت ایمان و عین عیان او بسی شاید که کند آنرا از روشنی

علم و کشف و صعود کند بسر خود در اکوان ملکوت کالشمس کسی طاقت دیدن او نیارد و صفت آن آنست که کامل

بود اعمالی او بعلم و احوال او بسر **قوله** حدت مفتاح جمیع شر است و غضب اقامت کند بر دل عقد از مکارم اخلاق

عفو است عند القدرت و تواضع در دولت و عطا بی منت و کریم کسی است که احتمال اذا کند و در بلا شاکی نباشد

و جمیں مکارم عفو نقیض وجود مفتقر است و سبب غضب هجوم مکروهست از درون خود و سبب حزن هجوم

مکروهست از کسی که برتر از وست و غضب از باطن بظاهر رسد و حزن از ظاهر بباطن از غضب سطوت حادث

شود و انتقام و از حزن مرض و استقام **حکایت پنجاه و هفتم** نقلست از فقیه ابو العباس احمد بن

ترین تلمسانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ خود ابو محمد صالح دکالی رضی الله عنه که گفت وقتی در بلاد مغرب

میان مسلمانان و فرنگیان محاربه شد در حیات شیخ ما ابو مدین رضی الله عنه و فرنگیان غالب آمدند بر مسلمانان

پس شیخ تیغ خود در دست کرد و در صحرای بیرون آمد با چند نفر از صحابه و بر توده ریگی نشست تا کمان می هم

جنس شیخ تمام بر توده خاک پدید شد پس شیخ بجست و بدان تیغ سرهای ایشان ببرید و بسیاری را هلاک

کرد و ایشان در هزیمت شدند شیخ باز گشت پرسیدم که این چه بود فرمود که این فرنگیان بودند حقتعالی

ایشانرا مخذول کرد ما در حال آن وقت تاریخ نوشتم بعد از آن بعد از آن خبر آمد که فرنگیان را شکست افتاد و

هم در وقت که ما تاریخ نوشته بودیم چون مجاهدان باز گشته آمدند بر پای شیخ افتادند و بوسه میدادند می گفتند

که بالله العظیم که شیخ بنوری میان ما در صف با ما همه هلاک میشدیم و گفتند که شیخ را دیدیم تیغ در دست کرده

پیاده در سر لشکر فرنگیان بزد و او را با اسب بهم هلاک کرد و بسیار را از ایشان بکشت و ایشان هزیمت کردند شیخ

از نظر ما غایب شد و او میگوید میان ما و موضع قتال بیشتر از یکماه راه بود **حکایت پنجاه و هشتم**

نقل

نقلست از شیخ عبد الرزاق مغربی رضی الله عنه که گفت وقتی شیخ ما شیخ ابو مدین قدس الله سره العزیز

در بعضی قریات مغرب میگذشت شیری را دید که حمار شخصی گرفته است و میخورد و خصم دور شده و وامی ویلا میکند

از جهت فقر خود پس شیخ پیاده و موی پیشانی شیر گرفت خصم حمار را ندا کرد و گفت نزدیک بیا این شیر

بگیر و بجای حمار خود در کار بند گفت یا سیدی من ازین میترسم فرمود مترس که او ترا زیان نتواند

رسانید پس آن مرد شیر را میکشید و خلقی میدیدند چون آخر روز شد آن شیر را بر شیخ آورد و گفت یا سیدی

مرا ازین سخت میترسم هر گاه که می بردم برابر من می آید شیخ گفت باکی نیست بجای حمار نیست بعد از آن شیخ فرمود آن

شیر را که بعد ازین بنی آدم کسی را نیازارد که من ترا مسلط کردم بر تو **راوی** میگوید وقتی شیخ بر ساحل دریا

میگذشت بعضی فرنگیان پیش آمدند و شیخ را برده در کشتی انداختند جایی که بندیان مسلمانان بودند بادبانها را

برکشیدند تا کشتی روان کنند هرچند خواستند و جهد کردند که کشتی روان شود اصلا از جای خود نجنبید

تا آنکه باد سخت بود در ماندند و یقین دانستند که اکنون مسلمانان ما را در خواهند یافت و اسیر خواهند

کرد بعضی با بعضی را گفتند شاید که سبب این مسلم کشتی نمیرود و عند الله جاهی و منزلتی باشد شیخ را گفتند

از کشتی فرود آی گفت فرود نیایم تا این همه بندیان را آزاد نکنند چون دیدند از هر چاره عاجز گشتند همه را رها

کردند در حال کشتی روان شد **حکایت پنجاه و نهم** نقلست از شیخ ابو محمد صالح دکالی رحمة الله علیه که

گفت وقتی بعضی مردمان از شرق بیامدند بر شیخ ابو مدین رضی الله عنه و گفتند که ما از روی عجب داریم اوان

هوا و عنب بود شیخ مرا گفت ای صالح برو در بستان و عنب بیار گفتم یا سیدی همین زمان من از بستان

می آیم هیچ عنب نیست فرمود این زمان برو به بین خواهی یافت در بستان در آمدم چه بینم دو الهای انگور

بار گرفته است چنانکه در او ان کثرت انگور بار گیرد انگور بسیار از آن برگرفتم و بر شیخ آوردم ایشان در ما

با شیخ ما

کوه آن انگور بخوردیم و دیدیم که هیچ خسته نبود ایشان گفتند ما سید نیستیم که ما را عنب بغیر هوا و جز تو کسی دیگر
در سفر بنخورد و زهد و از آن بر تو آمدیم **حکایت شصتم** نقلست از شیخ ابو عبدالله محمد ابن حجاج مغربی رحمة الله
علیه که گفت شنیدم از شیخ خود شیخ ابو مدین رضی الله عنه که در مجلس خود میگفت که تمام عالم در قبضه عارفست از آنکه
ملک ابدال از آسمان تا زمین است و ملک عارف از عرش تا ثری و مناقب ابدال بجنب مناقب عارفان
چون لمحه ایست نسبت با دُر و درجه معرفت بعنوان بحضرت ربوبیت است و استه باز از مجلس قدس **وقال** توحید
سر یست محیط امر کونین را **راوی** میگوید چون شب شد من در مکاشفه دیدم شیخ ابو مدین و شیخ ابو حامد
غزالی و شیخ ابو طالب مکی و شیخ بایزید بسطامی و شیخ عبد الرحمن سلمی و جماعتی از صوفیان و ابدال ایشان
همه گفتند به شیخ ابو مدین بالله خبر ده ما را از حقیقت سر خود در توحید گفت سر من سر ورست با سراری که مستعدست
از بحار الهی بسبب آن بغیر اهل روا نیست از آنکه اشارة عاجز است از وصف اسرار آن و غیرت الهی است از اظهار آن
این سر اسرار یست محیط بوجود او درک نکنند این سر را مگر کسی که وطن او بود مفقود باشد در عالم حقیقت سر خود و وجود
تقلب نکنند این سر را مگر کسی که وطن او بود مفقود باشد در عالم در حیات ابدی و طایر بود در فضاء ملکوت
و الیسبح فی سرادقات الجبروت متخلق بود باسماء صفات و فانی از آن بشاهده ذات هنالک قراری و طنی و
قرة عینی و مسکنی و حی حق است که از عدم در وجود مظهر اظهار کرده است بدایع قدرة خود و بحفظ و توفیق مقبل شد و
مکنونات بتحقیق بر گشت کرده حیات سر قایم است بوحدانیت و اشارات مر بخود دانیت و روح از آن اسباب اسرار است در
عالم غیب یقول لی مالکی یا شعیب کل یوم جدید علی العبد و الدنیا مزید پس آن جماعت مشایخ و اولیا گفتند یا ابا مدین
زادک الله من انواره   و نقلست از شیخ سلیمان بن عبد الوهاب مغربی رحمة الله علیه که گفت وقتی
شیخ ما شیخ ابو مدین رضی الله عنه در ساحل دریا نشسته وضو میکرد خاتم از انگشت مبارک او در آب افتاد گفت بار

ابوعلی

الهی [illegible] در حال ماهی آن خاتم به دهن گرفته در دریا طالع شد شیخ خاتم بستد آن ماهی باز فرو رفت و فقیر دیگر فی
[illegible] بست در مزدوری ترک کرد و ببرد او دست بجنبانید و بشکست و سویق بزمین ریخت گفت الهی امید مزدوری
بسویق در حال آن مزد و صحیح شد و آن سویق در میان آن بود **حکایت شصت و یکم** نقلست از شیخ ابو اسحاق
ابراهیم بن شیخ ابو العباس احمد بن محمد الانصاری تلمسانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود و او از
شیخ ما ابو مدین رضی الله عنه که وقتی شیخ حکایت میکرد در مجلس خود و او محفوف بود با انوار و بهاء و وقار
و سنا و ملایکه و اولیا که شنیدم از ابو القاسم عبد الرحمن بن محمد حضرمی رحمة الله که میگفت وقتی شیخ
ابو العباس احمد بن سلامه قرشی تلمسانی و اعظم بزیارت آمد بر شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن احمد علی گفت مرا
دعا کن شیخ ابو اسحاق گفت ادرک الله موضع الشیخ من نفسک و ابو العباس کثیر العطا اکرم الناس بود
بازگشت و در دل خود میگفت اگر در شیخ سودی این نفع سودی بیاید و بود و کان نزدیکی نشست تا مطلق
شود چون نزدیک نشسته حلق که مردی برای ابو العباس صد دینار آورد و ابو العباس نزد برادر گفت این صد دینار
بستان نزدیک گفت این سلطان آن شیخ است که ابو اسحاق ذکر نموده گفت پس برخیز و از شیخ نزد برگفت شیخ
تره این طایفه آنست که فرق نکنند میان دانق و دینار اگر در شیخ سودی مرا میگفتی که صد دینار بستان و بجهین
سید ادوی **راوی** میگوید بعد از آن ابو العباس در خانه نشسته با کسی سخن نگفت و بیرون نیامدی مگر
برای نماز جمعه خلق جمع آمدند و بدر خانه ابو العباس رفتند و گفتند بار ایشان فواید چنانکه پیش از این میگفت
بگوید اشباع آوردند و الحاح بسیار کردند قبول کرد و بیرون آمد بر درخت سدر و عصا فرو نشسته بود چون او را
دیدند [illegible] ابو العباس باز گشت و گفت [illegible] لایق سخن گفتن نشده ام که لایق بودم [illegible]
[illegible] از آنکه خوف حق تعالی [illegible] محقق بود [illegible] ابو العباس باز گشت و یک سالی دیگر

در خانه نشست بعد از آن بیرون آمد طیور از دیدن وی کما فرار نمودند و با خلق خدا بیتعلقی در فواید مشغول شد راوی
میگوید هنوز شیخ ابومدین این حکایت تمام نگفته بود که طیور بیامدند و بر بالای سر شیخ و بر سر مبارک او علوف
کردند پس شیخ در تواجد شد و این ابیات میگفت **شعر** تواجع تحرس وخوف تطالب ❊ واشفاق
مهموم وحزن کئیب ❊ ولوعة مشتاق وزفرة واله ❊ ومسقلة مستقام بغیر طبیب ❊ وفلذة جوال
ونطفة عائف ❊ لیاخذ من طیب الکری بنصیب ❊ لقد تخلب حیرته طوارق ❊ من الشوق
حتی ذل ذل غریب ❊ بلی ثم اشجانا وتخفی محبة ❊ ثوت واستکنت فی فواد حبیب **راوی**
میگوید از وجد شیخ تمام اهل مجلس در جنبش آمدند ناله و فریاد میکردند و هر یکی از آن طیور پر میزد و بر زمین
می افتاد و جان میداد و یکی از حاضران مجلس نیز جان بحق تسلیم کرد و روایت میکند ابو محمد عبد الله
بن ابی بکر که وقتی نزدیک شیخ ابومدین رضی الله عنه روز جمعه نماز جمعه میکردم و بعضی از اصحاب شیخ میگذشت
بر شکلی و هیئتی که چه بینی بود بر صدق طلب و حدت ارادت گفتم یا سیدی هذا ابو الولید ملیح شیخ گفت
و گفت لا شر بعد از آن نظر با بو محمد عبد الرزاق کرد و او در اول صف پیش شیخ نشسته بود و گفت هذا من الملیح
و هذا ولدی ونقلست از شیخ ابومدین رضی الله عنه که گفت وقتی در بعضی جبال میگذشتم در راهی بغایت
تنگ که جز یک نفر در آن نمیگنجید ناگاه دیدم شیری از پیش می آید و رجوع ممکن نه در دل خود گفتم که حق تعالی گفته است
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره مرا این شیر تحقیق کنم شکم خود با کوه نیک یکجا بیابم او را راه دادم پس آن
شیر میان من و جبل بدشواری بگذشت و در دلم آمد که شیر ترا ندیده است باز آن شیر دیدم که رخ بمن کرد و سخت
بغرید گفتم بلی برو ای و بسلامت بگذر و شیخ ابومدین رضی الله عنه از اکابر مشایخ عارفان و صدور مقربان او
محققان و صاحب احوال شریفه و مقامات منیفه و کرامات خارقه و انفاس صادقه و همم سامیه و برکات نامیه

و سنی و کشف جلی و محاسن جمیله و مواهب جزیله و مطلع شموس انوار و منبع عیون اسرار بوده و قدم
راسخ داشت در تمکین محمود و باع طویل در تصریف نافذ در وجود و ید بیضا در سبق بمعارج فضل و شرب اعلا
از کوس مدام و صل نسیم فضایل او در آفاق نایج بود و طیب اخلاق او در اقطار فایح و بر جلالت او اجماع
و اتفاق منعقد مناقب او نیک بسیار است و تعداد و مدایح از آن قاصر و روایت کرده اند از شیخ ابو عبد الله
قرشی رضی الله عنه که گفت شیخ ابومدین شرف صحبت داشته و حسن عبارة مدتی نزدیک او اقامت کردم و در مجلس او
حاضر شدم و کلام او می شنیدم و لیکن با هیچ کس از اصحاب او نمی آمیختم و در آن حصار بلد جای میگرفتم
و مدة سه ماه در تفکر بودم و حمی ربع و ثلث داشتم یعنی تب سه روز بودی و یک روز فرو و حصار افتاده بودم و وقتی
ولد صغیر او از مکتب بیامد شیخ روی بسوی اصحاب کرد و گفت هذا الذی افسد مملکتی علی الا صغیر غفور یبا ان
نقل کرده **و من کلامه** رضی الله عنه متقرب بسرور است بقرب او و محب بسبب نسبت رغبت او و هر که بیرون
آید بر خلق بنشر وجود حقیقی که داعی بود او را بدان پس مفتون است و هر که این مبنی دعوی حالی میکند با حق تعالی
و ظاهر او شاهد نیست بر آن پس از و حذر کنید و چون حق ظاهر شود لم یبق معه غیره و دل ایک روی بیش نیست
در هر جانب که متوجه شود از غیر آن محجوب گردد و چون خوف در دل سالک شود او را بر مراقبة و هر که در
متحقق بود افعال خود را بعین ریا بیند و احوال خود را بعین دعوی و اقوال خود را بعین افتراء او
نوبت نرسید کسی بقیه از نفس در باقیت **و من** شاهد شاهد و او مراقب است و شاهد شاهد نور او را
فی فقرا ما رست بر توحید و در الات بر تفرید و فقر آنست که مشاهده نکنی غیر او را و فقر نور است مادام که
پنهان میداری چون اظهار کردی نور او برفت و کسی که از خود دست برد و نزدیک بود از عطا پس نوی
حقوق در پیشام او نرسیده است و اخلاص آنست که غایب شود خلق در مشاهده حق سبحانه و تعالی و هر که احدی را

احد راشاد شده وحق تعالی بائن است از خلق از روی علم وقدرت وجمیع صفات بی اتصال نیابد
بدو هیچ یکی نه از روی ذات ونه از روی صفات وهرکه او را صلاحیت معرفت نیست او را بربوبیت
گرداند هرکه بشنود از و تبلیغ کند از و شهید مشاهده کند خبر که بر او رست پس شادمان شود بدان و نیست
اعمال خود را بیند پس همیشه در قلق باشد بین برد و قبول مخوف وان برهنت و رضوان بیشتر ومشرف **قال ایضاً**
رضی الله عنه حق سبحانه وتعالی بائن است از خلق بقدم وربوبیت وچنانچه خلق بائن است از خالق بحدوث عبودیت
وقال ایضاً اخلاص حجت ارحقی است بر نفس دراست آن ودبر ملک کتابت آن ودبر شیطان غوایت آن
ودبر هوا امالت آن وفقر فخر است وعلم غنیمت وصمت نجات است ویأس راحت وقناعت عفاست و
زهد عافیت ونسیان حق خیانت است واشتغال بغیر او ونارات واو دوربیت وحضور او جنت است ونعیم
غیبت از و آتش است وجحیم قرب او لذت است وبعد از و حسرت وانس به وحیات واستیحاش از و ممات
وحصول نعمت بربنده از شناسد شکر آن بگوید وطلب ارادت پیش از تصحیح توبه غفلت وهرکه باز دارد
از وصول او باز ماند ومرکه بشغل مشغول لا بقربه ادرک الملقت وعمل اعمال واحوال صالح نیست مرد بالاخص را
ومن دعائه رضی الله عنه اللهم ان العلم عندک وهو محجوب عنّی ولا اعلم امرا فاختاره
بنفسی وقد فوضت الیک امری ورجوتک لفاقتی وفقری فارشدنی اللهم الی احب الامور الیک
وارضاها عندک واحمدها عاقبة لدیک فانک تفعل ما تشاء وانت علی کل شیء قدیر
شعر یا من علا فرأی ما فی الغیوب وما ✽ تحت الثری وظلام اللیل منسدل ✽ انت الغیاث
لمن ضاقت مذاهبه ✽ انت الدلیل لمن حارت به الحیل ✽ انا قصدناک والآمال واثقة ✽
والکل یدعوک ملهوف ومبتهل ✽ فان عفوت فذو فضل وذو کرم ✽ فان سطوت فانت الحاکم العدل ✽

ومن خطابه رضی الله عنه قوله اوقفنی ربی عز وجل بین یدیه وقال لی یا شعیب ما ذا عن یمینک
گفتم یارب عطائی تو گفت وما ذا عن شمالک گفتم یارب قضاء تو گفت ای شعیب قد ضاعفت لک
هذا وغفرت لک هذا طوبی لمن رآک او رأی من رآک او رأی من رأی من رآک روایت کرده اند باسناد متصل
بشیخ ابی الحجاج قصری رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ خود ابو محمد عبد الرزاق که میگفت وقتی دیدم ابو العباس
خواجه خضر را علیه السلام در بیابان مغرب در تاریخ ثمانین وخمسمایه وپرسیدم از حال شیخ خود ابو مدین رضی الله عنه
فرمود که او امام صدیقانست در موقف حقیقت او را مفتاحی داده است از مصون حجاب قدس و نیست
هیچ کس بجز زمانه جامع تر از و مر اسرار را حقا میران مرسل را **راوی** راوی میگوید که بعد از آن شیخ ابو مدین
عنقریب از جهان سفر کرد وشیخ عبد الله یافعی میگوید رضی الله عنه که جمیع کلام خواجه خضر علیه السلام در حق شیخ
ابو مدین بعد از وفات شیخ عبد القادر بود رضی الله عنه از آنکه وفات شیخ عبد القادر در تاریخ سنه ستین وخمسمایه
بود وابو مدین بعد از بسیاری آن کرد تا کلام متنعرض نشود زیرا که از محلی دیگر معلوم شده است که شیخ عبد القادر منفصل بود
بر اهل زمان خود مطلقا وجمیع شیوخ وضع رکاب کرده اند بر قدم او واو یکی از آن مشایخ شیخ ابو مدین بود
وبعضی مشایخ اجله ذکر کرده اند که شیخ ابو مدین قطب نیم روز بود بعد از آن وفات یافت قدس الله روحه **حکایت**
شصت ودوم نقلست از شیخ ابو الحسن صباغ رضی الله عنه که گفت حاضر شده بودم با شیخ ابو محمد عبد الرحیم
بقنا نام موضعی است در سماعی که قوال این ابیات انشاد میکرد وجماعه علماء ومشایخ حاضر بودند **شعر**
کم لیلة فیک قد امسیت اخفیها ✽ خوف العداة ودموع العین تبدیها ✽ وزفرة بات شعر
فی طول لیلة ✽ الیک تشرها عودا لتطفیها ✽ فلیس فی بدنی عضو ولا جارحة ✽ الا وحبک
فیها قبل ما فیها ✽ پس وقت شیخ وحاضران خوش شد وقوال این چند بیت دیگر انشاد کرد **شعر**

ستروهی ان ادراک ومن ترانی * وان بدنوا امکانک من مکانی * وعیشی فی بقاءک لا ایم * وجسمی
ذلک من کل الامانی * لئن صلبتنی واردت قتلی * وحقک لا ابالی من جفانی * پس شیخ را سماع خوش
در گرفت دو سه بار قوال میفرمود که اعادت کن تا آنکه در قوال نوعی فتور ظاهر شد شیخ گفت اشکنت در حال قوال
از سخن باز ماند و امکان نشد که باز تکلم کند چند روز بر این حال ماند بعد از آن بر شیخ آمد و بسیار عذر خواست و استغفار
کرد شیخ فرمود چیزی از قرآن بخوان در حال زبان او گویا شد و از قرآن چیزی بخواند و شادمان باز گشت ولی
جز قرآن خواندن زبان گویا نشدی در شعر و غیر آن نتوانستی خواندن باز بر شیخ آمد و استغاثت کرد شیخ فرمود
سحر چنانچه بیلیغی بگو آن قوال بازگشت و زبان او چنانکه اول بود گویا شد حکایت شصت سوم نقلست از
شیخ ابو الحجاج اقصری رحمة الله علیه که گفت جمع شده بودند در مصر دو شیخ عبد الرحیم و عبد الرزاق پس شیخ عبد الرحیم
ساعتی سر در مراقبه کرد و فرمود مر عبد الرزاق را که در لوح محفوظ نظر کردم و دیدم که این زمان ابدالی از ابدالان
نقل خواهد کرد در بیت المقدس و من مأمور شده ام تا بر سر وقت او حاضر آییم بعد از آن هر دو شیخ برخاستند
و در بیت المقدس بر سر وقت آن ابدال که نقل میکرد حاضر شدند بعد از تجهیز و تکفین و دفن باز گشتند آخر
روز در مصر آمدند بعد از آن شیخ عبد الرحیم گفت مر عبد الرزاق را که مقام آن ابدال خوش بچه بحری را داده که در سفینه
رود نیلست و من مأمور شده ام تا او را بیارم پس هر دو رفتند در کنار رود نیل می بینند که آن کشتی در دوم کناره
میان آب میرود شیخ عبد الرحیم عصا خود در زمین فرو برد در حال آن کشتی از رفتن باز ماند پس شیخ عبد الرحیم
بر آب مشی کرد و نزدیک آن کشتی برفت نام آن مرد ببرگفت آواز داد در حال آن مرد بر نزدیک شیخ آمد و دست او گرفت
و بر آب روان شد در دوم کناره آورد و عصا را از زمین کشید کشتی روان شد و بعد از آن پیشان هر دو
در بیت المقدس آمدند و نماز مغرب انجا ادا نمودند آن مرد بمیرد و مقام آن ابدال نشست و خلعت حال و مقام آن ابدال

بدین مرد بر عطا کرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء حکایت شصت چهارم نقلست از شیخ
تقی الدین بن شیخ مجد الدین ابو الحسن علی بن وهب قشیری رحمهما الله تعالی که گفت شنیدم از پدر خود که گفت
وقتی با شیخ ابو الحجاج اقصری بزیارت شیخ عبد الرحیم رفتم رضی الله عنهما در جبانه قنا بر سر قبری بایستادم که
از قبر نوری همچو قرص آفتاب بیرون آمد و در وجود شیخ ابو الحجاج اقصری در آمد و ناپدید شد گفتم که این روح شیخ
عبد الرحیم خواهد بود رضی الله عنه و شیخ ابو اسحاق بن طاهر انصاری رحمة الله علیه گفت مردی بود از اهل مصر که حالی
فاخر داشت و کشفی ظاهر و قدمی ثابت این همه از وی متواری شد بر شیخ عبد الرحیم آمد رضی الله عنه دید که
توجهی میکند در آمد و قصه حال خود تمام بر شیخ عرضه کرد شیخ فرمود در آن که این آب بوضو که در آمده است تمام بخور
همچنان کرد در زمان جمیع احوال خود در الکم کرده بود و انچه شیخ عبد الله قرشی قدس سره فرموده است
که شیخ عبد الرحیم غالب است با نوار جمیع اصحاب دیار مصر در وقت خود ومن کلامه رضی الله عنه قطع علایق
محو وقعه نفس است و ظهور روح بعدم التفات و نقد قلب با ثبات قدم سابق و تجرید نسیان الزمنین است
از روی علم و ذهول از کونین از روی حال و حفظ بصر از بصر از روی وقت تا بکرد جمیع الکوان بظاهر را
و تحرک در سالکی را ابتسال سکر کرد و تمکین قدم در قطع حکم و ابتهاج بمنفسحات موارد شواهد صدر تصور الکوان
با ثبوت مقام بعد تلوین و رسوخ تمکین پس آسمان رداء او بود و زمین لباس او و هیبت عظمت حق در دل
ملبس بصارت است و از مشاهده غیر او پس شکر و مکر با بوار جلال و سواطع رضا سکون قلب است تحت مجاری الاقدار
بیعنی نفوذ [illegible] از روی حال و علم توحید از روی جمیع پس مشاهده کشف عدوت بالعبادة [illegible] و الامر با امر و این ملازم وقت تقدیر [illegible]
بود در [illegible] حال و تمکین بشهود و علمست از روی کشف در جمیع احوال بسوی آن از روی قهر و تصرف انقیاد صدور
از روی حکم و کمال امر از روی شرع و جمیع صفات اسرار است و استغراق اذکار و شوق استغراق در مبادی [illegible] است

از روی خطاب پس غیبت در توسط او آنست از روی سکر پس حضور در او و افزون آن از روی صحو که غیبت [illegible]

که حضور متعلق او محو حیات آنست که دل از غفلت شود بنور کشف پس ادراک سر حق را که بدان ظاهر شد [illegible]

در اختلاف اطوار کیفیت محبت او با قدر تعالی و خطاب با سرار متحقق الطاف مبانی آن و تمیزی از احوال قرب

و باب خواطر است و فنا الکوان در امتزاج انفاس از روی غیبت و اختفای حقیقت حال او را اینکه مفید بود و

برای ترقی مقام او بی ظاهر شود در ملک و ملکوت حرکتی و سکونی ومنه و اختلاف ظهور بحکم [illegible] که او را

زیادة نوریة و حقیقت ایمانیه و تمکین مقام بود پس ملکه شود بر وجه حال و مختلف نشود بر وجه [illegible] ظاهر شود بر وفق

اختفا کند [illegible] پنهان بود و به قدرت اظهار کند [illegible] پس روایت او غیبت است و غیبت او حضور و ظهور او بطون است

و بطون او ظهور و معاملات اسرار آنست که بشنود آیتی [illegible] مخاطب است خود بستر مراد در علم [illegible] مشروع بود مراد او را

انجام با اختلاف مقامات و حمل و اتباع [illegible] اسرار بود و مصافات او بجا آمدن انوار او و تجلی شود مراد او را

حکم در انوار جمال او و وصل واله شدن سمع است مر اصغار او فتح البصیرة للنظر فی [illegible]

برای [illegible] پس [illegible] موقوف الکوان در ستر استماع او از روی تدبر و حکمت و موعظت پس او در [illegible]

تدبر میان خلایق سوا عظا ناطقه و صامته و انهار حکم باطنه و ظاهره و متولی تعلیم بود و تقوی آنست که

ظاهر شود از و حرکتی مگر آنکه بسبیل علم مرتبط بود مع غیبة عن حرکته پس اگر باشد آن حرکت باطنی پس باشد

علم بود و حکم او و اگر ظاهری پس ظاهر علمست و جود او و با طهارت قلب و تسلیم و مبادرت وقت و جهد صحیح شد

اینچنین صفت مرتبه و راه به حق تعالی مر او را علم لدنی و بگشاید بر و باب الهام روحی و مجذوب شود روح او

با سرار ملکوت و تحقیق استغراق است در انوار غیبی پس به جنبه مشکات ذاتی بر انوار را و ادراک کند

بدان حقیقت نفس که چگونه مرتب کرده است حقیقتا و منبع آن و این بر دو قسم است متمکن الکل و متمکن غیر الکل [illegible]

اول آنست که بیاید بعبارة علمی را معطر لطافت حال با فصاحت بتبلیغ بشرط تلقی و دوم آنکه ادراک کند آنرا

در روی کشف و در عبارت نیارد پس او مولد استغراق مبالغ حقیقت چیزی را که ادراک کند از لطیف انوار و خفی

اسرار که کشف برو از افعال او و احوال است قسطاس صدیقی و صراط حقیقی حقایق الاکوان ظاهر شود او را به

منبع اول الغیر اشارات تمثیل و تلویح و به بوزن شکلی و این بر چند قسمست صنوان و بعضی از این دیگری رسته باشد

و غیر صنوان و شمس سماء معارف و لطایف و عوارف و مشاهده کنند در چیزی که مراد او اقبل الانفصال و الاتصال بوده و

اضمحلال او ذاکر است برویت مذکور تا محقق شود در عین محو و سکران در سیر صحو قال الله تعالی و اذکر ربک اذا

نسیت معناه اذا نسیت انک ذاکر پس نسیان تو ذاکر است و غیبت تو از نسیان مشهود مذکور و هو المعین ذکر

الذاکر فاما کسی بگوید او نسبت بر سواه فاذکره و غیر صالح نیست مگر غافلان را نه محققان را و این جمیع مقامات

نتایج کتاب و سنت است بحسن ادب و آنکس که متبع شرع نیست پس او را از این مقامات و احوال نصیبی نیست

شیخ عبدالله یافعی میگوید این کلام عارفی است محقق که اسرار این را نشناسد مگر اهل آن از غواصان

دریای اسرار تحقیق و شیخ عبدالرحیم از اکابر عارفان و اجلاء مقربان مشهور مشکور اصحاب کرامات

خارقه و انفاس صادقه و آیات باهره و انوار ظاهره و احوال سنیه و مقامات علیه بود و محل ارفع و جاه

اوسع و کشف جلی و قدر علی و مورد عذب از مناهل وصل و تعریف نافذ در سر قطع و وصل و تولیت و

عزل و نصب داشت جامع علم شریعت و حقیقت و امام دال در سلوک طریقت کنج اسرار مصون و مفتاح مغلاق

غامض مکنون بود چون از مؤذن شنیدی که شهد ان لا اله الا الله گفتی شهدنا بما شهده و مودی

هر کسی را باندازه آنکه مکشوف شده است از خفیات اسرار و جلیات انوار وعده میرسد و سخنی میکوید

[illegible] جلاله و علماء و مشایخ متفق بودند بر جلالت تقدم او در معارف و تمکین و رسوخ قدم در ظهور آیات

وکثرت برکات نفعنا الله وسایر الصالحین اعاد علینا من برکاته آمین ونسب او شریف بازرا

شیخ عثمان مارا نفع بخشاد ودیگر صالحان باز... از برکات او چنین باد

راجع با امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهم اجمعین وعلی سایر عباد الله الصالحین **حکایت شصت وپنجم**

نقلست از شیخ ابو حفص عمر بن مسدد (?) الواسطی رحمة الله علیه که گفت شیخ عثمان بن مرزوق رضی الله عنه در شبی

تهجد میگزارد ناگاه منادی از جناب حق برو وارد شد وانوار تجلی از سرادقات جلال برو ظهور یافت ...

مقام دید باز سوی آسمان هفت سال ایستاده ماند نه طعام خورد ونه آب بعد از ان باحکام شریعت بگرو باز

آمد واشارت از عالم غیب بدو چنان رسید که در قریه خود رو وزوجه را ملی (?) کن که در پشت تو فرزندی است ولیکن

زمان وقت ظهور او است پس شیخ عثمان در خانه رفت وسبب آمدن بر زوجه خود باز نمود او گفت ای همچنین خواهی

بود وبام ودر شب در مقام خواهی رفت کسی نخواهد دانست مرا خوف تهمت خواهد بود ودر ... کسی چیزی خواهد گفت پس

در حال بر بام خانه برآمد وباواز بلند ندا کرد ای اهل قریه من عثمان بن مرزوق ام ... فاتقی ... حقتعالی

او را او بجمیع اهل قریه شنوانید ومراد او فهم کنانید هر که از اهل قریه در آن وقت باز زوجه خود نزدیکی کرد او را فرزند

صالح روزی شد بعد از آن شیخ غسل بجا آورد وباز در مقام خود در بطیحه ام عبیده (?) که میان واسط وبصره و آنجا

آبیست که هر دو طرف آن نموده نمیشود بیامد وهمچنان چشم باز بسوی آسمان هفت سال دیگر چنانکه اول بوده بماند

موی او چنان دراز شد که عورت او پوشیده شد وپیراهن او گیاه رسته وشیر وسباع ووحوش وطیور از

هر جنس نزدیک او آشیان ساختند ومی بودند وکلاب وسباع یکدیگر را پهلوی او بازی میکردند وهیچ یک دیگر را

ایذا نمی رسانید بعد از آن شیخ در احکام شریعت بگرو باز آمد وفرایض چهارده ساله را قضا کرد **حکایت شصت وششم**

نقلست از شیخ ابو القسم (?) [illegible] الواسطی رحمة الله علیه که گفت وقتی مردی از اهل بطایح بر شیخ با شیخ احمد رفاعی [illegible] آمد ابو الفتح

در وصحه ستوری لاغر بیاورد وگفت یا سیدی قوت من وعیال من بسبب این گاو بود والکنون ضعیف شده است واز

بازمانده دعا کن تا برکت شیخ احمد را لفت بر شیخ عثمان بن مرزوق برو سلام من برسان واز دعا بخواه آن مرد همچنان

کرد بر شیخ عثمان رفت که پیرامون شیخ شیران نشسته اند از هیبت آن پیشتر نشد شیخ فرمود نزدیک تر بیا او ابتدا

او حال خود را عرض کرد وسلام شیخ احمد رفاعی رسانید شیخ عثمان گفت علی الشیخ احمد السلام ختم الله تعالی لنا وله

بالخیر پس اشارت بیکی از ان شیران او کرد با این گاو بگیر در حال شیر اطاعت کرد گاو را بگرفت چیزی از ان نخورد

ونگاه اشارت شیخ رفعت (?) اشارت بشیر دیگر کرد گاو را بگرفت چیزی از ان نخورد بر خاستم چنین کرد شیخ بهر یکی

از ان شیران اشارت میکرد تا انکه از گوشت گاو چیزی نماند پس آنگاه ... بر سر آن از صحن بطیحه پیدا شد

و پیش شیخ بیامد وبایستاد شیخ فرمود آن مرد را بر خیز بدل گاو خود واین گاو را بستان او همچنان کرد ولیکن در دل

خود میگفت گاو در هلاک شد نباید کسی این گاو را بشناسد ومرا ایذا رساند ناگاه مردی روان بیامد ودست بوسید

وگفت یا سیدی بحاشی (?) شاهزاده بودم گاو من تا بطیحه آوردم واز آنجا برمید وبرفت نمیدانم که کجاست شیخ فرمود او را

که آن بیار سید چون آن مرد گاو را بدید در پای شیخ افتاد می بوسید ومیگفت یا سیدی حقتعالی ترا چون شناسا

گردانید بهر چیزی وهر چیز را بتو تا انکه بهایم پس شیخ گفت حبیب از حبیب چیزی پنهان ندارد وهر که حق تعالی او را شناخت

همه چیز او را بشناسد شیخ عبدالله یافعی میفرماید یعنی هر چیزی قصد او کند تا تعلق بار آن چیز را بدو بعد از ان

شیخ عثمان مر آن مرد را گفت در دل چه مخاصمت میکنی که گاو من هلاک شد نباید کسی این گاو بشناسد ومرا ایذا

کند در حال آن مرد در گریه آمد شیخ فرمود نمیدانی که حق تعالی مرا اطلاع داد بدانچه در دل تو بود اذهب بارک الله

لک فی ثورک پس آن مرد گاو را قبض کرد وباز گشت باز درویش آمد ... که شیری پیش آید شیخ فرمود ای درویش

کد شیری ... آید گفت یا سیدی همچنین است شیری پیش شیخ بود او را فرمود که با این مرد برو واو را با گاو بسلامت

برسان بعد از ان شیر با آن مرد برفت گاهی راست وگاهی چپ وگاهی پیش گاو می پس وشیران دیگر را منع میکرد

تا آنکه از روی مقصد رسید و بر شیخ آمد رضی الله عنه و از آن جز از دو شیخ احمد بسیار بگریست و گفت عجزت البشارة

ان تبلغه و العبد ابن مرور و شلّه راوی میگوید صاحب نور را برکت دعای شیخ عثمان رضی الله عنه مال بسیار شد

حکایت شصت و هفتم نقلست از شیخ عبد اللطیف بن احمد بغدادی فقیه صوفی رحمة الله تعالی علیه که گفت دو نفر یکی

اعمی و دوم مجذوم از بطایح قصد زیارت شیخ عثمان کردند رضی الله عنه در اثنای راه ایشان را با مردی صحیح البدن و معافی

ملاقات شد او گفت کجا میروید گفتند بر شیخ عثمان تا از او بسیار دعا عافیت کند آن مرد گفت چه او عیسی بن مریم است

علی نبینا و علیه السلام والله اگر شما چه کنم که کمه را بینا کند و ابرص را [illegible] القصه تو ندارم و برابر ایشان روان

شد چون بر شیخ عثمان رسیدند شیخ فرمود ای اعمی وای مجذوم انتقال کنید از ایشان بسوی این مرد معافی

اعمی بصیر شد و مجذوم معافی و آن مرد معافی مجذوم و نابینا شد بعد از آن شیخ فرمود آن مرد را الکلام فصدق او

او لا تصدیق بران حال ایشان از پیش شیخ بازگشتند نسأل الکریم العفو والعافیة فی الدین والدنیا

والاخرة شیخ عثمان رضی الله عنه از اعیان عارفان و اکابر محققان بود قدم راسخ و تمکین شریف

جلالت عظمی و محل اسنی و تعریف نافذ داشت و من کلامه رضی الله عنه دلها از اولیا اوعیه معرفت

و دلهای عارفان اوعیه محبت و دلهای محبان اوعیه شوق و دلهای مشتاقان اوعیه انس و دلهای مستانسان

اوعیه مشاهده و دلهای مشاهدان اوعیه فواید الهی و هر حالی را از احوال آدابی است هر که استعمال نکند

آن آداب را هلاک شود و منه محبت شیفتگی است بدایت او اسف است و غایت او تلف [illegible]

و نهایت او [illegible] هر که بخشید از آن بشناسد و هر که بشناسد دوست گیرد و هر که دوست گرفت

دریاوار وصف او باشد و محبان شب [illegible] حق [illegible] میکنند فیطعمهم و یسقیهم قایم اند مجتمع

بیکقدم اگر [illegible] عرق و مستهلک [illegible] محجوب شوند و شیخ عثمان این ابیات انشا کرد

کثیر الکرامات و علی المقامات بحر حقایق و المعارف و معدن اسرار و لطایف

شعر و لما رأیت الحب قد مد جسره و نودی بالعشاق قوموا بنا فانسروا خرجت مع الاحباب

کیما اجوزه فبادر فی الحرمان و انقطع الجسر و ماجت فی الامواج من کل جانب و نادی

منادی الحب قد غرق الفقیر حکایت شصت و هشتم نقلست از شیخ ابو محمد هاروینی رحمة الله علیه که گفت وقتی

نزدیک شیخ امام کمال الدین ابن یونس شارح تنبیه بمدرسه بودم در موصل قضیب البان را یاد آوردند و در غیبت او

افتادند و ابن یونس نیز با ایشان موافقت نمود و هم در این بودند ناگاه قضیب البان پیدا شد و بر ایشان بیامد

همه در تعجب متحیر ماندند و گفت ای یونس تو میدانی در چه حقیقتها میدانم گفت فی کونت لما من العلم الذی

لا تعلمه انت پس ابن یونس در ماند چه جواب بگوید راوی میگوید در خاطر کردم امروز از شب ملازمت قضیب البان

باشم ببینم چه خواهد کرد بقیه آن روز ملازم او بودم چون عشا شد چند کوچه بگشت و چند بگاه نان آورد و در یک

خانه برد عورتی زال بیرون آمد و گفت ای قضیب البان بسیار دیر کردی آن چند پاره نان بدو داد و باز گشت

و در دروازه موصل آمد بسته بود در حال دروازه بگشاد قضیب البان بیرون آمد من در عقب او قدری

رفتم ناگاه یک جوی دیدم نزدیک آن یک درختی کهنه جامه خود بکشید و غسل کرد و جامهای که آنجا در درخت

آویخته بود بپوشید در نماز شد تا صبح خواب بر من سخت غلبه کرد چون بیدار شدم مگر جز شخص خود را به صحرا یافتم

که هیچ انجا نبود و هیچ آبادانی از دور و نزدیک نمینمود متحیر شدم ندیدم که این که ام از زمین و کدام ولایت

ناگاه قافله پیدا شد اهل قافله گفتم که امشب بوقت عشا از موصل بیرون آمدم همه انکار آوردند و در میان

ایشان پیری بود گفت قصه خود را بگوی تمام قصه خود با وی گفتم گفت و الله در موصل نتوانند رسانیدن تا اگر

الکس که اینجا آورده است ای اخی قرب بلاد مغرب آمده میان تو و موصل شش ماه راه است گفت تا شش ساله

[illegible]

تا دیدم که قضیب البان از پیش پیدا شد جامه کهنه خود کشیده است و غسل میکند بعد غسل آن جامها که در درخت
آویخته بود پوشید و در نماز شد تا آنکه صبح دمید باز آن جامه زیر کشید و کهنه خود در بر کرد و روان شد و من در عقب او شدم
ساعتی نگذشت که در موصل رسیدیم خلق هنوز نماز صبح میگزاردند پس قضیب البان روی سوی من کرد و گوشمالی داد
و گفت که بعد از من چنین نکنی و این ستر پوشیده داری **حکایت شصت و نهم** نقلست از شیخ شریف ابو عبد الله
محمد بن خضر بن عبد الله حسینی موصلی که گفت شنیدم از پدر خود رحمة الله علیه که میگفت شنیدم از قاضی موصل که
میگفت من بدگمان بودم قضیب البان را از کثرت اظهار کرامات و مکاشفات او که بر ما میرسانیدند
و بر آن عزیمت کرده که سلطان را بگویم تا او را از موصل بیرون کنانم و هیچ کس را بر این نیت اطلاع نبود مگر
حق را سبحانه و تعالی پس وقتی در بعضی کوچهای موصل تنها میگذشتم ناگاه قضیب البان از پیش پیدا شد
هم بهیئت معروف خود در خاطر آمد اگر یار کسی بودی میگفتم که این را بگیر و چند گام رفت باز بهیئت بدوی
شد چند گام دیگر رفت باز بهیئت کردی شد باز چند گام برفت بهیئت فقیه شد و مرا گفت ای قاضی
این چهار صورت که تو دیدی قضیب البان میان این چهار کدام است تا تو به سلطان بگویی و او را از
موصل بیرون کنانی قاضی میگوید مرا طاقت نماند در حال در پای او افتادم و دست او بوسیدم و استغفار میکردم
حکایت هفتادم نقلست از شیخ ابو المفاخر علی بن ابی البرکات بن صخر باسناد متصل که گفت وقتی قضیب البان
از زاویه خود بیرون آمد وقت اذان ظهر یکی از فقرای صالح او را گفت هل لک فی الصحبة قال نعم
یا اخی و دیگر بهتر راست تر [illegible] او گفت بلی الفقیر میگوید قدری رفتم ناگاه دیدم شهری که او را نمی شناسم
و نمی دانم که این کدام زمین است اهل آن شهر هر یکی ادب کامل و عقل وافر و خشوع بسیار داشت در حال برخاستند
و قضیب البان را پیش آمدند و تعظیم و تکریم او مبالغه کردند پس قضیب البان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح با ایشان گزارد

گوید وقت اسفار از آنجا بیرون آمدیم و هیچ [illegible] اکل و شرب در میان نبود قدری رفت ناگاه دیدم
که از انواع فواکه و حلاوه ما را تعلیم کرده و آب داده که لذیذتر از آن طعام و آب هرگز نخورده بودم ساعتی
گذشت باز به جایی آمدیم که از آنجا روان کرده بودم پرسیدم یا سیدی این کدام شهر است فرمود ای اخی
این مدینه است ورای دریا و همه اهل آن همه مسلمانان اند هر روز ولی از اولیا را از زمان بحکم فرمان
با ایشان بایشان نماز میگزارد و در نیاید بر ایشان مگر ولی را که او را اذن بنمی کرده در مصاحبت تو نمی
توانستی موافقت کردن و نقلست از شیخ ابو حفص عمر بن مسعود بزاز رحمة الله تعالی علیه که گفت قضیب البان را
پیش شیخ ما شیخ محی الدین ذکر کردند فرمود که او ولی مقرب مع الله تعالی حالی دارد و قدم صدق عند ملیک
مقتدر گفتند که ما او را در نماز نمی بینیم شیخ فرمود که او نماز میگزارد و هیچ روز و شب نیست که بر روی زمین [illegible]
جز در موصل نماز میگزارد و با جز آن در اطراف عالم و قضیب البان یکی از اولیای مشهور صاحب احوال فاخره
و کرامات باهره و اشارات ظاهره و همم علیه و مقامات سنیه و معارف جلیه و مواهب جزیله و کشف ظاهر
بوده و ولی غواص در دریای اسرار اجماع مشایخ و اولیاست بر ولایت او و عزیز بوده و آثار مناقب
او مشهور است شرقا و غربا در حال استغراق بیشتری واله بود و غالب بوده مسائل میان شیخ عبد القادر و شیخ
عدی بن مسافر رضی الله عنهما او بیاوردی و بردی **ومن کلامه** رضی الله عنه تصحیح بدایات انتها را حجت است
بمواظبت نفس بر عبادات و تعلیم سنت با اشتغال امور مشایخ بحکم و عزم در سلوک بترک رخصت و اشتغال
بعلم و عمل و افتقار عمل با استغفار خلل و تمسک بعروه اخلاص از نهایات و خلاص و بعد آنکه تقطع عالم
نهایات صحیح [illegible]

بعد ما قربة * وجعلت لمح الطرف بعض ثوابه * فو ملف حاجته الى وفقره * لا تبلت نعمه بحوابه *
ولا مزجت حياته بمماته * حتى يقصر وضعفه عقابه * وحياته توسل سيف لحاظه * بلغ المنا وبداله
في اقترابه حکایت هفتاد و یکم نقلست از ابو محمد علی بن ادریس رحمة الله علیه که گفت روزی شیخ مکارم رضی الله عنه
وعظ میفرمودند در اثنای آن ذکر جحیم کرد و آنچه مر اهل آن را معد کرده اند از عذاب در حال و نهار حاضران از خوف
آمد چشمها روان شد مردی بود از معطله او گفت این همه تخویفست و هیچ آتشی نیست که بدان عذاب کرده شوند
پس شیخ این آیه بر خواند و لئن مستهم نفحة من عذاب ربك ليقولن يا ويلنا انا كنا ظالمين و ساعتی ساکت
شد و حاضران نیز خاموش بودند در حال آن مرد طپیدن گرفت و در فریاد شد و گفت الغوث الغوث و بدو
که از سوراخ بینی او دودی بر می آمد از گند که بوی آن عجب نیست که مردم هلاک شوند پس شیخ این آیه بر خواند ربنا
اکشف عنا العذاب انا مؤمنون در حال اضطراب آن مرد ساکن شد و در پای شیخ مکارم افتاد و تجدید
اسلام و اعتقاد خود صحیح کرد و میگفت در دل من آتشی درخشید و از باطن دود میکرد که بر خواست که از بوی
آن جان از کالبد میخواست که بیرون آید و از باطن خود آواز قائلی شنیدم که میگفت هذه النار التي كنتم بها
تکذبون افسحر هذا ام انتم لا تبصرون و اگر حق سبحانه و تعالی شیخ را سبب نجات من نکردانیدی هر اینه هلاک
شدمی حکایت هفتاد و دوم نقلست از شیخ ابو المجید مبارک بن احمد بغدادی که گفت خبر کرد مرا والد او
شنیده از پدر خود ابو المجید رحمة الله علیه که میگفت وقتی نزدیک شیخ مکارم بودم رضی الله عنه در خاطر من گذشت
که چیزی از کرامات شیخ ببینم در حال شیخ روی بسوی من کرد و تبسم نمود و گفت این زمان پنج نفر خواهند آمد یکی از
ایشان عجمیست احمر از عراق و از مله باشد و شیری او را هلاک کند و دیگری ابطحی دوم عراقیست کار چشم او
او بکماه رخصت شود ترک یکماه بعد بمیرد و سیوم مغربیست اسمر اللون در کف دست او نشانی باشد گفت و دیگران

دو دست او زخم نیزه است سی ساله بار در زمین هند بتجارت رود و بعد بیست سال از جهان سفر کند چهارم
شامیست ادم اللون انگشتان او بغایت نرم است بعد هفتاد و سه سال و سه ماه و هفت روز بر آستانه
در تو بمیرد و پنجم یمنی است ابیض اللون و او نصرانیست زود جامه زنار دارد و مدت سه سالست از ولایت
خود بیرون آمده برای امتحان مسلمانان تا کدام کس کشف حال او کند عجمی گوشت بریان آرزو دارد و عراقی
گوشت بط با برنج و مغربی شهد با روغن و شامی تفاح شام و یمنی بیضه مسلوق و هیچ یکی با آرزوی دیگر
اطلاع ندارد و حق تعالی آرزوهای ایشان بر ما خواهد رسانید و الحمد لله رب العالمین راوی ابو المجید گفت
میگوید ساعتی گذشت ناگاه آن پنج نفر پیدا شدند چنانکه شیخ وصف ایشان بیان کرده بود نه زیادت
و نه کم بصورت رسیدم از زخم ران او تعجب باشد گفت سی سالست که این زخم در ران من رسیده است بعد از آن
مردی بیامد و این انواع اطعمه که ایشان آرزو داشتند بیاورد و پیش شیخ نهاد شیخ فرمود آرزوی هر یکی
پیش او بنهید و گفت کلوا ما اشتهیتم در حال ایشان همه بیهوش شدند بعد ساعتی چون بهوش آمدند
درویشی گفت یا سیدی مردی که مطلع است بر اسرار خلق چیست فرمود آنست که بداند تو نصرانی هستی
و در درون جامه تو زنار است پس آن مرد نعره بزد و پیش شیخ بایستاد و اسلام آورد و شیخ فرمود او را ای فرزند
هر که او دیدی تو از مشایخ حال تو میدانست ولیکن اسلام تو پیش ایشان نرسیده بود حال تو اظهار نکردند
و با تو سخن نگفتند راوی میگوید وفات این پنج نفر چنانکه شیخ فرموده بود هم در آن وقت و هم در آن موضع
واقع شد بغیر تقدیم و تاخیر حکایت هفتاد و سیوم نقلست از ابو الحسن جوسقی رحمة الله علیه که گفت وقتی
شیخ مکارم رضی الله عنه در شوق و محبت با اصحاب سخن میگفت و من حاضر بودم در اثنای کلام فرمود چون از
محبان در حضرت ایزد نزدیک سلطان بهیبت جلال او بنوری که در آن وقت مقابل انعکاس ایشان شود در حال

بمحمود گشته اند ثم تنفس الشیخ بسی چند قندیل که در مسجد بود جفت در زمان کشته شد ابدا نان در خود
چنانچه اسرار ایشان بتجلی انوار انس و جمال الهی در عیش کامرانی کرده اند ظلمتش که در ان ساعت بجای انفاس نفس
جمیع ایشان تاریک شود در حال روشن و منور کرده اند ثم تنفس الشیخ جمیع قندیل مسجد که کشته شده بود باز منور
شده مسجد تمام روشن گشت و شیخ مکارم همچو نام خود صاحب مکارم و کرامات ظاهر بود و احوال با قوه و مقامات
سامیه و اشارات باهره و همم عالیه و انفاس صادقه بود و کشف جلی و عزم قوی تعریف او در وقت وزیر یکی
مشایخ و علما و عوام معظم و محترم و معزز و مکرم بود **و من کلامه** رضی الله تعالی عنه اول درمان هر که
نفس نیست و اول هجران از حق همراه صلت نفس است و اول درجات قرب محو شواهد نفس است و اثبات شواهد حق
هر که در طلب ولایت مانده بحق کی رسد و هر که حق سبحانه را طلب کرد بصدق در اول قدم ولایت الهیه و
وقال ایضا مرید صادق کیست که بیاید در دل خود حلاوت عدم و نفی کند از نفس خود اوهام وساوس شود
قلم و فقیر کیست که صبر کند و طمع ترک دهد و با ادب بود تا خلق او نیکو کرده و کتمان سر حق کند و مراقب او بود
و از و بترسد و از خلق حال خود پوشیده دارد و حول کند رسول الله تعالی و در جمیع احوال تفرع و زاری در
او را بسوی عز و جل بود و زاهد کیست که ترک راحت و ریاضت کند و نفس را از شهوات باز دارد و مجاهد
و پرهیزگار کیست که در دنیا نظر کند بحقارت و باز گردد بسوی الله تعالی با نابت و داد کند هرچه در دست از امانت
و زبان را باز دارد از فضول ما لا یعنی و دل را از هوا نفس و بگریزد بسر خود بسوی الله تعالی و عارف در راه حق تعالی
کیست که تجنب کند از اهل فترت و غایب شود در فکرت و ملازم خشوع بود با حسرت و حرقت کرده در بلای
حقیقت هوا را بمیراند و دل را از غیره کرده اند و مجاری قضا را بتسلیم پیش آید و در دارد و دور از کذا و ذکر ش
دور دارد از ملک اعلی و ترک راحت کند بجد و اللهم لا ینفع ذا الجد منک الجد بجو و در شان کی که به کبر

عند الحاجة بالملک علام و باز نگردد بهیچ کس از خاص و عام و خالی کند دل را از تدبیر و اهتمام و متوکل کسی است
که اعراض کند بقلب از خلق الله اعتماد رزق کند از حق تعالی و بر در مولی تعالی عکوف باید و بغیر او التفات
و التجا نکند و بعبادت و طاعت مستقیم بود و محب کیست که دوست دارد خلوت را و انس گیرد بوحدت و شرم
دارد از رب و تحمل کند از بهر او و بشتابد بسوی طاعت او و بسیاری کند خدمت و عبادت و همیشه مشتاق
بود و ابتهال و مدح کند و قرب او بجوید و پیوسته ترسان بود از فراق و دل را صاف کند از کدار و سرّ را
پاک گرداند از اغیار و خاک آلود کند رخسار در اسحار بین یدی ملک الجبار جل جلاله و شیخ مکارم بدین
ابیات تمثل کردی **شعر** اصناف من الحب لم اجد لها مثلا في الناس يعرف فمنهن
حب للمحب ورحمة لمعرفتي منه الذي يتعرف ومنهن ان لا يخطر الشوق ذكركم
على القلب الا كادت النفس تتلف وحب بالجسم والشوق ظاهر وحب الذي تقضي من
الروح الطف وحب هو الداء العضال بعينه تقادم لعهد وعلي فادنف فلا لا انا منه
مستريح فميت ولا انا منه ما حييت مخفف **حکایت سه صد و چهارم** نقلست از شیخ ابو محمد
بن ابی الحسن علی ابن محمد تنوخی عراقی که گفت خبر اولاد عمر از جد من گلکفت مقتضی برادر در حج روان شده
او را سخت دوست میداشتم بعد روان شدن شوق او بر دل غالب آمده در نکیجرا و مضطر شدم
بر شیخ خلیفه بن موسی عراقی رفتم شیخ فرمودای محمد دوست میداری که برادر خود را به بینی گفتم یا سیدی و انی لی
بذلک گفت بیا و دست مرا بگرفت و از خانه بیرون آورد ناگاه می بینم که قافله حجاج میرود و برادر بر شتر
سوار است بجستم خواستم تا برادر بروم شیخ دست مرا گرفته داشت گفت تو بدو نتوانی رسید با در میرود و کیم ناگاه
برادر من در غنود هشد و از شتر بیفتاد و نزدیک بود که او بر زمین رسد شیخ بجست و او را بگرفت و باز بر شتر

نشانه خود باز گشت چون فارغ گشت و از چشم او غایب شد شیخ از غرفه فرود آمد یک سندیل و یکی رکوه بیاورد
و مرا داد و گفت [illegible]
مرا از دیدن برادر تسلی و تسکین حاصل شد و [illegible] تا تاریخ [illegible] چون برادر از حج باز گشته پرسیدم که حال
اندران روزی چگونه بود عین همچنان تقریر کرد که شیخ فرموده بود و گفت ندیدم که شیخ از کجا آمد و کجا رفت
بعد از آن شیخ را هم ندیدم و لیکن آن روز مندیل و رکوه از من جدا و گم شد راوی میگوید آن مندیل و رکوه را
نمودم متحیر شد و قصه حال خود با شیخ دران روز باد گفتم و در پیش شیخ مکارم رفتیم و قصه حال خود پیش او عرض کردیم
فرمود چون مقامات [illegible] شود پس آسمان همچو کره عنبر سنگ پوسیده شود پس زمین چگونه [illegible] شود و پیش او بود همچو ذره
و میان خانه شیخ خلیفه و منزل حجاج یکماهه راه بود حکایت اعتقاد [illegible] نقلست از شیخ حسن ابی القاسم
که معروف بود جد او با [illegible] گفت شنیدم از جد خود که میگفت حکایت کرد بعضی از صلحای بغداد که وقتی سحر بیدار
شدم و عهد کردم با حق تعالی تا بنشینم بر سبیل توکل در مسجد جامع رصافی تا مرا ضیعت چنانکه کسی بمن اندازد بحجاب
کردم روز دو شنبه و سه شنبه و چهار شنبه در مسجد ماندم و هیچ طعام نخوردم از گرسنگی سخت بر من غلبه کرد خوف آن شد
که بیفتم و از مسجد بیرون آیم هم نمیتوانم در دل آرزوی بریان بخش نیز کرم و نان رصافی و تر بوی سخت
غالب آمد بعد از بیرون ناگاه دیوار محراب شکافته و مردی بهیئت اهل سواد بیرون آمد و بدست او میزری
بنشست و بنهاد و مرا گفت شیخ خلیفه گفته است که آرزوی خود بخور و از اینجا بیرون آی که تو از اهل مقام توکل نیستی
و غایب شد میزر گشادم دیدم بریان گرم و نان رصافی و تر بوی در میان آن [illegible] آن بخوردم و از مسجد بیرون
آمدم [illegible]
[illegible]

واد او عارفان رفیع المقامات وسیع الکرامات صاحب آیات باهره و احوال ظاهره و انفاس
زکیه و مکاشفات جلیه بود و سیرت حسنا و منهاج اسنا و سیف تقدم در مدارج فتح الهی و تجرد از اسباب
حظوظ نفسانی و انسلاخ از نقار آن و تحقیق باوصاف حوبیت و تعریف نافذ در وجود و نصیب حظ وافر
از فیض و فضل و جود داشت و من کلامه رضی الله عنه هر که توسل کند بسوی عز و جل بتلف نفس خود حقتعالی
او را نگاه دارد و بمقام وصول رساند و افضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضا بمجاری مقدور و سلب است
بمای نیل رجا سوفت را هر که منقطع شد بحق سبحانه وجبت بر او ترک ما دون الله و هر کرا اصدق و سلب اوست
رضا حقتعالی جایزه اوست و نور زبیر اسباب میان بنده و حق سبحانه و تعالی محاسبه است بورع و موافقات بعلم
و ادب با تباع و هر عملی که نیت ثواب آنرا در دنیا نیست جزا آنرا در آخرت چون دلی گرسنه شود و تشنه صفا
یابد و چون سیراب شود از طعام و آب کور شود و منه و هر که نفس خود را قیمت نهد حلاوت مناجات
نیابد و قناعت از رضا بمنزل ورع است از زهد چون وسواس معلوم شد دل خود را خوش گردد از تا ازایل
از تو از آنکه دشمن تر بر چیزها نزدیک شیطان سرور مومن است و از جهت وسواس غمگین و ناخوش شدی
وسواس زیاده کند و قال ایضا صلاح قلب در چهار خصلت تواضع بالله تعالی و افتقار الی الله تعالی و خوف
من الله تعالی و رجا الی الله تعالی خوف موصل است بحق عز و جل و کبر مانع و تفویض رد علم چیزیست که نمیدانی تو
بعالم آن و تفویض مقدمه رضاست و آخر [illegible] الله الاعظم و صبر بر طاعت از بهر آنست که تا فوت نشود وقت
بر او و صبر از غضب برای آنکه تا نجات یابی از اصرار بدان و اصل تعلق بخیرات قصر امل است و هر که مصاحب
نفس بود و عجب مصاحب او شود و علامت توفیق آنست که مطیع باشی و از حق تعالی ترسی و علامت خذلان
آنست عصیان کنی و امید داری که مقبول آن حضرت باشی و شیخ جمیل ابیات تمثل کردی شعر قلوبنا

لسكر ابيك الحب اقداح ✿ وتجلس الأنس فيه الروح والراح ✿ وخلوة الوصل قد طاب السماع بها ✿
خفيا وقد رقص الوجد الارواح […] في خلوة […] ✿ […]
و این دو بیت نیز انشا کرده رضی الله عنه شعر اشكو اليك بنفسي ذلة واستكانة ✿ الى الجلة العلياء من
جانب الكبر ✿ اذا ما اتاني الكبر من جانبي الغنى ✿ سموت الى العلياء من جانب الفقر **حکایت هفتاد و ششم**
نقلست از شیخ ابو الحسن خباز رحمة الله علیه که گفت به زیارت شیخ ابو الحسن جوسقی رضی الله عنه قصد جوسق کردم با جماعتی
از اصحاب چون بر شیخ در آمدیم هر چه ما را در اثنای راه گذشته بود در حال کشف کرد و خلجانی که در دل
بیان فرمود و شب نزدیک شیخ ماندیم برغیف ما را الزام شد هر چند خواستیم که آن رغیف بگیریم نتوانستیم چون بامداد شد
یکی از ما شیخ را پرسید یا سیدی چون یکی را باشد جاه و قربت عند الله تعالی جاه او عام بود در جمیع اهل بلد شیخ فرمود آری
برود و […] **حکایت هفتاد و هفتم** نقلست از شیخ ابو الحسن خباز رحمة الله علیه که گفت از شیخ […] شنیدم
ابو حفص عمر بزاز رضی الله عنه که میگفت وقتی شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه مریض بود محی الدین عبد القادر رضی الله عنه بعیادت او
آمد و شیخ بقا و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو العباس احمد بن علی صرصری رضی الله عنهم جمیع حاضر بودند شیخ علی بن هیتی
خادم خود ابو الحسن جوسقی را فرمود تا سفرهٔ طعام فراز کند ابو الحسن […] سفره فراز کرد و در فکر شد که بدایت […] از
کدام بزرگ کند بعد از آن چند نانی بر داشت همه یکبار بر تاو کرد در حال پیش هر یکی یکان یکان نان افتاد […]
و تا […] شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرمود چه نیکو خادمی است این سفره را از سر حال فراز کرد **حکایت هفتاد و هشتم**
نقلست از یحیی بن محفوظ معروف با بزدیقی که گفت وقتی دیدم شیخ ابو الحسن جوسقی رضی الله عنه که در درخت خرما […]
در شیخ آمد […] میوه دار گفت سألتك بالله العظيم يا ابا الحسن الا ان كلمتني […] شیخ دست دراز کرد و در حال […]
[…] شیخ […] بالله العظيم يا ابا الحسن الا […]

از بن نخل چشمهٔ آب روان شد شیخ از آن آب وضو کرد و چیزی بخورد در حال آن درخت خرما سبز شد و میوه گرفت
و آن چشمهٔ آب باز فرو رفت پس شیخ باز گشت و این میگفت یا مولای من خاطبته خاطبه کل شیء راوی
میگوید هر بار که مردمان […] میکنند شیخ آن وقت را یاد می آورد و از میوهٔ آن درخت خرما میخورد و تبرک
بالشیخ ابی الحسن و میوهٔ آن درخت بهترین میوه‌های عراق بود و شیخ ابو الحسن […] از اجلهٔ مشایخ عارفان صاحب کرامات
ظاهره و احوال فاخره و مقامات علیه و مکاشفات جلیه بود و تعریف یافته و مقدم […] شیخ و جلالت و احترام […]
مشایخ و علما و عوام **و من کلامه** رضی الله عنه ذکر زبان کفارت است و حسنات و ذکر قلب زلفی است و قربات نگاه
زاهدان بعیوبست و نگاه عارفان بقلوب و توکل […] عیش است بر احد و اسقاط […] وجه که یافت […]
باشارت پس او مستوعب شد و ارادت و اصل معرفت رویت تقصیر است و اصل ثبات بر صبر دوام فقر است الی الله
و فساد علما از آنست که آنچه میدانند بر آن عمل نمیکنند و آفت مرید غضب است از برای انتصار نفس خود و کلام در
و افشای اسرار با غیر سادات مشایخ و انس با هر یکی چون بینی که فقیر زیادت دنیا میخواهد پس بدانکه این علامت
ادبار اوست و علامت شقاوت آنست که علم روزی شود و از عمل محروم گردد یا عمل روزی شود و از اخلاص محروم گردد
و صحبت عارفان روزی میشود و تعظیم و احترام ایشان نمیدارد و علم […] جهل عذر و صله بقا است و قطیعت
و صبر شجاعت است و صدق قوت و صحبت […] اسقاط مؤنت تحفظ میان خود و میان خدا و میان تو
و تنبیه فرماید بر ادب شرع و حفظ حال نزد یک غفلت و نقلست از یحیی بن محفوظ مذکور که گفت وقتی در جوسق
برفتم […] شیخ ابو الحسن جوسقی را رضی الله عنه دید در بطحی مقفر که هیچ کس آنجا نبود تواجد میکرد و میگفت […]
و این ابیات انشاد میکرد شعر قد بان عني حيني فبنت عن بين بيني ✿ وتهت في كل فقر وجدا الوقت
عيني بعد از آن […] شیخ […] این ابیات انشاد کرد شعر […] قد اجتمعت ✿ […]

ما قلعت ❊ تبکی علیک تبکی بکلّها فی کلّها حتّی یقال من البکاء تقطّعت ❊ فانظر الیها نظرة

بمودّة ❊ فلربّما شفّعتها فتمتّعت ❊ بعد ازان نعره برد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد این ابیات انشا کرد شعر

اجلّک ان اشکو الهوی فیک انّنی ❊ اجلّک ان تومی الیک الاصابع ❊ و ارفع طرفی نحو غیرک عامداً

علی انّه بالرغم نحوک راجع ❊ بعد ازان در روی مبارک او فرح و سرور ظاهر شد و این ابیات انشا کرد شعر

تبادرت لی حتّی اذا ما تبادرت ❊ معانیک فی معنای اذ هلتنی عنّی ❊ و عرّفتنی ایّاک حتّی کانّنی

اری کلّ ما القاه منی و هش منّی ❊ فما اشتکی ان فاتنی فیک حظّة ❊ و ما اشتکی ان حلّلت عن موضع الظنّ

حکایت هفتاد و نهم نقلست از شیخ کبیر عارف بالله الخبیر صاحب آیات زاهره و کرامات باهره و برکات

ظاهره و مقامات علیه و احوال سنیه و محاسن جمیله و مواهب جزیله و جز این صفات حمیده و مناقب عدیده که

حصر آن متعذر است شیخ ابو عبد الله محمد بن احمد قرشی قدس الله روحه که گفت وقتی میگذشتم بر عرصهٔ عنب چون

باز گشتم دیدم که ابن بعضی احمال عنب متصل است بمن و ان این زیادت میشد و مرا محکم بود و طاب ازان

باز گشتم و بر منادی آمدم قیمت آن دو درم بود یا سه یکی زیاده ازان قیمت دادم و او مکر خمار بود دیدم که ازان زمان

قیمت از من قبول نمیکند ضرورت انچه او میداد همان قبول کردم و انرا بخریدم و از دست آن خمار خلاص دادم و از

این او سالک شد **حکایت هشتادم** نقلست از شیخ عبد الله قرشی مذکور رضی الله عنه که گفت وقتی بزیارت بعض

مشایخ رفتم فرمود که اینجا عورتی است از اهل علم صاحب مکاشفه او را ببین در حال کودکی او فرمود در آن عورت را

بطلب و بگو برادری از برادران دین آمده است بزیارت پس آن عورت بیامد و چادری بالا کشیده و خود را

نیک در چادر مستور کرده بر ما سلام گفت بعد از جواب سلام شیخ آن عورت را گفت که این مرد صالح است

خواستم تا در میان شما معرفت حاصل آید بعد ازان میان من و او بسیار حکایت و حدیث بود و مکاشفات

خوابهای خود میگفت ناگاه شنیدم آنینی از جیب او خود را غافل ساختم دیدم که آن انین منقطع نشد

چون آن عورت از حدیث فارغ شد گفتم ای فلانه آنچه در جیب تست مرا بده گفت چیست گفتم بیرون آر از

جیب خود یک تفاح نصفی احمر و نصفی اخضر بر سر آن غالیه مالیده بیرون آورد گفتم این سیب مرا بده گفت الحمد

می برم برای بعضی را گفتم این نزا چه کار آید مرا ده بیرون رفت آن تفاح مرا داد و من آنرا بر شیخ ابو یزید بردم

شیخ آنرا بخورد و گفت مردم ... که شفا نشست او بمن طلب اتصال سبب بود و فرار از مکان اهل معصیت

حکایت هشتاد و یکم نقلست از شیخ ابو محمد عبد الخالق ابن ابی البقا رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ عبد الله

قرشی رضی الله عنه و ملک کامل یعنی سلطان و وزیر هر سه در یک آوند طعام میخوردند در آن آوند شیر بود

وزیر دست کشید از خوردن از بهر انکه شیخ ابو عبد الله قرشی مبتلا بود بمرض برص شیخ فرمود او را بایدت

میخوری با این نخوردی دستی از آستین کشید همچو نقره سپید که هیچ برص در آن نبود **حکایت هشتاد و دوم**

نقلست از شیخ ابو العباس احمد بن ... بلبیسی رحمة الله علیه که گفت شیخ عبد الله را جاریه بود که خدمت شیخ

بکردی وقتی آن جاریه را صرع آمد شیخ بر سر او حاضر شد و عارضه را زجر کرد و از و عهد گرفت که باز نیاید

در حال آن جاریه صحت یافت بعد مدتی ناگاه آن جاریه را باز صرع آمد باز شیخ طرف سر او نشست آن جنّی

در اضطراب آمد و قسم یاد کرد که باز نیاید چون شیخ خواست که بسوی بیت المقدس سفر شود بعض همسایگان را

فرمود اگر این جاریه باز مصروع شود تو بیایی و بر سر او بر داری و بزیر سر مسمار در زمین فرو بری تا انکه غایب گردد

و آوازها منکر نشنوی زیر سر فرو بر و بر و ترس مکن راوی میگوید بعد مدتی آن جاریه مصروع شد آن مرد همسایه

بیامد چنانکه شیخ فرموده بود همچنان کرد آوازها منکر بگوش او افتاد و بترسید و مسمار ... باز مسمار از زمین

زدن گرفت تا انکه مسمار غایب شد و آن آوازها باز ماند و آن جاریه هشیار شد از بیت المقدس خبر آمد که شیخ

در آن روز از جهان سفر کرد بعد از آن آن جاریه را عارضه هیچ زحمت نداد تا آنکه برفت حکایت هشتاد و سیوم
نقلست از شیخ احمد ابن کسا مذکور نیز که گفت وقتی شیخ عبد الله قرشی رضی الله عنه در بعضی قریهای مصر میگذشت
و با او جماعتی بود از اصحاب ناگاه دیدند قریه را معمور به بیوت و بساتین و هیچ آدمی اندرونه شیخ پرسید که چه سبب
درین قریه مردمان نمی باشند گفتند که این مشهور است به مسکن جن و هر که درین قریه ساکن میشود جنیان او را ایذا نیستند
میرسانند ازین جهت اهل قریه متفرق شده اند شیخ به بعضی فقرا فرمود که بصوت بلند در اطراف این قریه
ندا کن یا معشر الجن شیخ عبد الله قرشی میفرماید شما ازینجا رحلت کنید و باز درین قریه نباشید و اهل قریه را
ایذا مکنید و هر که از شما مخالفت فرمان شیخ کند هلاک شود پس آن فقیر همچنان ندا میکرد و فقرا می شنیدند آواز برابر
جن که می پریدند و می رفتند بعد از آن شیخ فرمود جنیان ازین قریه برفتند و هیچ کی نماند چون اهل قریه این خبر
شنیدند در قریه آمدند و آبادان شدند و هیچ کی را جنیان ایذا نرسانیدند حکایت هشتاد و چهارم نقلست از
شیخ فضایل بن علی مخزومی رحمة الله علیه که گفت روزی در آمدم بر شیخ عبد الله قرشی رحمة الله علیه او در خلوتخانه
حمام مصر تنها بود دیدم که وجود مبارک شیخ همچو نقره سپید است و هیچ زحمت در ان نبود چشم مبارک او بینا
و در گوشه آن خلوتخانه دیدم جامها در بقچه آویخته گفتم یا سیدی این چه حالست و آن چه فرمود که تو این چنین
گفتم آری گفت حق تعالی مرا دو خلعت عطا کرده است یکی خلعت عافیت است دوم خلعت بلا و در هر دو مرا تصرف داده
هر کدام که بخواهم بپوشم چون شیخ از غسل فارغ شد و آن جامه که در بقچه آویخته بود در بر کرد در حال اعمی و مبتلا
چنانکه اول بود همچنان شد راوی مذکور روایت میکند از آن شیخ که گفت هر وقت که شیخ نزدیک بر من می آید
او را بصیر همی بینم و اندام او همچو نقره سپید راوی مذکور میگوید شنیدم از شیخ عبد الله قرشی رضی الله عنه که گفت وقتی
در واقعه دیدم گویا که قیامت قایم شده و هر یکی از انبیا علیهم السلام علمها بر کشیده اند و خلقی دنبال ایشان میروند و دیدم

اهل بلا را

اهل بلا را هم علمها است و قاید ایشان مهتر ایوب است صلوات الله علی نبینا و علیه و دیدم که بر سر خود علمی
در آن هنگام [illegible] نقلست از شیخ ابو العباس قسطلانی رحمة الله علیه که میگفت شنیدم از شیخ عبد الله قرشی
رضی الله عنه که میگفت وقتی بر بعضی سواحل میگذشتم گیاهی با من در سخن آمد و گفت مرا بگیر شفای مرض توام هیچ
آن گیاه را بر نگرفتم راوی میگوید که پرسیدم آن گیاه را اینز زبان میشناسی گفت بلی گفتم در دیار مصر آن گیاه را یافت
گفت ندیدم اگر دیدمی میشناختم حکایت هشتاد و پنجم نقلست از شیخ عبد الخالق بن ابی البقا رحمة الله علیه
که گفت وقتی شیخ عبد الله قرشی رضی الله عنه میفرمود انکار منکر بباطن از روی حال اتم است از انکار بظاهر از
روی مقال که کنند امیر را شاه دی [illegible] گفت [illegible] و آن شیخ عبد الله قرطبی بود مرا با سر راه برد و گاهی بنشستان
همچنان کردند ناگاه در ان راه اشتری چند از خمر بار کرده پیدا شد شیخ اشارت بدان چند کرد در حال اشتر بلغزید
و آن چند از خود بشکست وقتی دیگر نیز سه اشتر خمر بار کرده می بردند همچنان شیخ بدان چند اشارت کرد در حال آن اشتر
بلغزید و آن چند از خود بشکست پس شیخ فرمود انکار بباطن همچنین بود حکایت هشتاد و ششم نقلست از شیخ
عبد الله قرشی رضی الله عنه که گفت چون من تزویج کردم در راهی میرفتم شخصی را شنیدم که میگفت امیر فلان تزویج
کرده است چاره نیست از آنکه حال متغیر شود شیخ گفت با خود عهد کردم که درین سال هیچ چیزی از قوت عیال آن
ذخیره نکنم تا به بینم از آنچه میسر سازند را همچنان کردم و در ان سال چندان برکت و فواید یافتم که وصف نتوان
کرد و حق تعالی مرا محتاج کس نکرد بل عاملنی بلطفه وقتی شیخ میفرمود در بدایت آرد و خمیر هر که از طول سفر و بعد مسافت
خود بی زاد در خواست کردی تا بمقصد رسد مرا و را آرد میدادم باز چون تفحص میکردم آن آرد همچنان می یافتم
بی نقصان و فزون وقتی با مریدی بودم بخشم آمدم آرد بجز نماند سائلی سوال کرد آن دم مرا و را دادم و روان شدم
تعجب رفتم ناگاه مشت خود بسته یافتم باز کردم درم در دست خود دیدم از ان دقیق خریدم در خانه آمدم حکایت هشتاد و

هفتم نقلست از شیخ ابو عبدالله قرشی رضی الله عنه که گفت در ابتدای کار یکبار بجهت قوام جسد بمقدار آن
مقدار آن از علما می پرسیدم تا آنکه بسیار روزها گرسنه و ضعیف شدم چون پیش من طعام آوردند مراقب نفس خود بودم تا چه
بر عادت قدیم خود زیادت خواهد خورد و مرا لذت طعام خواهم یافت مقدار آن شش اوقیه یا چهار خوردم و اوقیه چهل درم
بعد از آن نفس مرا بسیار لذت طعام یافت خواستم زیادت از این بخورم دیدم دستی زیر دست من بود که بازم نخورد
چون برای طعام دست دراز کردم آن دست هم دراز شد و در زمان حال عیش من متغیر و مکدر گشت و طعام در نظر من سیاه شد
ترک طعام دادم و برخواستم و گفتند که حد قوام جسد همین مقدار است و آنچه زاید است حظ نفس است بعد از آن همیشه
همین مقدار نفس را غذا میدادم تا آنکه حال من تمکین یافت چون با مهمان میخوردم آن دست بیرون نیامد مگر شیخ را
پرسیدند تا چند صبر کرد بر این مقدار گفت یکشبانروز و حال من مستتر بودی و نفس من جوع و زبان ذاکر و قلب [illegible]
مدتی بر این حال بودم [illegible] مرا مهمان داشت در بعضی قرای و طعام پیش آورد صاحب خود را گفتم بخور که
من نمیتوانم که بسوی آن طعام دست دراز کنم از آنکه این طعام را ناراضی یابم گفتم ترا چه این طعام خوردن می بینم از صاحب طعام
عذر خواستم باز گشتم از حال آن از وی باز پرسیدم گفتند که از جهت [illegible] در راه میرفتم تا نزدیک ماندند شدم [illegible]
درختی خفتم و تشنه بودم شخصی بیامد و قدحی از زجاج بدست من داد و باز شامیدم در حال تعب و عطش من رفع شد
برخاستم و روان شدم شیخ عبدالله قرشی رضی الله عنه از اجلای عارفان اهل عرفان و اکابر محققان و عظمای
محبوبان که در میان مریدان و استادان اولاد و طریقت سالکان بوده آیات خارقه و انفاس صادقه و مآثر
و معارف سنیه و منزل اعلی در ارائک قدس متقرر است در مجالس انس و اخبار صادق از مکنونات اسرار و انوار
لا اسمو از مطالع انوار و منابع [illegible] در احکام ولایت و ذوق و جیب در احوال نهایت و [illegible] در احوالش [illegible]
قدم راسخ در تعریف نافذ بنبوت مجاهده و تمکین مکین در مرتبه [illegible] بتحقیق آداب عبودیت است بکمال حرمت

[illegible] شیخ ابو السعود [illegible] در بدایت احوال طلب انفاس او در نهایت فایح و اجماع اعلام علما و اکابر مشایخ زمان
[illegible] و علو شأن او منعقد بر اقران و امثال خود از روی علم و عمل و مقام و حال و ورع و توکل و تحقیق و تمکین
فایق بوده قصد خواست از مصر انتقال کند و طرف مغرب رود بعضی فقرا به وداع او آمدند و بر سجاده فقیری چیزی
وجه فتوحی نهاد و رفت و او را هیچ از آن علم نداد چون شیخ را از آن خبر شد از ادب و تخلق آن فقیر تعجب کرد و گفت
نفع گرفتن آن فقیر متغیر شد بلکه [illegible] تلمیذة الشیخ ابو العباس القسطلانی و پیر ابو العباس قسطلانی میگوید
که آن فقیر که وضع نفقه کرد در زیر سجاده شیخ والد من بود و غیر از وی مذکور خانه فروخته بود به پنج هزار و آن مال زیر سجاده
شیخ نهاد و باز گشت و شیخ عبدالله قرشی را رضی الله عنه کلامیست عالی در شرایع و حقایق مشتمل بر فواید جلیله و فواید
جمیله فمن ذلک منها ملازم ادب باش تنها از عبودیت و متعرض مشو بر چیزی را اگر خواهد ترا از برای خود و حال
خود بکشد هرکه در نیابد در امور با ادب مطلوب خود نیابد هرکه مراعات حقوق اخوان نکند بترک حقوق
خود از برکت صحبت محروم شود هرگز نرسد بنده بجایی نیابد در دلهای بندگان خاص حق تعالی بچیزی بهتر از
محاسن اخلاق و این کار همه در تخلق است و در رتبه مردم باندازه خلق اوست هرکه در حقیقت و شریعت متحقق
شد اطلاع یابد بر اسرار آن و هرکه ادب شریعت را نگاه دارد در حصار انا للمتقین و هرکه بیرون آرد مرید را
از حالی و وقار بجز بود و رد آن به وی پس او متعدی است و شیخ را نشاید که امر کند مرید را بخروج از اسباب مگر آنکه قادر
بود بر تحمل آن و محکم در حفظ آن فقیر نیست نداند از آنکه انبیا و بعض صدیقان هرکه نیابد زیادتی بعد ورود
واردات پس آن خدعه است عمل در غیر سنت بطالت است خوف طریق اهل علم است و رجا طریق اهل عمل از علما
خواص یکی آنست چون نظر بچیزی مسلط شود بر ایشان وجود منصرف شوند بسوی چیزی از آن محروم کرده معامله با ضعفاء
بخلاف [illegible] معامله تو یا نفس از آنکه هر یکی را حالیست و هر یکی را حکمی که با او بدان معامله کنند و هر یکی را علم معرفت

حرکات و سکنات نهادند مصالح نبود در اقتدا او را فهم اول جلبعت قبولست مر شیخ را می شاید که با مریدان سخنی گوید
مگر آنچه لایق حال او بود و اگر نه در فتنه افتد و مرید را نشاید که بگیرد از علم مگر چیزی که در خور حال او باشد و واردات از غم
حق است سبحانه و تعالی چون بنده بجمیع ادب تقیید را امتثال آن نکند برود و چیزی رفته هم باز آید غالب [illegible] غضب بعلم
بما فات و عارف علم در غالبست لمعرفته بالآفات هر که فرق نکند میان الهام و وسوسه مباح نیست مر او را
سماع عارف نیست که برابر است در نظر او تعریف قدر قوت تدبیر حکمت احوال ثمرات اعمالست و علم ثمرات احوال
پس هر که نباشد علم او از حال او پس او ناقص است و اصل علم توفیق است و ماده او اطلاع ید الله علی افواه العلماء تحن
نگویند مگر بحق بغیر علما باطن اصحاب انوار معارف و اسرار اند بغیر علم وراثت است منقول از لی [illegible] جشم بخشی
خط نه علم روایت یکی از آداب سالک آنست چون ترک چیزی کند یا عملی پیش گیرد و در غیر آن با نفس مسامحت کند
از آنکه چون نفس مسترد می نیابد کلیل و تمکین شود و از کار باز ماند و بسی اهل ریاضت از اسباب بر خود در بسته اند
تا نفوس ایشان متنفر نشود و از سلوک باز نماند و بسی اهل ریاضت از اسباب بر خود در بسته اند هر که عقد توکل را
بر خود التزام کرد مباح نیست مر او را خروج از او اسباب مگر وقتی که غیر او برسد و بیان قول شیخ سهل بن عبدالله
تستری رضی الله عنه که گفته است نماز نشسته بسبب تناول غذا یا سکون نفس از طالبان افضل است از نماز
بقیام با منازعت نفس شیخ فرموده که حق تعالی فرض کرده است بر خلق توجه به روی [illegible] و امر فرض هیچ حال
ساقط نشود مادام که او عاقل است بخلاف فروض دیگر که از او اسقاط کرد از عباد بسبب عدم قدرت و اگر
شد از آن بیرون حقیقتا فترت است ترک چیزیست که در آن است و قیام بچیزی که [illegible] علم [illegible] و نقص است
بر بنده و هم واجب شود هر که نباشد از دل او شادی که شرم دارد از ورود حالات خود هیچ کار او تمام نشود هر که نرسد
بموارث اعمال کسی که سلوک او بغیر اتباع سنت بود هر که [illegible] بکمال ادا کند او را شریعت که در حقیقت بلیغ را

و تا به تبدیل خلق مذموم
با تخلق بعادت محمود شروع
کند باید که بر نفس خود سخت گیرد

از عمل باز

از عمل باز دارد و تا باز آید در حال فقد تضرع و افتقار مشغول است یا بغفلت و استغنا و سبب باز دارد در وقت فقد
و فرو گذاشتن نفس و سبب از برای تنبیه هم باز دارد و تا از دعوی طاعت و از حول و قوت خود تبری جوید و رجوع بمولی تعالی
کند و بلطف و احسان و امتنان او معترف گردد حق تعالی از برکات [illegible] ظاهر [illegible] اصلاح
آن بکار جوارح است باز از شراب کدورات مصافی خالص شده با اعمال ظاهر گرداند [illegible] اعمال برکی شود و احوال مرتفع گردد
یعنی ترقی یابد بسبب طهارت اصول و ثبات اساس آن [illegible] و اقتدا عزیز است عالم [illegible] از دست
نگذاری خدمت شیخ با ادب انفع است مر مرید را در بدایت از خلوت حذر کنید از مخالطت احداث و معاشران
نسوان و صحبت اضداد و از اشتغال بهم رزق بسر مرید را در بدایت مانع شده است چون شیخ مقبول مرید را در نظر
نگاه دارد لطفی عظیم کرده باشد در حق او و رویت فضل و منت در عمل اگر چه از کسب او تمام است در حق واجب حق [illegible]
از رویت تقصیر در حق عبودیت هر که از رهبری نبود راه گم کند مولی تعالی در هر صناعتی استادی پدید آورده است تا اهل
آن صناعت رجوع کنند و اگر نه دعوی آن صنعت کنند که اهل آن نیست چنین در روش فقر صحیح شده فهو الاسم الاعظم
اختیار فقر اسباب است مر فقر و مایلی را هر که در صحبت فقرا با ادب نبود از برکات ایشان محروم گردد و نفس محبوب است بر فرع
در دعوی آید و ورود شد [illegible] حلال [illegible] چیزی بر سر طعام حاضر شود منقلب گردد عین آن [illegible] حضور او
بر یک طعام دو نفر جمع آیند یکی حلال خورد و یکی حرام بنده تشبه با اهل صلاح میکند شاید که او را جذب کند بسوی
ایشان مرید صادق و ورد او را دوست دوست هر که از احکام مشایخ مهذب نشده باشد اقتدا نمی شاید [illegible] را
آداب [illegible] مخصوص است که از آن اند لا یصلح للاقتداء به اول سماع بود بعد از آن فهم پس منازل پس ذوق
عالم کسی است که بشناسد مراتب علم را و ظلم نکند بعلم مگر با اهل آن اول چیزی که بدان امر کند مرید را بعد توبه
[illegible] است و بعد از مواضع که دعی بود بمخالفت اتباع سنت صحبت فقرا غنیمت است که با ادب مقید نکند مفقود گردد

درستی نیست اقتدا کردن بدو [illegible]

هر که صبر کند بر مجالست فقرا حقیقت دل او را منور گردانند همچه در باب او سابقهٔ عنایت نیست هیچ کس نتواند که
او را نفع رساند مرع اساس اعمال است بیابلی تحترق بالنوار امروز معدوم است که سوال کند از آنچه بر او واجب است
و بضرورت در طلب علما و لقا فقها شود چون مصاحبت متحقق گشت اعیان مقلوب گردد هر که اشارت و خطاب
فهم نکند پس او در سماع پر خطر است فکرت در آیات منشم معرفت است و در ادامهٔ سورت محبت جمیع سالکان و سبیل صلاح
قست و سلوک طریق احباب بسبب فلاح تو عبادت بی افتقار است و عبودیت بی اضطرار را و جبروت را
جلال و اکبر را مظهر تر هیچ چیز با صحبت عالم غافل نیست و صوفی جاهل و واعظ مداهن از علت انبساط حضور که
تا مطلوب نکردی هر که ادب لقا نداند [illegible] در مانده انکسار عاصی بهتر است از صولت مطیع هر که اعتقاد کرد
علمی یا عملی لم یصل اظهار ضعف و فقر و تضرع و التجا طریق اهل اصطفا است مرید در بدایت و نهایت مامور
بحرکت در بدایت مشقت و کلفت و در نهایت راحت و لذت ثبات نیابد بی صحبت فقرا مگر صدیق و سعادت نکند
بر خدمت ایشان مگر مراد و مرید چون خدمت مشایخ و اخوان کند با ادب از برکات احوال ایشان او را حاصل
شود که هیچ عمل آن نیابد از آنکه آنچه وارد شود بر او از ایشان ثواب اعمال مستقبله ایشان بود و آنچه حاصل کند از عمل
از ثواب عمل او بود و او تا در نیت تخلیص عمل ولی در بدایت حریص بود بر اخبار اولیا و احوال ایشان و تمنا آن
احوال کند و وصول بمقامات ایشان و در نهایت مفید بود و مستفید و در احوال و اعمال خود بیابد برکت و مرید هر که
نفس خود را حق بشناسد بسیار و حق تعالی او را از شر نفس نگاه دارد حسن خلق با هر کسی معامله اوست بدانچه مونس او بود نه موحش
با علما بحسن استماع و افتقار و با اهل معرفت بسکون و انتظار و با اهل مقامات بتواضع و انکسار هر که خود را از زینت دنیا
بیاراست خساست خود اظهار کرده قبول قلوب علما علامت فلاح و تعبیر علما [illegible] ولی به چند اشیا او را بی حجاب شیخ
و عالم کسی است که سخن گوید از ستر تو مطلع بود بر عاقبت کار تو هر که در سیر راه از مخاطره بپرسد و جز نیابد چون بنده حق ادا است

بجای آرد

بجای آرد و خلعت امامت یابد عالم مباح نیست او را اظهار کرامت از بهر هتک حرمات هر که همت او
در لقا و اطلاع بر کنه علم او بود از برکت محروم شود یکی از اخلاق اهل فتوت حقیر دانستن کثیر است از خود و عظیم دانستن قلیل از
غیر چون بنده بتر رسد بنفس خود از احتیاط و نظر با اهل عطا و تشریف بدان رد کردن مراد او را بود هر که کاره خالق
بود خوارق عادت را مثل کراهت ظهور معاصی پس آن در حق او حجاب بود و ستر آن حجت و جهت بر بنده
رضا بحکم از روی عقل و عدم رضا بمعصیت از روی فعل از صحبت اضداد حذر کنید از آنکه طبیعتها با یکدیگر میل کنند طبیعتها
من حیث لا یشعر العبد هر که فارغ نگرداند دل را پیش از دخول در نماز متصل شود فکرت او در نماز بر آنچه او مشغول
و بیرون آید از نماز بی نفع و محبت موافقت حبیب است در ابعاد و تقریب عبادت منجیست از طغیان علم و زهادت از
از طغیان مال جوع غذا ارواح است و دوا اشباح تنها هر که علم کند حق تعالی آثار برکات آن ظاهر شود بر او با
هیچ عمل نفع نکند و با تواضع هیچ بطالت زیان ندارد و حسن خلق آنست که با فقرا انس و انبساط باشند و با صوفیه
با ادب و در تیاما با مشایخ بحرمت و نشاط و با عارفان بتواضع و اختلاط با صالحان انس نیابد مگر کسی
سعی در اوقات خود را بداند و مخالفت کند با نفس در طاعت حق جل و علا چون از حال تو می دانند و شکایت
تو می شنود و بلا از تو دفع میکند هم بر در او باش و بر غیر او اظهار حال خود مکن تا باسامان شود راستی که در آن
هیچ کس را از علما اختلاف نیست زهد است در دنیا هر که عمل برای آن کند تا چیزی بدهند هرگز بر و فتح نشود مقصود او
تحقیق عبودیت بنا بر قیام بچیزی که واجبست بر او از حقوق ربوبیت خدمت بگیر از اکثر کمتر از جهد
تمکین شمر و نفس را حقوق است اگر نه هر تو آنرا از سلوک باز ماند توکل باشد به اسم وکیل است زاید طالب بود
بحکایت و معارف بسیار رو و کار را بعنایت حق تعالی بگشاید بر بنده در از عبادات اگر او عبادت نگاه دارد
در قیام بحق آن در رتبه کعبه اگر مراد بود و اگر العبود آن تنبیه کنند بعلت آن تا توبه کنند و متضرع و زاری مشغول شود

و اگر او دو نباشد قدم اکرده نداند و باز نیاید علم صبر جبر از اظهار کرامات اند که از عمل با رعایت ادب اقرب است
بقبول از کثرت عمل بغیر آن و هر که طلب غایت کند در بدایت ره غلط کند شیخ مغتر شدن نشود بنشاط احداث
در اعمال و مسرور در احوال مریدان از انکه سریع التغیر والانقلاب اند هر که نفس خود را از اهل عطا بیند مستحق
حرمان شود بنده مامور است بادب در هر زمان از انکه صفت مفارق نشود از موصوف و قد قال الله تعالی فی حق المتکلفین
المکین المحبوب الامین علیه افضل الصلوة والسلام ما زاغ البصر وما طغی و شیخ فرموده است رضی الله عنه قریب بشصت شیخ را
دیده و بلکه اقتدا بچهار کس کرده ام یکی شیخ ابو یزید قرطبی دوم شیخ ابو الربیع مالقی سیوم شیخ ابو العباس جوزقی
چهارم ابو العباس بن طریف رضی الله عنهم اجمعین و گفت رضی الله عنه در هیچ وقت محتاج نبوده ام بشخصی یکی عالم ربانی
که باعث شود او را حمیت غضب لله تعالی پس هموم ادب و اصلاح ایشان نکنند از انکه میدانند که از ناجچه دولتها
فوت شده است بسبب حظ نفس و ترک انقیاد در حق راو نخواهد که بکیفیت بکر زبان مشغول باشم مگر بچیزی که موجب
بود بحضرت مولی عز و جل و دوم عالم روحانی که مستغرق بود در معرفت مواقع اقدار و رویت و قوع بلاء مختار
و غیر مختار و استبدال رحمت کند از حق تعالی و بیرون آرد مارا از ظاهر حالی که ما درانیم بلطف و رفق و باعث شود
او را بر شفقت و حنان معرفت جود و احسان و نشان ولی حیا است و سخا و احتمال اذی و رحمت بر خلق
و قیام بحقوق مولی تعالی در اوقات فاضله مرید نهاده است در یابند از اعیاد و عمال اتباع رسول الله صلی الله علیه
وسلم و در دلهای این طایفه شیر بهتر است از هر لذتی و بلندتر است از هر حالی هر که این کار را با اهل آن باز گذارد
او مسلم بود و هر که بدان ایمان آورد و تصدیق کند او مومن و هر که موقن بود بدان او صدیق اگر طول امل نبودی
بمجلس مشغول نشدی مگر بنفس خود اگر دل از طهارت حاصل شود از تلاوت قرآن هرگز سیراب نشود و حظ
تو از عالم بر اندازه استعداد تست بقبول او موفق نشود به عمل صالح مگر افراد و انفعالات ظاهر نگردد مگر باطنون
انفعالات

استدراج

استدراج مرید را شاید که نفس او با کل شهوات عادت کند در بدایت او را قوت معلوم باید تا نفس او
منکسر شود با دب و سکون چون بینی که فقیر بظاهر تعب بسیار می بیند و قصد اصلاح باطن خود ندارد و بدانکه
او فارغ و بطال است رجولیت آنست که همچو عامیان باشند و کار خاصگان کنند مقتدا را روا بود
اظهار علم و عمل بنیت اقتدا و چون فتوت مرید است بود و دلیل سلامت او است یکی از فواید فقر و ثمرات آن
وجود الم است و تلذذ بدان و طلب زیادت از آن و مشاقت در آن و شیخ ابو عبد الله قرشی بدین ابیات
تمثل کردی و انشا فرمودی رضی الله عنه **شعر** وحق الملابس ان تلقی الحبیب به ❊ یوم التزاور فی الثوب
الذی خلعا ❊ فقر و صبر هما ثوبان تحتهما ❊ قلب یری الف الاعیاد والجمعا ❊ الدهر لی ماتم ان
غبت یا املی ❊ والعید ما کنت لی مرای و مستمعا **حکایت هشتاد و هشتم** نقلست از شیخ ابو حفص
عمر بن محمد سعدی رحمة الله علیه که گفت روزی نزدیک شیخ ابو البرکات بن صخر رضی الله عنه نشسته بودم نفس
مرا آرزوی گوشت بریان و نان گرم کرد و این خطره غالب گردید ناگاه می بینم شیری نان به دهن گرفته بر
شیخ ابو البرکات آمد شیخ فرمود آن شیر را که پیش او نهد و اشارت بسوی من کرد شیر آن نان پیش من نهاد و
برفت دیدم که نان گرم است و بر آن نان گوشت بریان هم هست هم در حیر بودیم که مردی موی پریشان غبار آلوده
از هوا فرود آمد مجردی که او را دیدم آرزوی نان و گوشت از دل من برفت و او را دادم آن نان و گوشت را
تناول کرد و با شیخ ابو البرکات در حکایت شد باز در هوا پرید رفت بعد از آن شیخ فرمود ای عمر آن
آرزوی که در دل تو القا کرده بودند آرزوی این مرد بود که دیدی و این مرد نیست از نازنینان در دل او چیزی
نگذرد مگر آنکه همچنان شود و این زمان این مرد در بلاد اقصی چین است **حکایت هشتاد و نهم** نقلست از
شیخ ابو الفتح نصر بن رضوان رحمة الله علیه که گفت روزی در فصل خریف بیرون آمدم با شیخ ابو البرکات رضی الله عنه

از زاویه بسوی جبل و با او جماعتی بود از فقرا پس شیخ فرمود امروز آرزوی داریم که انار شیرین خوریم
هنوز کلام شیخ تمام نشده بود که دیدیم جمیع اشجار و اودیه جبل انار بار گرفت پس شیخ فرمود ما را که از ثمار آن بچینید
ما انار از درخت تفاح و اجاص و مشمش و غیر آن می شکستیم و از یک درخت هم شیرین بود و هیچ ترشی پیش ما نخوردیم
تا آنکه سیر شدیم و باز گشتیم بعد ساعتی چون باز آنجا آمدیم بر هیچ درختی انار نیافتیم حکایت نودم
نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله بن شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن شیخ ابو الفتح نصر الله بن علی حمید الشیبانی
رحمهم الله که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت وقتی بودیم بر سر کوهی جانب کناره میرفت باد سخت بود و از کوه [illegible]
و شیخ ابو البرکات مقابل آن کوه نشسته بود اشاره بدست مبارک بسوی او کرد و در حال همه در هوا بماند
گویا که کسی او را در هوا گرفته داشت بعد ساعتی فرمود ای باد باز آی او را بر سر کوه رسان ساکن ساکن گرد میرفت
چنانکه گویی کسی او را بالا برد تا آنکه بر سطح جبل رسید حکایت نود و یکم نقلست از شیخ ابو البرکات بن سعدان
عراقی رحمه الله علیه که گفت وقتی بیرون آمدم بطلب بعضی طرف دریا میرفتم ناگاه سفینهٔ خود را دیدم که در آن
هیچ کس نیست مگر یکی و سیمای این طایفه در وی پدید بود در آن سفینه فرود آمدم و آنکه با من هیچ سخن نکرد
و سفینهٔ خود روان شد ساعتی رفت ناگاه جزیره را دیدم که وقتی ندیده بودم آن یار از کشتی بیرون
آمد و من برابر او در آن جزیره میگشتیم هیچ آدمی را ندیدیم و لیکن در آن مباحات بسیار بود تا اینکه رسیدیم
بمسجدی در آن هفت نفر را یافتم با سکینت و وقار و بهاء انوار و میان ایشان یکی بود که همه او را تعظیم
بسیار میکردند و کلام او را از دل و جان می شنیدند آن بزرگ گفت برابر یار را که با من آمد گفت هذا [illegible]
الاقدار پس در گوشهٔ مسجد نشستم چون وقت نماز شد همه جمع شدند و آن بزرگ پیش رفت امامت کرد
بعد از آن هر یکی در گوشهٔ مسجد رفته مشغول شدند و هیچ کس با دیگری سخن نکرد جز نماز شام کردند و بعد ازان

در کنج مسجد رفت و ساعتی آنجا بماند و یک طبقی پر از طعام بیرون آورد و پیش ایشان بنهاد و طعام خوردند
و نماز عشا ادا کردند بعد از آن هر یکی تا صباح در نماز مشغول بود هفت روز همبرین طریق نزدیک ایشان
بودم هیچ یکی با من سخن نکرد و هر شبی یکی از ایشان در آن کنج رفتی و طبقی پر از طعام بیرون آوردی تا آنکه
نوبت بمن رسید گفتند اکنون نوبت تست برخاستم و در آن کنج رفتم هیچ چیز آنجا ندیدم بسیار ترسیدم و بیک بار
شکسته دل شدم در حضرت حق تعالی نالیدم بتضرع و زاری و وسیلت هم بر ایشان کردم تا مرا خجل نکرد الله ناگاه
دیدم طبقی از آسمان نازل شد برگرفتم و پیش ایشان نهادم پس ایشان گفتند الحمد لله الذی رزقنا اخا صالحا
و برخاستند مرا کنار گرفتند و بعضی شبها بیدار شدم باد سخت می وزید و امواج دریا در اضطراب عظیم آمده
بود گفتم لا اله الا الله در حال باد ساکن شد و دریا قرار گرفت سر طایفه ایشان بیامد و مرا گفت که فلانی
در جهاز سوار شده بودند و قصد مسلمانان کردند و در صدد آن بودند که غرق شوند از شدت ریح چون تو
گفتی لا اله الا الله باد ساکن شد و دریا قرار گرفت و مراکب ایشان نجات یافت چون بامداد شد یکی
ایشان دست مرا گرفت روان شد تا آنکه در ساحل بحر آمدیم دیدیم آن سفینه که در آن سوار آمده بودم بعینه
موجود است پس آن یار در کشتی فرود آمد و من برابر او ساعتی آن کشتی رفت ناگاه در بغداد رسیدیم
و آن مرد و کشتی از نظر ما غایب شد در تعجب ماندم و در رفعت صحبت ایشان بسیار تاسف کردم تا آنکه بعد
وقتی روز دیگر بشیخ ابو البرکات بن صخر بودم در جبل هکار دیدم که شیخ برخاست چون سر طایفه ایشان
بیامد و بسیار تعظیم کرد و او نیز با شیخ در ادب مبالغت نمود و هر دو نشستند و در حکایت شدند بعد ساعتی آن مرد
برخاست دنبال او شدم دست او بوسیدم و دعا التماس کردم و بگریستم مرا دعا کرد و گفت ای ابو البرکات
علیک بالشیخ ای ابو البرکات از آنکه برکات او شدم مرا آنچه شد و هر وقت که قسوه در دل خود یابم بشیخ ابو البرکات آیم
برکات در صحبت شیخ ابو البرکات ۱۲

بروبت او قسیمة از رجال اربیل شود بسا که بروز از نظر غایب شده و مرین شیخ ابو البرکات آنرا بسید که این مرد که بود گفت این
مقدم رجال بحر است از او تا در بحر محیط است گفت یا از ابدال است گفت آری زمان او و اقصای جزایر بحر محیط است **حکایت نود و دویم**
نقلست از شیخ صدر بن شیخ ابی البرکات بن صخر رضی الله عنه که گفت عمر الدر مردی را دیدم که در نماز بعبث مشغول شد
بحدی که مبطل نماز بود او را منع کرد او از عبث باز نماند بلکه زیادت از آن کردن گرفت کالمعاند الشیخ فرمود لیکفک الله
پدیک در حال هر دو دست او همچو چوب خشک شد بعد چند روز گریه کنان بر شیخ آمد فرمود امیر گریه تر انفع نکند از آنکه
آن بسبب عمل عقوبة الله تعالی باد میگوید آنمرد همچنان حال بود تا آنکه از جهان سفر کرد و شیخ ابو البرکات از اجلاء
مشایخ شفیق و جهان دیده عارفان و کبراء مقربان صاحب کرامات ظاهره و احوال فاخره و مقامات جلیله و مواهب
جزیله و محاسن سدیده و علوم لدنیه و اسرار الغیبیه و معراج اعلی در مدارج قدسی و منهاج اسنی در مراتع انسی
بود در حقایق و عالی در معارف و عالم با اسرار و لطایف و نور بصیرت خارق داشت در عجائب طرایق ملکوت و قدم راسخ
و تصریف نافذ و حقیقت نافذ و صاحب جمع خود بود شیخ عدی بن مسافر رضی الله عنهما و مرا او را کلامیست در حقایق
شریف و نفیس رائق بر ذلک **قوله** محبت لذت است در نقص و وحشت و حیرتست در تحقیق و شوق توقان
قلبست برویت محبوب و آن متولد شود از استیلاء قلب بذکر حبیب و انزعاج کرب بلیت بشا و چون دل
پر ممتلی شد بحجب حبیب و اشجان و احزان او را نصیب و انجذاب از بذل و خضوع و منجر گشت و شابیت
در اصل ینابیع جبال را گویند و مراد اینجا موضع عین است و بمنزلت در سر انگشت ارادت رویت محبوب
باقلت صبر شوق واقع برویت بود و محبت بر ذلت و قلب جزوع و ولوع است و در سوء است شد از جام محبت
هشیار نشود مگر بمشاهده محبوب از آنکه شکر شب است صباح آن مشاهده و چنانکه صدق شجر است ثمره آن
مجاهده و این ابیات انشا کرده و بسیار مکرر میفرمود **شعر** اذا جاء رکب الشوق ربیع فی

فجعلت له بادی الانین دلیلا ٭ و قد عاد قبل العتب امر بارتحال ٭ وعوضنی منه الکثیر قلیلا ٭ فما بال
خیل الحب فی حلبة الوفا تطرق للسلوی الی سبیلا ٭ اعاتب للایام فیک لعلها تبلغنی بالغیب
فیک قبولا ٭ **و منها** رهبان عابدان و کارهای ایشانست و رهبان عارفان صفا و احوال ایشان و رهبان
محبان بقا و انفاس ایشان و رهبان عالمان ستر عجایب قدیر در اسرار ایشان از رسول و محبت الهیست و ذکر
و خمار و ذکاء استغراق و فکر و حیرت و تحیر بغیر خوف هرکه دعوی محبت کند برهان آن شیخ بزرگ است و تعظیم الله دور
اشباح و بذل ارواح چنانکه اگر دعوی علم داشته کند برهان او بذل جان است و هرکه دعوی معرفت کند برهان او بند
نفس است عمر حالی میکند با معانی مع الله تعالی ورد و اسبداد و حفظ خود از تشبیه یا تمثیل یا تحدید بدانکه او
و چنانکه در ذات او این چیزها روا نیست در صفات هم روا نه اگر شرع بر موارد نبودی هرآینه بعقل نفی این واجب
شدی بضرورت چنانکه زیادت بر حق روا نیست نقص هم روا نه چنانکه تشبیه ممنوع است تعطیل هم و چنانکه زیادت
بر سمات سنت بدعت است تاویل در صفات نیز مگر چیزی که وارد است بدان نقص یا ملحی است بسوی آن برهان و حق تعالی
بذاته منزه تر از آن است که موی شود بباطل عروه و ثقی و توقف بر آنچه آمده است از خدای و رسول بغیر زیاده و نقصان
و از مشایخ کسی را ندیدم که بر این طریق و منحصر بود که او را ارادات و مکاشفات ظاهر بود و لیکن سبیل تشبیه و تحدید
داشت از جهان رفت تا آنکه منهم از وی سلب کرده و از دایره شرع بیرون آمد و در مجهات افتاد و نسأل الله الکریم
العفو و العافیة من جمیع البلایا شیخ بدین ابیات تمثیل کردی **شعر** حقیقة الحق فی سر سرائری ٭
لم تخف معنای و مولای ٭ اذا لاح شعاع الحق فی خلدی ٭ فنیت عنی فنادانی باسماعی ٭
افنیتنی عن بلایا یا محا شغفی ٭ یا سر سری و یا انس متعاشی ٭ یا شاهدی یا انیسی یا رضا املی ٭
یا نور فی ناظری یا صدق دعوائی ٭ **حکایت نود و سیوم** نقلست از شیخ ابو المجد بن سعدان رضی الله عنه

و برهان مقربان رجابت الهیست مراد اعمال ایشان سبب اخبار ایشان

یا تحدید

که گفت وقتی در مجلس شیخ ابراهیم اغرب حاضر بودم رضی الله عنه و او با اصحاب فواید میفرمود در اثنای آن گفت که حق تعالی
مرا عطا کرده و تعریف نا فهمیده که حاضر است در مجلس من بر نخیزد و هیچ یکی از شما نه نشیند و نه جنبد مگر آنکه متوقف
باشم راوی میگوید در دل من گذشت برخیزم و بنشینم هر وقت که خواهم شیخ روی بسوی من کرد و گفت برخیز اگر توانی
هر چند خواستم که برخیزم ممکن نشد گویا کسی مرا قید کرده است پس از مجلس شیخ برداشتند و همی اندام من از کار بماند
بر همه حال بودم دانستم که این سبب اعتراض من بر شیخ است توبه کردم و گفتم مرا بحال خود را گفت مرا بر در مدرسه شیخ برید همچنان کردند
گفتم یا سیدی این خطره پیش من بود پس شیخ دست بر گرفت و چند کلام بر من خواند در حال نیکو شدم و آن هم از برکت شیخ

حکایت نود و چهارم نقلست از شیخ صالح بن عبد المجید بن بلال عبادانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود او
حکایت میکرد از پدر خود که گفت شنیدم از شیخ ابراهیم اغرب رضی الله عنه که میفرمود هیچ کس بزیارت ما نخواهد آمد تا ما
نخواهیم روزی در دل من گذشت که شیخ خواهد و اگر نخواهد من بزیارت او بیایم هر وقت که خواهم وقتی قصد زیارت شیخ کردم چون
بام عراق رسیدم دیدم شیری عظیم نشسته است چون مرا دید بغرید از هیبت او ترسان پای من سست باز گشتم اگر چه شیر
و گذشتن مرا اعتقاد بود در رفتم ایستاده میدیدم که مردمان می آیند و میروند آنرا هیچ نمیگوید و گمان بردم که این را
نمی بیند باز گشتم دوم روز رفتم باز حال همچنان بود که اول روز یکماه بدین نوع گذشت بر بعضی مشایخ بطایح رفتم و از تمام
حال خبر کردم فرمود نیکو اندیشه کن چه جرم کرده مرا یاد آمد گفتم این چنین خطره در دل من گذشته بود گفت سبب همین است آن
شیر حال شیخ ابراهیم اغرب است بعد از آن در حضرت حق سبحانه استغفار کردم و از آن اعتراض تایب شدم و قصد زیارت
شیخ کردم چون بام عراق رسیدم آن شیر برخاست روان شد تا آنکه بشیخ پیوست و ناپدید گشت چون در خدمت مبارک
شیخ رسیدم فرمود مرحبا یا تایب **حکایت نود و پنجم** نقلست از شیخ ابو غنایم بن مسعود عراقی جوهری که میگفت
وقتی عزیمت بلاد عجم کردم برای وداع بشیخ ابراهیم رفتم مرا وداع کرده فرمود اگر تو در بلایی و شدتی در مانی نام من بگیری مارا

چون در میانه صحرای خراسان رسیدم ناگاه دیدم چند نفر سوار پیدا شدند تمام اموال و اسباب مرا نهب کردند
ناامید دیدم که ایشان پیش میروند و آن سخن شیخ یاد آمد از شرم میان جماعت نام شیخ بزبان نیاوردم و لیکن
باطن شیخ فریاد کردم هنوز آن خطره تمام نشده بود که شیخ را دیدم از دور بر سر کوه و عصای مبارک اشارت بدان
سواران کرد در حال دیدم که آن سواران بیامدند و اموال ما را با ما تسلیم کردند و گفتند که بسلامت بروید که شما را
مدد نیست عظیم گفتم چیست گفتند که بر سر کوه مردی را دیدیم که بعصای مبارک اشارت میکرد و برد اموال شان و جهان
از هیبت او بر ما تنگ شده بود و در مخالفت او هلاک خود بیقین تصور کردیم بعضی از ما متفرق شده بودند همه را بعصا
جمع آورد و گمان می بردیم که آن نبود مگر با آسمان **حکایت نود و ششم** نقلست از شیخ ابو المظفر منصور بن مبارک واعظ
واسطی معروف بجراده رحمة الله علیه که گفت در خدمت شیخ ابو اسحاق ابراهیم اغرب رضی الله عنه بعیادت مریضی رفتم از آن زحمت
بر شیخ بسیار شکایت کرد شیخ خادم را گفت میتوانی این زحمت را از این فقیر بگیری گفت نعم یا سیدی شیخ آن مریض را فرمود
زحمت که از تو بود برداشتیم و اینجا باز گیریم در حال وجود آن فقیر همچو نقره سپید شد و آن زحمت که در اندام خادم
در آمد بعد از آن شیخ از آنجا بیرون آمد و ما برابریم خادم نیز از درد آن زحمت در شکایت شد و در اثنای راه خبر داد
بود شیخ فرمود مر خادم را که از تو نیز زحمت برداشتیم و این خبر بر ما باز کردیم در حال خادم صحت یافت و آن زحمت
در وجود خبر یر دور افتاد **حکایت نود و هفتم** نقلست از شیخ عبد الله قرشی رضی الله عنه که گفت شنیدم از ابو العباس
خوزی رضی الله عنه که میگفت در زمان قحط یاری از یاران ما آمد و گفت ای ابو العباس این وقت قحط است و ما در فراخی
میگذرانیم و در این وقت بغایت تنگ است از سبب تو دل از سختی متعلق که بایستی بمقداری که کنیم برای تو
و دیدم که از او قبول کنی تا دل ما بسبب تو متعلق نباشد گفتم امشب استخاره کنم چون استخاره کردم آواز شنیدم که
لا تسجدوا للشمس و لا للقمر و اسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون چون آن مرد باز بر من آمد گفتم

بآن کنند حاجت نیست **حکایت نود و هشتم** نقلست از شیخ ابو الفتح ستری البصری رحمة الله علیه که گفت یکی از اصحاب
حکایت میکرد وقتی در ام عبیده حاضر شدم در سماعی که شیخ ابراهیم اعزب رضی الله عنه در آن حاضر بود و مواره
نو جمع آمده بودند و من در صف نعال از شیخ بنهایت دور بودم چون فقرا از سماع فارغ شدند خطره انکار در دلم آمد
هنوز آن خطره تمام نشده بود که شیخ نزدیک من آمد و گفت ای فرزند با اهل الله اعتراض مکن اگر تو بجای آنچه
ایشان می یابند هرگز با ایشان انکار نکنی این گفت و برفت و در حال من بیهوش شدم اما از شیخ برو فرمود اگر
فرزند نمیدانی که درها خلق پیش ما همچو جراحیست در پس پرده می بینیم از اسرار العارفین بلا یخفی الحبیب عن حبیبه
حکایت نود و نهم نقلست از شیخ منصور یحیی خال شیخ احمد بن رفاعی رضی الله عنهما که جد او شیخ یحیی چون وقت وفات او
نزدیک شد زوجه او گفت وصیت کن که پسر خود را فرمود لا بل الابن اختی زوجه او بار تکرار کرد پس شیخ پسر
و خواهرزاده را گفت بروید از جنس فلان درخت برگ بیارید پس شیخ از آن جنس بسیار آورد و خواهرزاده شیخ نیاورد
شیخ فرمود مر آن خواهرزاده را ای احمد چرا نیاوردی گفت آن درخت تسبیح میگفت نتوانستم که از او قطع کنم و از
تسبیح باز دارم پس شیخ فرمود زوجه را که تو میگوئی که پسر را وصیت کن و از عالم غیب میگویند بلکه خواهرزاده احمد را
والله اعلم **حکایت صدم** نقلست از شیخ ابو طالب عبد الرحمن بن ابو الفتح هاشمی واسطی رحمة الله علیه که گفت
وقتی شیخ ابو اسحاق ابراهیم اعزب رضی الله عنه مریدان خویش را که اصحاب احوال بودند جمع آورد و خطبه کرد و در آن
مبالغت نمود بعد از آن فرمود من از برای شما استخاره کردم تا از شما سلب احوال کنم و برای شما ذخیره بدارم عند الله
تعالی تا ضرری نشود و از آنکه افات حیات بسیار است و میترسم بر شما از آن والله اعلم **حکایت صد و یکم** نقلست از
شیخ یحیی بن یوسف عقلانی رحمة الله علیه گفت وقتی من سخت مریض شدم چنانکه امید حیات نماند بر شیخ ابراهیم
اعزب رفتم رضی الله عنه و حال خود بر او عرض کردم ساعتی سر در مراقبه فرو برد بعد از آن فرمود در سه وقت نخواهی مرد

چون هنوز بسیار باقیست **راوی** میگوید بعد از آن زیارت از آنجا بسال دیگر زیارت رفتم چون شیخ ابراهیم رضی الله عنه
وفات یافت آن روز آفتاب مکسوف شد بعضی مشایخ شام فرمودند آفتاب زمین از جهان برفت آفتاب آسمان
چگونه مکسوف نشود رسیدند آفتاب زمین که بود گفتند شیخ ابراهیم اعزب او امروز وفات یافته است رحمة الله علیه
حکایت صد و دوم نقلست از شیخ ابو العباس احمد بن شیخ ابو الحسن علی البطایحی رضی الله عنه که گفت شیخ ابراهیم
دایم المراقبه کثیر الخشوع شدید الهیبة ملازم الاطراق بود چهل سال سر بسوی آسمان برنداشت حیاءً من الله تعالی
وقتی او را دیدیم در رواق در هوا ضعیف شده بود نزدیک سر مبارک او ماری عظیم طاقه کل نرگس در دهن گرفته او را
باد میکرد وقتی مردی بر شیخ آمد و برادر و جوانی گفت یا سیدی این پسر فسق بسیار و مخالفت میکند و عقوق
میدارد و شیخ ساعتی مطرق شد پس سر برداشت نظر بر آن جوان کرد در حال آن جوان جامهها پاره پاره کرد
در بطحه رفت چهل روز چشمها بسوی آسمان کشاده داشت نه طعام خورد و نه آب سباع با او انس گرفتند و گرد
می بودند بعد از آن پدر او بر شیخ آمد و از حال او شکایت کرد شیخ قطعه جامه او را داد و گفت بدهید روی پسر خود را
مسح کن او رفت همچنان کرد در حال پسر او بهوش آمد ملازم خدمت شیخ شد و او از خواص اصحاب شیخ بود و شیخ
اعزب رضی الله عنه از اعیان مشایخ عارفان و صدور محققان صاحب کرامات ظاهره و احوال فاخره و معاملات
علیه و مکاشفات جلیه و محاسن جمیله و مواهب جزیله و علو بارزه از مخارج اسرار و کشوف مشرقه
از مطلع انوار بود و مشرب عالی از مناهل وصل بر رب طال انس مجلس عالی از مراتب فضل و حضرت قدس و جاه
واسع و نفس صادق و قدم راسخ و تصریف خارق داشت و جلالت و اجلال علما و کبراء مشایخ و اولیا را اجماع
بود و صحبت با خال خود شیخ احمد بن ابو الحسن رفاعی داشت و علم طریقت از او گرفت و جمع کرد میان علم شریعت و حقیقت
و مزار او در اکلاد است عالی و تنفس عارف بر زبان ارباب اسرار و معارف مرفد الحکمة **قوله** بحالی که برتو مشکل شود

در سخاوت و علم طلب کنند از مردان تنها پی به رسیدن حکمت طلب کنند و از مردان هم تنها پی برود شیطان باز زد و محبوب دنیا
در چهار خصلت است وفا بعهود و حفظ حدود و رضا بموجود و صبر بمفقود و علم اکبر هیبت و حیات است هر که از وی
خالیست از جمیع خیرات عاریست و شوق اختیاری اخفاست و تلهب قلوب و تقطیع اکباد جنید در العین نفس جنید
چهار چیز معاینه کند همه چیز را ملک حق بیند و از حق بیند از روی ظهور و بحق بیند از روی قیام و الی الله از روی بازگشت
هر که متادب نشد باداب صالحان در بساط قرب راه نشاید و هر که متادب نشد باداب صدیقان در بساط مشاهده را
نشاید و هر که متادب نشد باداب انبیا در بساط انس و انبساط راه نشاید جنید نفس تو جاهل علت را دوست دارد او را
او بیکرد و قول دیگر است چون مریض عاشق مرض خود بود دارو طبیب او را کی نفع کند و من کلامه ایضا ذکر تو از بستو
بستو تا آنکه متصل شود ذکر تو بذکر او و آن زمان خالص گردد از علل و بمرتبه بلند رسد چون محدث بقدیم متقارب شود
متلاشی گردد وقوف بر حد اختیار سبب نجات است و لباده بری از ذنوب وسیلت است در استماع خطاب و راه انبساط
در محل انس غرور است و تصوف مراقبه احوال و لزوم ادب است هر کرا تجلی او بشاهد خود بود هلاک شود و هر که تجلی او
بشاهد حق بود محفوظ ماند مبتدی مهتدی بود بحقایق بعلم سیر کند و جد در عمل و یکی از علامات معرفت انقطاع سبب
بین القلوب و بین علام الغیوب قومی داعی را مشاهده کردند و قومی خدا را و قومی بلا را هر که داعی را مشاهده
کرد سار الی الله عز و جل و هر که خدا را مشاهده کرد سار الی الجنة و هر که بلا را مشاهده کرد انتهی الی الدرجات
اما طایفه اول که حق را مشاهده کرده اند خواص خواص اند بطرفة العین از حق محجوب نشوند و هموم ایشان مربوط
با ذمه متیقظ و عزیمت ایشان محفوظ از خلل فتور و ثبات ایشان محروس از طوارق اعتدال و ارادت ایشان منقطع
از تطلع با غیار و قلوب ایشان عطشان بروئیت و عقول ایشان متحیر در بدایع صنع او و افئده ایشان مطلع قرب
مراقبه او و ارواح ایشان در جولان میان نسایم صفات او و انس جان ایشان نباشد مگر به مناجات سر ایشان

مگر آنکه سیما ایشان حیا بود در حال ادنی رضی الله عنهم اجمعین و رحمنا بهم آمین و شیخ ابراهیم رضی الله عنه
بدین ابیات تمثل کردی شعر تکشف غیم الهجر عن قمر الحب * واسفر نور الصبح عن ظلمة العتب *
وجاد نسيم الاتصال محققا * وصادفه حسن القلوب من القلب * ورويت مياه الوصل في
روضة الرضا * فصار الهوى يهتز كالغصن الرطب * ولم ادر من طيب الوصال وحسنه *
اني ترى هنا كنا لك ام نحب * فيا من سبا عقلي بهواه وليتني * افكر ما بين التعجب والعجب *

حکایت صد و سیوم نقلست از شیخ عبد الرحیم عسکر بن عبد الرحیم نصیبی رحمهما الله که گفت
وقتی حاضر شدم بر رواق ام عبیده در سماعی که شیخ ابراهیم اعزب رضی الله عنه در آن حاضر بود پس قوال این ابیات
انشاد کرد شعر ان كنت اضمرت غدرا او هممت به * يوما فلا بلغت روحي امانيها * او كانت
العين مذ فارقتكم نظرت * شيئا سواكم فخانت فيما اقيها * او كانت النفس تدعوني
الى سكن * سواك فاحتكمت فيها اعاديها * وما تعبت الا كنت نعتي * تجري بك الارواح
مني في مجاريها * كم دمعة فيك لي ما كنت اجريها * وليلة كنت القى فيك اقضيها *
حاشا فانت محل النور من بصري * تجري بك النفس منها في مجاريها * يا في حوايجي حوایج
صدري نبعه سنحه * الا وجدتك فيها قبل ما فيها * و قوال این ابیات دیگر انشاد کردی شعر
مجال قلوب العارفين بحضرة * الهية من دونها حجب الرب * تعسكرهم فيها وتجني
اثمارها * تنسم روح الانس بالشهد في القرب * جاءنا فادناها فجازت تلك الهوى * فلولا
مدى الامال ماتت من الحب * پس شیخ ابراهیم فریاد بر آورد و نعره زد و بار حال را و شیخ عبد الرحیم
میگوید دیدم مردان غیب را که از هوا فرود می آمدند دو گان و سه گان و چهارگان میگفتند لبیک

۶۱

رضوان الله علیهم اجمعین **حکایت صد و چهارم در مناقب شیخ المشایخ قطب العالمین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه** نقلست از دو شیخ یکی شیخ عمر کیمانی و شیخ عمر بزاز رحمة الله علیهما که گفتند وقتی شیخ
ما شیخ محی الدین عبد القادر را رضی الله عنه پرسیدند که سبب تلقب شما بمحی الدین چه بود فرمود یکبار از سیاحت
باز گشته بودم بسوی بغداد در روز جمعه در تاریخ سنه احدی عشر و خمسمایه پای برهنه ناگاه شخصی را دیدم مریض
متغیر اللون نحیف البدن که مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر من رد سلام کردم بر وی فقیر گفت نزدیک من بیا
نزدیک او رفتم گفت مرا بنشان او را بنشاندم دیدم که وجود او بیالود و صورت او لطیف و تازه و رنگ او
صاف شده از وی پرسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دینم سخت پژمرده شده بودم حق تعالی مرا بتو
زنده گردانیده انت محی الدین او را همانجا گذاشتم قصد مسجد جامع کردم با مردی ملاقات شد نعلین پیش من نهاد
و گفت یا سیدی محی الدین چون از نماز فارغ شدم خلق بر من هجوم کرده دست من می بوسیدند و می گفتند یا محی الدین
و پیش از آن هیچ کس مرا بدین لقب نخوانده بود **حکایت صد و پنجم** نقلست از شیخ محمد صالح مغربی زکاتی رحمة الله علیه
که گفت وقتی شیخ من شیخ ابو مدین مغربی مرا گفت ای صالح بسوی بغداد مسافر شو و بر شیخ عبد القادر رو رضی الله عنه
تا ترا تعلیم فقر کند همچنان کردم در بغداد رفتم شیخ را دریافتم با مهابتی که هیچ کس را بدان مهابت ندیده بودم
صد و بیست روز مرا در خلوت نشاند بعد از آن بیامد و فرمود ای صالح ببین و اشاره بجانب قبله کرد گفت چه
می بینی گفتم کعبه را باز اشارت بجانب مغرب کرد و گفت چه می بینی گفتم شیخ خود را ابو مدین فرمود بکجا می خواهی
بسوی کعبه روی یا بسوی شیخ گفتم بسوی شیخ ابو مدین فرمود یک گام یا چنانکه آمده گفتم چنانکه آمده ام
که این اتم است از آن بعد گفت ای صالح فقر را نیابی تا بر سلم وی سوار نشوی که آن توحید است مراد توحید
محو هر چیز است که لایح شود از مخلوقات بعین سر گفتم یا سیدی مدد کن تا بدین صفت موصوف شوم

فقلت

متوقف فی نظرت جمیع جواذب ارادت که در دل من بود متفرق شد چنانکه ظلمت شب متفرق شود بظهور نهار
و تا امروز از برکت آن یک نظر حال خود افزون می بینم **حکایت صد و ششم** نقلست از شیخ محمد از هر
بن ابو الصفا نور رحمة الله علیه که گفت خبر داد مرا پدر من در دمشق سنه تسع و عشر بعد خمسمایه که میفرمود
حج که من بجا آوردم جوان بودم بر قدم تجرید تنها از بغداد روان شدم چون نزدیک مناره معروف بام القرون رسیدم
رسیدم شیخ عدی را مسافر دیدم و او هم آنروز جوان است پرسیدم کجا میروی گفتم بسوی مکه گفت هل لک فی الصحبة گفتم
من بر قدم تجریدم گفت انا ایضا علی قدم التجرید پس ما هر دو روان شدیم میرفتیم در اثنای راه جاریه حبشیه را دیدم
نحیف البدن برقع بر روی افکنده پیش ما استاده است و تیز تیز نگاه در روی من میکند مرا پرسید که ای جوان تو
از کجایی گفتم از عجم گفت امروز مرا در تعجب آوردی گفتم چرا گفت از آنکه حالی من در بلاد حبشه بودم دیدم که حق تعالی
بر دل تو تجلی کرد و بداد مر ترا از وصل خود آنچه نداد مثل آن غیر ترا از آنچه من رسیده ام پس دوست داشتم که مر ترا بشناسم
و بشناسم امروز در صحبت شما خواهم بود و شب با شما افطار خواهم کرد از یک جانب راه آن عورت میرفت و جانب
دیگر ما میرفتیم چون وقت عشا شد طبقی از هوا فرود آمد در آن شش نان و سرکه و تره بود آن عورت گفت حمد خدا را
که گرامی داشت مرا و مهمان مرا هر شب بر من دو نان فرود می آمد و امشب شش نان هر یکی از ما دو گان نان تناول
کرد بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد بیا شامیدیم آبی که لذت و حلاوت آن مشابه آب زمین نبود پس آن
عورت همدران شب از بر ما برفت و ما در مکه آمدیم در طواف بودیم که حق تعالی عنایت کرد بر شیخ عدی بمنازله فرود آوردن
از انوار خویش فغشی علیه کانه مات ناگاه می بینم آن عورت حبشی نزدیک شیخ عدی استاده است و میگوید
یحییک الذی امانک سبحان الذی لا تقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الا بتثبیته و لا تستقر الکائنات
لظهور صفاته الا بتاییده و بلا اختطفت سبحان قدسه ابصار العقول و اخذت بنجات بهائه

و گفت شنیدم از شیخ خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در بغداد سنه تسع و خمسین و خمسمایه

الباب للنخول پس حق تعالی وله الحمد عنایت کرد بر من بارقه از انوار خویش در لطائف و خطابی شنیدم از باطن
آمد آن خطاب ای بر بود کرد خود که ای عبد القادر تجرید ظاهر را بگذار و تفرید توحید و تجرید تفرید را لازم گیر لبیک لبیک من آیات عجائب
و مراد خود را با مراد ما میامیز تا ثابت قدم مانی در حضرت ما و مبین تعریف در عالم غیر ما را با بر دوام
شهود ما برتر او بنشین برای نفع خلق که ما را خاصگان اند بواسطه تو ایشان به تقرب ما خواهند رسید بعد از آن
عورت حبشیة مرا گفت ای جوان نمیدانم که کار تو امروز چیست و مرتبه و منزلت تو امروز تا چه حد است بر تو خیمه
زده اند از نور ملایکه ترا که گرفته اند تا عنان آسمان و ابصار اولیا در مقامات خویش بر نظاره تو باز مانده و نصیبه
آمده از مثل آنچه ترا داده اند کردن امید دراز کرده پس آن عورت برفت بعد از آن او را ندیدم رضی الله عنه و عنها و عن جمیع الصالحین
حکایت صد و هفتم نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله بطایحی رحمة الله علیه که گفت در مجلس شیخ ما شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه ابو المعالی محمد بن احمد بغدادی تاجر حاضر بود ناگاه او را سخت حاجت شد چنانکه چندان تحمل نبود و
طاقت نماند مضطر الی الشیخ کالمستغیث پس شیخ از پایه منبر فرود آمد و سری همچو سر آدمی بر آن پایه ظاهر شد باز پایه دیگر
فرود آمد کتف و سینه بر آن پایه ظاهر شد همچنین تا پایه شیخ فرود آمده صورتی بر آن همچون صورت شیخ ظاهر
میشد تا آنکه سخن همچو شیخ گفتن گرفت با آوازی مثل آواز شیخ و کسی او را نمی دید مگر او و مرشد تا آنکه شیخ
بیامد و سر او را باستین و با مندیل خود بپوشانید ابو المعالی خود را در صحرای وسیع یافت و آنجا جوی آب و نزدیک
آن جوی درختی کلیدها از آستین کشید و بر آن درخت آویخت و حاجت را ازالت کرد و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد
چون سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر او برداشت ابو المعالی دید اعضا خود تر از آب و حاجت زایل شده و شیخ
همچنان بر سر منبر سالم مانده چنانکه بود و ابو المعالی کیفیت نگفت کلیدها را تفحص کرد نیافت تا آنکه بعد مدتی قافله ساخت و خود برابر
آن سفر با جمیع روان شد از بغداد چهارده روز راه رفتند در یک منزلی فرود آمده بودند در بریه که در آن جوی آب بود
ابو المعالی در صحرا رفته بود دید که این صحرا همین صحرا است و آن جوی همان جوی است و آن درخت کلیدها خود در آنجا

در درخت آویخته یافت چون از سفر باز گشت در بغداد آمد پیش شیخ رفت تا از آن حال خبر کند پیش از آنکه او چیزی بگوید شیخ
گوش او گرفت و فرمود ای ابو المعالی تا من زنده ام این راز با کسی مگوی بعد از آن ابو المعالی ملازم خدمت شیخ شد تا آنکه شیخ
از جهان سفر کرد رضی الله عنه حکایت صد و هشتم نقلست از سه شیخ یکی شیخ ابو الحسن خباز بغدادی دوم شیخ ابو الحسن
علی بن سلیمان خباز سیوم شیخ خلیل ملقب بصغیر که گفتند روز چهارشنبه بیست و هفتم از ماه ذی الحجه سنه تسع و عشرین
و خمسمایه شیخ محی الدین عبد القادر در مزار شونیزی بزیارت رفت و جماعتی کثیر از فقها و فقرا برابر بودند نزدیک قبر
شیخ حماد دباس رضی الله عنه دیری بایستاد تا آنکه گرما سخت شد و خلق همه در عقب او ایستاده بعد از آن باز گشت
و اثر سرور در بشره مبارک او ظاهر بود از سبب طول قیام او باز پرسیده شد فرمود که روز جمعه پانزدهم ماه شعبان سنه
تسع و تسعین و اربعمایه با شیخ حماد رضی الله عنه و اصحاب او از بغداد بیرون آمدیم تا نماز جمعه در مسجد جامع رصافه
بگزاریم چون نزدیک نردبان رسیدیم شیخ حماد مرا بدست خود دهکه زد و در آب انداخت هوای زمستان بود
در غایت سردی گفتم بسم الله غسل الجمعه و در بر من جبه صوف بود و در آستین اجزای کتاب بود برداشتم تا آن
اجزا تر نشود شیخ حماد و اصحاب او مرا همچنان بگذاشتند و رفتند و از آب بیرون آمدم و جبه را بیفشاندم و در پی
ایشان روان شدم و از آن سرما سخت ایذا رسید اصحاب شیخ میل بمن کردند شیخ ایشان را منع کرد و فرمود
من او را ایذا رسانیدم تا بیازمایم دیدم کوهیست که از جای نمی جنبد و در این زمان شیخ حماد را در قبر دیدم حله از جواهر
در بر و تاجی از یاقوت بر سر و در دست اسوره از زر و دو پای او در نعل از زر و لیکن دست راست نمی تواند جنبانید
پرسیدم که این چیست گفت این آن دست است که بدان ترا در آب انداختم اکنون تو آن را می بخشی گفتم بلی گفت
پس از خدای تعالی بخواه تا آن دست بمن باز دهد شیخ عبد القادر فرمود رضی الله عنه در همان زمان بایستادم و از حق تعالی
درخواستم [illegible] پنج هزار ولی در قبور خویش سوال میکردند از حضرت حق جل و علا تا درخواست مرا قبول کند بعد از آن

مقام استاده و مسالت می‌نمود تا آنکه حق تعالی دست او بدو باز داده و بدان دست مرا مصافحه کرد و سرور مریدان
این خبر در بغداد شایع شد مشایخ و صوفیان بغداد از یاران شیخ حماد جمع آمدند تا شیخ را مطالبه کنند به صدق
بعضی تحقیق چیزی که در حق شیخ حماد فرموده و بسیار خلق از فقرا موافقت کردند و در مدرسهٔ شیخ عبدالقادر آمدند از
هیبت شیخ رضی الله عنه هیچ کس را مجال آن نشد که با شیخ سخن گوید شیخ خود آغاز کرد و فرمود مر ایشان را که شما دو تن از
مشایخ که بر ایشان اعتقاد کلی دارید اختیار کنید تا خبر دهند شما را از صدق این مقال پس ایشان یکی شیخ یعقوب یوسف
بن ایوب بن یوسف همدانی را اختیار کردند و او آن روز نو در بغداد آمده بود دوم شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن شعیب بن
مسعود کردی را و او مقیم بوده در بغداد رضی الله عنهما و ایشان هر دو از اصحاب کشف خارقه و ارباب احوال
فاخره بودند جماعت مشایخ و فقرا گفتند برای تحقیق این خبر یک هفته مهلت میدهیم شیخ فرمود بلکه از اینجا نروید تا ایشان
معین شما را تحقیق نشود و سر در مراقبه کرد و ایشان نیز در مراقبه شدند از خارج مدرسه درویشان فریاد برآوردند
که شیخ یوسف پای برهنه دوان می‌آید چون در مدرسه رسید گفت این زمان حق تعالی [illegible] بر من شیخ حماد را
که فرمود ای یوسف بشتاب در مدرسهٔ شیخ عبدالقادر رو و مر آن جماعت فقرا را بگو که صدق الشیخ
عبدالقادر فیما اخبر عنی شیخ یوسف هنوز سخن تمام نکرده بود که شیخ عبدالرحمن رسید و او هم همان تقریر
کرد که شیخ یوسف پس جمیع مشایخ برخاستند و باعتذار پیش شیخ عبدالقادر بایستادند و مستغفر شدند
رضی الله عنهم اجمعین **حکایت صد و نهم** نقلست از شیخ ابوالمظفر منصور بن مبارک واسطی واعظ معروف
بجراده رحمهم الله که گفت وقتی در ایام شباب بر شیخ محی الدین عبدالقادر در آمدم رضی الله عنه و با من کتابی بود
مشتمل بر بعضی علوم فلسفیه و علوم روحانیت پیش از آنکه آن کتاب را ببیند یا از آن بپرسد فرمود ای
منصور بد رفیقیست این کتاب تو برخیز و از آن بشوی نفس [illegible] آن کتاب را صلاح [illegible]

کمرا با آن کتاب

کمرا با آن کتاب بود و چیزی از مسایل آن در دل من تعلق داشت عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن
کتاب را در خانه بگذارم و باز بر شیخ بیایم شیخ نظر بسوی من کرد کالمتعجب منی من نتوانستم که برخیزم و این و بسوی من شیخ فرمود مرا
بده آن کتاب را بگشادم چه بینم همه کاغذ سپید است و هیچ حرفی در آن نه شیخ کتاب را گرفت و اوراق کتاب می گردانید
و میگفت این فضایل قرآنست محمد بن ضریس راوی او داده چون نظر کردم دیدم که فضایل قرآنست بخط خوب نوشته بعد از آن
شیخ فرمود توبه میکنی از آنچه بزبان آنچه در دل بود گفتم نعم یا سیدی هر چه از مسایل آن کتاب مرا یاد بود همه فراموش
گشت و از باطن منسوخ شد گویا که وقتی در دل نگذشته بود تا این زمان **حکایت صد و دهم** نقلست از شیخ ابوالحسن علی
بن ابراهیم بن اسماعیل واسطی بسند متصل و از شریف ابوالعباس احمد بن محمد ازهری بغدادی نیز بسند متصل که گفتند
شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه بالای منبر میفرمود که بیست و پنج سال منفرد و متجرد در سیاحت بودم در براری عراق و
آن و چهل سال نماز بامداد بوضوء عشا گذاردم و پانزده سال بعد نماز خفتن در تلاوت میشدم بر یک پای استاده و دست
در میخ دیوار کردم از خوف نوم تا که قرآن تمام میخواندم تا وقت سحر شبی بر یک نرد بانی بودم نفس آرزوی خواب کرد
مرا گفت اگر ساعتی بخسپی باز بقیام مشغول شوی گفته او شنیدم و همدران مقام بیک پای بایستادم و ختم قرآن
کردم و بارها از سه روز تا چهل روز همچنین میماندم چیزی نمی یافتم که از آن قوت خود سازم و خواب بر من مستولی
شدی و بیامدی مرا بانگ بر زدی میزدم و دفع شدی و در بیابان خارف [illegible] مختلف [illegible] مشتغل
می آمدند چون بانگ بر ایشان میزدم در حال فرار می نمودند و یازده سال در برج عجمی اقامت کردم بسبب طول اقامت که
اکنون آن را برج عجمی میگویند در آن برج با مولای خود عهد کردم که طعام نخورم حتی تلقمنی و آب ننوشم حتی تسقینی چهل
روز بر من گذشت بعد چهل روز مردی بیامد و طعامی پیش من نهاد و رفت نفس نزدیک شد که بر طعام بجهد گفتم
والله که عهد با خدای خود را نقض نکنم از باطن خود شنیدم که [illegible] الجوع فریاد میکرد و هیچ التفات بدان

نگاه شیخ ابو سعید مخزومی رضی الله عنه از آن راه میگذشت آواز آن صارخ شنید برآمد و گفت یا عبد القادر بازآ که الحکم لمن خلق
نفوذ است اگر روح با مولی تعالی است ساکن فرمود تا باب از خ جنبش آمد پیراهن بیامد و مرا همراه آن حال الحال گذشت
روان شد در حال چنین آمد از آنجا بیرون نیایم مگر بار کسی ناگاه دیدم که خواجه خضر بیامد و مرا گفت برخیز و بر ابو سعید
برو همچنان کردم دیدم او را کالمنتظر بر در خانهٔ خود ایستاده است چون مرا دید گفت ای عبد القادر بطلب من بسنده نکردی
تا آنکه خواجه خضر گفت که برو بعد از آن مرا در اندرون خانه برد طعام مهیا کرده بود بنشست و مرا بدست خود لقمه میکرد
تا آنکه سیر شدم بعد از آن بدست مبارک خود مرا خرقه پوشانید و من ملازم او شدم وقتی چنین از بیرون سیاحت بودم
شخصی پیش من بیامد وقتی او را ندیده بودم گفت هل لک فی الصحبة گفتم نعم فرمود بشرط آنکه مرا مخالفت نکنی گفتم
بلی گفت اینجا بنشین تا من بیایم و از نظر غایب شد یکسال من همانجا ماندم بعد یکسال بیامد و ساعتی نزدیک من
بنشست پس برخاست و گفت از اینجا نروی تا من بیایم باز یکسال دیگر غایب شد بعد از آن بیامد و نان و شیر
بیاورد و گفت مرا که من خضرم مامور شده ام تا با تو بخورم چون از خوردن فارغ شدیم فرمود که برخیز و در بغداد
در آی پس ما هر دو در بغداد در آمدیم شیخ را پرسیدند که در بیست و سه سال قوت تو چه بود گفت از منبوذات معبر حرام
مباح که آنجا افتاده بود **حکایت صد و یازدهم** نقلست از شیخ عبد الله محمد بن شیخ ابو العباس خضر بن عبد الله
بن یحیی حسن موصلی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود در موصل رحمة الله علیه که شبی در مدرسه شیخ
عبد القادر بودم رضی الله عنه در بغداد که امام مستنجد بالله ابو المظفر یوسف رحمة الله علیه بر شیخ آمد و سلام گفت و نصیحتی
طلب کرد و ده بدره مال پیش شیخ فرستاد که حاجت نیست الحاح بسیار کرد شیخ یک بدره را بدست راست گرفت و یکی را
بدست چپ و هر دو را با هم بگرفت و فشار داد در حال از آن خون روان شد و گفت ای ابو المظفر از خدا شرم نداری
که خونهای مردمان بر خود گرد میکنی و بدان بار میآری بیشتر رفت تا ابو المظفر بیهوش شد شیخ فرمود بعزت المعبود

که اگر نسبت اتصال او به پیغامبر نبودی صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم میبایستی تا آن خون بر رفتی تا خانه او و او را
دیگر بدیده و وقتی دیگر همین امام مستنجد بر شیخ آمد گفت میخواهم چیزی از کرامات به بینم تا دل من قرار گیرد شیخ فرمود چه میخواهی
گفت تفاح از غیب و آن هوا از تفاح نبود پس شیخ دست در هوا دراز کرد و دو سیب گرفت یکی او را داد و یکی بدست مبارک خود
شکست آن سیب از درون بغایت سپید و بوی او همچو بوی مشک بود و آنکه مستنجد بدست خود شکست کنده برون
آمد با کرم گفت یا شیخ این چیست شیخ فرمود دست ظلم بدان سیب رسیده کنده شد و کرم افتاد **حکایت**
صد و دوازدهم نقلست از ابو محمد رجب بن منصور رازی و ابو زید عبد الرحمن بن سالم قریشی و ابو عبد الله محمد بن عباد
الفارسی با سانید متصل که گفتند وقتی ابو الفضل ابن اسماعیل بغدادی تاجر بر شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه آمد
و گفت یا سیدی جد تو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است من دُعِیَ فلیجب و من التماس دارم
که در منزل من کرم کنی بیایی شیخ فرمود اگر اذن شود بیایم ساعتی مطرق شد پس گفت نعم و بر استر سوار شد شیخ علی
بن هیتی رکاب راست گرفت و من چپ را و روان شدیم در خانه ابو غالب رفتیم دیدیم که جمیع مشایخ و علما و اعیان بغداد
آنجا حاضر شده اند بعد از آن مایده طعام فراز کردند در آن از اجناس اطعمه بود و از حلو و حامض و یک سبد بزرگ
مهر کرده و دو نفر برداشته اند و در آخر مایده نهادند و ابو غالب صلای طعام در داد و در حال شیخ در مراقبه شد نه طعام خورد
و نه اذن کرد و از هیبت شیخ تمام اهل مجلس بر جای خود ماندند گویی جمله مجلس را حرکت نبود کان علی رءوسهم الطیر
راوی میگوید بعد از آن شیخ اشارت بمن و شیخ علی بن هیتی کرد که آن سبد را بیارید ما هر دو در رفتیم آن سبد را
برداشتیم دیدیم که گرانست در پیش شیخ آوردیم در پیش نهادیم ما را فرمود که بکشایید کشادیم چه بینیم در آن سبد کودکیست مر
ابو غالب را که مقعد مجذوم مفلوج شیخ آن کودک را گفت قم باذن الله معافی فی الحال آن کودک برخاست
و روان شده دوید و صحت یافت حاضران مجلس چون این مشاهده کردند فریاد بر آوردند و در مجلس شور برخاست شیخ در غلبات

آن بیرون آمد و برفت و چیزی از طعام نخورد راوی میگوید که پیش شیخ ابو سعید قیلوی رفتم و این تمام قصه گفتم
فرمود شیخ عبد القادر تبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله تعالی راوی میگوید روزی دیگر تاریخ
سنه تسع وخمسین وخمسمایة جماعتی از رافضیان در مجلس شیخ آمدند و دو قفه مخیط مختوم بیاوردند و شیخ را گفتند بگو
که در قفه چیست شیخ از بالای منبر فرود آمد و دست به یک قفه نهاد فرمود که درین کودکیست مقعد و پسر خود عبد الرزاق را
فرمود تا باز کند چون باز کرد دید که دران قفه کودکیست مقعد شیخ دست آن کودک گرفت و گفت قم در حال آن
کودک برخاست و روان شد دست مبارک بر دوم قفه نهاد فرمود درین کودکیست بی عیب و پسر خود عبد الرزاق را
گفت تا باز کند چون باز کردند دیدند که کودکی از آن برخاست و روان شد شیخ ناصیه او گرفت و گفت اقعد ای مقعد
در حال آن کودک مقعد شد ایشان همه از رفض توبه کردند و آن روز سه نفر از اهل مجلس وفات یافتند حکایت صد و
سیزدهم نقلست از ابو الحسن علی بن عبد الله بن ابی بکر الازجی البغدادی و ابو محمد عبد الواحد بن صالح بن یحیی القرشی
بغدادی و شیخ ابو عبد الله محمد بن شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن عبد الواحد قرشی باسانید متصل که گفتند که عورتی
بر شیخ عبد القادر آمد رضی الله عنه و پسر خود را برابر خود آورد و گفت ای شیخ دل این فرزند مرا به محبت تو تعلقست
می باید از حق خود باز آمدم بحق عز و جل تو او را قبول کن شیخ پسر او را قبول کرد و مجاهده فرمود و سلوک طریق سلف
روزی مادر آن جوان آمده بود و دید که نحیف و نزار گشته و رنگ روی او زرد شده از اثر جوع و بیداری و نان جو میخورد
قناعت بعد از آن بر شیخ رفت و دید که دجاجه مسلوقه را تناول میکند و استخوان آن در آوندی پیش شیخ افتاده گفت
یا سیدی تو دجاجه میخوری و پسر من نان جوین شیخ دست مبارک بر آن عظام نهاد و گفت قومی باذن الله الذی یحیی
العظام وهی رمیم در حال آن دجاجه زنده شد و بایستاد و بانگ کرد و آن عورت را گفت چون پسر تو چنین شود
پس بخورد هر چه خواهد و روزی دیگر مجلس شیخ در هوا غلیوازی پیدا شد بادی سخت بود و آن غلیواز بانگی بغایت

میکرد و حاضران را از وقت مشوش شد شیخ گفت یا ریح خذی رأس هذه الحداة در حال سر آن غلیواز جدا
افتاد و تن او جدا شیخ از بالای منبر فرود آمد و آن غلیواز را بیک دست گرفت و دوم دست بران فرود آورد
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم در حال زنده شد و پرید و در هوا رفت و خلق میدیدند حکایت صد و چهاردهم
نقلست از دو شیخ یکی شیخ ابو عمرو عثمان بن مرزوق القرشی و دوم شیخ ابو محمد عبد الحق حریمی که گفتند رفتیم تا پیش شیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در مدرسه او روز شنبه سیوم از ماه صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایة رفتیم
پس شیخ برخاست و وضو کرد و ساع از قطب عالم قبقاب بغیر نعلین چوبین که از فرود همراه بود و دو رکعت
نماز کند و چون سلام نماز باز داد یک نعره با هیبت بلند بر آورد و یک قبقاب را در هوا پرتاب کرد چنانکه
از نظر غایب شد باز نعره دیگر زد و دوم قبقاب نیز در هوا پرتاب کرد چنانکه آنهم از نظر غایب شد بعد از آن شیخ
بنشست هیچکس را مجال آن نشد که از شیخ بپرسد که آن چه بود بعد بیست و سه روز قافله از بلاد عجم بیامد و گفتند
ما را نذریست برای شیخ و شیخ فرمود که بستانید ایشان یک من حریر تسلیم کردند و جامهها از خز و مقداری زر و دو قبقاب
شیخ گفتیم آن قبقاب بر شما از کجاست گفتند ما سفر میرفتیم روز شنبه سیوم از ماه صفر ناگاه دو دزد عرب بر ما آمدند
با دو نفر مقدم ما را نهب کردند و بعض را کشتند و تمام اموال ما را بغارت بردند و در یک وادی فرود آمدند
و اموال قسمت میکردند ما گفتیم اگر شیخ عبد القادر را درین وقت یاد آریم در حال برای شیخ نذر کردیم بودیم
که دو نعره عظیم شنیدیم که هیبت آن تمام وادی در گرفت و دیدیم که ایشان سخت مضطرب و خایف گشته بر ما آمدند
گمان بردیم که طایفه دیگر از عرب بر ایشان تاخت گفتند بیایید و مال خود را بگیرید و ببینید که ما را چه مصیبت رسید
رفتیم و دیدیم که مقدم ایشان مرده افتاده و آن هر دو قبقاب با آب تر نزدیک ایشان است پس اموال ما را ایشان
بما باز دادند و گفتند ان هذا الامر له نبأ عظیم حکایت صد و پانزدهم نقلست از شیخ ابو حفص عمر بن کیمانی

که گفت وقتی من در خلوت بودم ناگاه دیوار بشگافت و شخصی کریه المنظر درآمد گفتم تو کیستی گفت ابلیس آمده‌ام
تا ترا نصیحت کنم گفتم بنصیحت تو حاجت نیست گفت حیله را که ترا بیاموزم مجلس التوفیق فضا و درازه منعکس
چسبانید و دستها بر ساقها نهاد و سر فرو برد و چون بامداد شد بر شیخ محی الدین عبد القادر آمدم رضی الله عنه
مصافحه کردم پیش از آنکه چیزی بگویم دست مرا بگرفت و فرمود ای عمر صدقک و هو کذوب بعد از این از و چیزی مشنو
شیخ ابو الحسن میگوید که جلیسه شیخ عمر بعد از آن چهل سال همچنان منحنی بود رضی الله عنهم اجمعین حکایت صد و
شانزدهم نقلست از شیخ ابو الحسن بغدادی رحمة الله که گفت روزی بخدمت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
میخواندم و شب بیدار میبودم منتظر آنکه کار او را بچیزی حاجت شود خدمت کنم تا آنکه شیخ یک شبی از خانه بیرون آمد
در راه صوفیت و حسین همسایه ابریقی پیشش آوردم نستد و قصد باب مدرسه کرد در حال در بگشاد و شیخ بیرون
آمد و من در عقب او و در دل خود میگویم که شیخ مرا نمی‌داند که برابرم تا آنکه بدروازه بغداد رسید آن دروازه
نیز در حال بگشاد و شیخ بیرون آمد و من دنبال او و باز دروازه همچنان بسته شد که اول بود و شیخ قدری رفت
ناگاه بشهری رسیدیم که از آن نمی‌شناسم پس شیخ در آن شهر بمقامی درآمد که مشابه رباط بود و در آن شش نفر
بودند در حال ایشان بسلام شیخ مبادرت کردند و من در پس ستونی ایستاده ماندم از گوشه آن مقام شنیدم
که ناله بر می‌آید بعد ساعتی آن ناله ساکن شد و در وی در آن گوشه در آمد و شخصی را بر کتف خود برگرفت و بیرون
آورد و بعد از آن مردی دیگر که مکشوف الراس طویل الشارب درآمد و پیش شیخ بنشست شیخ تلقین کلمه
شهادت و قصر شعر راس و شارب او کرد و طاقیه پوشانید و محمد نام کرد و فرمود مر آن شش نفر را که امر آمد
از ان میت گفتند سمعا و طاعة پس شیخ از آنجا بیرون آمد و من در عقب او نیکی رفتم ناگاه بر دروازه بغداد رسیدیم
در حال گشاده شد بر در مدرسه رسید آنجا گشت در وی اندرون خانه رفت چون بامداد شد بر عادت قدیم

قصر کرد ناخن و گردن ...

پیش شیخ برای خواندن نشستم از هیبت نتوانستم که بخوانم فرمود ای فرزند بخوان گفتم یا سیدی آنچه دی شب
دیدم ... بیان کن فرمود آن شش نفر ابدال بودند و آن شش نفر ابدال نجبا بودند امام صاحب امین ... مریض
بود چون وفات او نزدیک شد من بسر او حاضر شدم و اما آن مرد که او را بر کتف گرفت خواجه خضر بود او را
برد تا تجهیز و تکفین او کنند و اما آن مرد که او را کلمه شهادت تلقین کردم از اهل قسطنطنیه نصرانی بود و مامور شده‌ام
او را بجای آن میت نصب کنم خواجه خضر او را بیاورد و او پیش من مسلمان شد و امروز از میان ایشانست راوی
میگوید شیخ مرا منع کرد که در حیات من این راز با کسی مگوی حکایت صد و هفدهم نقلست از شیخ ابو سعید عبد الله
بن احمد بغدادی رحمهما الله که گفت دختر عجوزه فاطمه نام بالای بام خانه بر آمد و او سواره شانزده ساله بکر بود
از بالای بام غایب شد بر شیخ محی الدین عبد القادر رفتم رضی الله عنه و قصه بحال خود باز نمودم فرمود امشب در خرابه کرخ
برو و بر زمین دایره بکش وقت کشیدن دایره بگو بسم الله علی نیة الصلوات باجازت عبد القادر و تو
درون آن دایره بنشین چون شب بسخت تاریک شود طوایف جن بر تو خواهند گذشت بصورت مختلفه
تو هیچ خوف مکن وقت سحر پادشاه ایشان با لشکر خویش بگذرد و از آن دایره از تو باز پرسد بگو مرا شیخ
عبد القادر در اینجا بر تو فرستاده است و قصه دختر خود باز گوی راوی میگوید همچنان کردم چنان طایفه طایفه
بصور مختلفه مزعجة المنظر میگذشتند و هیچ یکی نمیتوانست که نزدیک دایره بیاید تا آنکه پادشاه ایشان
سواره و پیش او جماعتی از خیلان پیدا شد مقابل دایره بیامد و بایستاد و مرا پرسید حاجت تو چیست گفتم
شیخ مرا بر تو فرستاده است آن در حال از اسب فرود آمد و زمین ببوسید و خارج دایره بنشست و گفت ...
چه فرستاده است خبر غایب شدن عجوزه با او گفتم فرمود تا آن دیو که آن دختر را برده است حاضر کنند در حال
... او را با آن عجوزه حاضر آوردند و گفتند که این از دیوان چین است آن دیو را گفت که ترا چه باعث شد که آن

عجوزه را از رکاب قطب بردی گفت آن دختر مرا بغایت خوش آمد و در دل من جای کرد فرمود تا مادر را آوردن

زنده و آن عجوزه مرا تسلیم کرد گفتم مثل تو فرمان بردار مر شیخ را ندیدم گفت با چگونه مطیع او نباشم که چون او

از خانه نظر بجمیع مردهٔ و قصبهای عالم را میکند از هیبت او همه در فرار میشوند و چون حق تعالی اقامت قطب میکند او را

حاکم میگرداند چون دانش حکایت صد و چهارم نقلست که دختری از اصفهان بر شیخ آمد رضی الله عنه گفت

قادر مرا زوجیست او را صرع می آید و جمیع اهل عزایم بعزیمت افسون کردن در کار او در مانده اند شیخ فرمود آن دیو بیست از

دیوان وادی سراندیب نام او خانس اگر بار دیگر زوجه تو مصروع شود در گوشش بگوی که ای خانس شیخ عبد القادر

که مقیم است در بغداد میفرماید که تو باز نیائی و اگر باز آئی هلاک شوی پس آن زن برفت و همچنان کرد که شیخ فرموده بود

بعد ده سال آن زن را دیدم و از حال زوجه او پرسیدم گفت بعد از آن او را صرع نیامد تا این زمان و مشایخ عراق

نیز چنین روایت کنند که چهل سال در حیات شیخ عبد القادر هیچ کس در بغداد مصروع نشد بعد از آن صرع

آمدن گرفت حکایت صد و نوزدهم نقلست از شریف ابو العباس بن شیخ عبد الله محمد بن ابو الغنائم حسینی رحمة الله

علیه که گفت شنیدم از والد خود که میگفت من و شیخ علی بن هیتی قصد زیارت شیخ محی الدین عبد القادر کردیم رضی الله عنه

من و برادرم چو بمنزل رسیدیم دیدیم که جوانی بر آستانه روی بر روی افتاده است شیخ علی بن هیتی را گفت پیش شیخ

شفاعت من بکن چون پیش شیخ در آمدیم شیخ علی شفاعت کرد شیخ فرمود او را بتو بخشیدم پس شیخ علی بیرون آمد گفت

آن جوان را که شیخ شفاعت قبول کرد شیخ قدس سره فرمود در حال آن جوان برخاست و از دریچه دهلیز بیرون آمد و

در هوا شد و ما دیدیم پس ما باز پیش شیخ رفتیم و پرسیدیم که چه بود بندهٔ شیخ فرمود که او یکی از ابدال بود

در هوا میگذشت و در دل خود میگفت که در بغداد هیچ مردی نیست از من سبب حالی و سلب کردم از وی اگر شیخ

علی شفاعت او نکردی در حال او بعد و باز نمیگردم راوی میگوید در پنجشنبه نهم از ربیع الاول سنهٔ اثنین و خمسین

الغنایم

الخمس

و خمسمائه بین المغرب والعشا بالا برابر مدرسه ستان حاطیه ... و هوا صیف بود شیخ محی الدین عبد القادر

... استقبال قبله نشسته ناگاه مردی را دیدیم که چون تیر در هوا میگذشت بر سر عمارت لطیف و دنباله میان

دو کتف بغایت سطح و جامها زیبک سفید پوشیده در میان فوطه بسته چون نزدیک سمت سر مبارک شیخ رسید در حال

چنانکه عقاب بر صید افتد فرود آمد و سلام گفت پیش شیخ نشست یک بار در هوا شد و برفت از شیخ پرسیدم که این مرد که بود

فرمود که او از مردان غیبست که در عالم سیر دارند و علیهم سلام الله تعالی حکایت صد و بیستم راوی میگوید فقیر در ماه محرم

سنه تسع و خمسین و خمسمائه در رواق رباط شیخ در حلبه ... سعید ... بزیارت شیخ آمدند شیخ تعجیل از اندرون

خانه بیرون آمد و ایشان را گفت که زود از آنجا بیرون آیید چون شیخ و کسی که آنجا نماند در حال آن سقف بیفتاد و ایشان مانده

شیخ فرمود در درون خانه بودم الهام کردند که این سقف همین زمان خواهد افتاد ... حکایت صد و بیست و یکم

نقلست از شیخ ابو الحسن بن ابو طاهر بن ابو الغنایم انصاری ... رحمة الله علیه که گفت یکبار از حج باز گشتم بیماری در بغداد آمدم

در پیش ... دختر ... [illegible] ... هیچ ... در مجلس

شیخ محی الدین عبد القادر در حال قطع کلام کرد و فرمود ... [illegible] ... با ایشان ... یک کس ... ان

از افروختند ... [illegible] ... هیچ سیر نشدند در تعجب شدیم چون شیخ فارغ شد فرمود تا مائده ... با یار خود

گفتم ... [illegible] ... شیخ فرمود ... باور ... بود

کند ... کرد فرمود ... [illegible] ... پیش ... شیخ گفت

بگردان تا ... باشی راوی میگوید مرا طاقت نماند ... [illegible] ... شیخ ... فرمود ... و سهلا ...

الحمد لله گفتم ... [illegible] ... گفته اند که ... راوی میگوید

... شیخ ... بتعلیم مشغول شد ... چندان علم ... سال ... در بغداد ...

گفتم بعد از آن از شیخ اذن خواستم برای سفر مصر فرمود چون در دمشق رسی طایفهٔ غز مسافر شده اند برای آنکه تا
مصر را بگیرند ایشان را بگو این زمان آنچه مقصود شماست از مصر حاصل نخواهد شد و دیگر بار دیگر که در مصر در آیند از ممالک شده ایم
چون در دمشق در آمدم طایفهٔ غز را آن بگفتم ایشان از من قبول نکردند من در مصر در آمدم دیدم خلیفه ساخته میشود
برای طایفهٔ غز خلیفه را گفتم باکی نیست ایشان خایب و خاسر خواهند شد و شما مظفر و منصور باز خواهید شد چون
طایفهٔ غز در مصر آمدند شکسته باز گشتند خلیفه را از آن سخن پرکشید در حجت کرد و همنشین خود گردانید و بر اسرار خود مطلع
کرد و چون طایفهٔ غز دیگر بار آمدند مصر را مالک شدند مرا تعظیم بسیار کردند بسبب آن یک سخن که در دمشق گفته بودم
با ایشان و مرا از هر دو طرف یک لک و پنجاه هزار دینار حاصل شد بیک سخن شیخ محی الدین رضی الله عنه که مرا گفته بود

حکایت صد و بیست و یکم نقلست از شیخ بقا رضی الله عنه که گفت وقتی مردی پیر با او جوانی پیش شیخ عبد القادر آمد و در نظر آنجا
و گفت ای شیخ را این پسر را بدگمانی است و در واقع پسر او چنین بود كَانَ عَلَى سَرِيرَةٍ غَيْرِ صَالِحَةٍ پس شیخ در غضب
شد و گفت کار شما با من بدین رسید و درون خانه رفت در حال از آن غضب شیخ در اطراف بغداد آتش سخت گرفت
و از یک محل فرو نشست از محل دیگر برخاست راوی شیخ بقا میگوید دیدم که هنوز در غضب است رفتم در کوشه
نشستم و میگفتم یا سیدی بر خلق رحمت کن که هلاک شدند تا آنکه غضب شیخ فرو نشست

حکایت صد و بیست و دوم نقلست از شیخ بزاز رحمة الله علیه که گفت با ترددهم جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه روز جمعه با شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه بسوی مسجد جامع بیرون آمدم دیدم که هیچ کس شیخ را سلام نگفت در دل خود گذرانیدم یا عجبا ما در
هر جمعه از ازدهام خلق بدشواری پیش شیخ میرسیدیم هنوز این خطره تمام نشده بود که شیخ نظر بسوی من کرد و تبسم فرمود
در حال چندان هجوم شد بر شیخ که میان شیخ و من افتادم در دل خود گفتم آن حال بهتر بود از این شیخ روی بسوی من کرد و فرمود
ای عمر تو خود میخواستی که دلها خلق بدست ماست اگر خواهیم باز داریم و اگر خواهیم متوجه گردانیم بخود

حکایت صد و بیست و سوم

[margin: ازدحام] [margin notes: illegible]

نقلست

نقلست از شیخ ابو البقا محمد بن ازهر صریفینی رحمة الله علیه که گفت بعدی از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کردم که
او را از اولیای غیب کسی را ببینم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که زیارت قبر امام احمد حنبل رضی الله عنه میکنم و نزدیک قبر مردیست
هم در خواب در دلم گذشت که او از مردان غیبست بیدار شدم نزدیک قبر امام احمد حنبل رفتم آن مرد را که در خواب
دیده بودم بعینه نزدیک قبر یافتم چون او بیرون آمد دنبال او شدم رفتم تا آنکه بدجله رسید هر دو طرف دجله بهم بعده
مقدار یک گام شد عبور کرد و در آن کناره رفت و او را سوگند دادم که بایست بایستاد و پرسیدم مذهب تو چیست گفت
حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ دانستم که حنفی مذهبست گفتم پیش شیخ عبد القادر بروم این قصه بگویم همچنان کردم
در مدرسه شیخ رفتم بر در ایستادم شیخ در باز نکرده در درون آواز داد و گفت ای محمد در این زمان در مشرق و مغرب
هیچ ولی نیست حنفی مذهب بجز او

حکایت صد و بیست و چهارم نقلست از ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی موصلی رحمة الله
علیه که گفت شنیدم از والد خود که میگفت سیزده سال خدمت شیخ محی الدین عبد القادر کردم بسیار خوارق کرامات
او مشاهده دیدم یکی از آن این بود که چون اطبا از دوای مریض عاجز میشدند و درمانده او را پیش شیخ می آوردند
شیخ دست مبارک برو فرود آورد و دعا کردی در حال صحت یافتی یکبار یکی از اقربای امام مستنجد بالله که اسهال
سخت بر آمده و بیمار کرده بود پیش شیخ آوردند دست مبارک بر شکم او فرود آورد در حال فرو نشست گویا که خبر
نبود و نقلست از ابو المعالی احمد بن مظفر بن یونس بغدادی حلبی که پیش شیخ آمد گفت پسر من [illegible] سال که تب از لرزه
و اعضا او کثر شده است شیخ فرمود که برو و در گوش او بگو که ای ام ملدم شیخ عبد القادر ترا میگوید از پسر من بگذر بود
و بسوی حله رفتم همچنان کردم که شیخ فرموده بود بعد از آن او را تب اصلاً نیامد و خبر رسید که بیشتر اهل
حله تب زده شدند وقتی در حضور عمر صالح حدادی ناقه را پیش شیخ آورد و گفت من میخواهم که در حج روان شوم و این
ناقه بعادت مانده شده است [illegible] شیخ آن ناقه را پای مبارک زد و دست بر ناصیه او فرود آورد و آنچنان شد

کر بر جمیع روا صلی و یاد سبقت کردن گرفت و وقتی شیخ ابوالحسن علی بن احمد بن وهب ازجی مریض شد شیخ بعیادت
او آمد در خانه او راعبی و آن نوعیست از جنس کبوتر و قمری بود گفت یا سیدی این راعبی شش ماه است که بیضه
نمی آرد و این قمری نه ماه است که آواز نمیکند پس شیخ راعبی را گفت بیضه بیار باذن الله و قمری را فرمود که بخوان
در حال قمری آواز داد و راعبی بیضه آورد و بگرفت تا آنکه بمرد راوی میگوید در تاریخ سنه ستین و خمسمایه
شیخ را گفت ای خضر برو در موصل که در پشت تو فرزندانند و اولین پسر است نام او محمد مروی بغدادی اعمی نام او
علی در هفت ماه او را تعلیم قرآن کنند و در هفت سالگی قرآن تمام یاد گیرد و تا نود و چهار سال حیات
باشد یکماه و هفت روز لیسمع و البصر قوت تو برقرار بوده [illegible] از جهان سفر کنی ابو عبدالله میگوید والدم
در موصل سکونت کرد و در سهل صفر من متولد شدم و آنچه شیخ فرموده بود تمام بعینه زیاده و نه کم
همچنین واقع شد **حکایت صد و بیست و نهم** نقلست از ابوالحسن علی بن یحیی بن ابی القاسم ازجی و ابوالحسن
علی بن عبدالله بهری و ابو محمد رجب داری و ابو علی حسن جورانی و ابو محمد سالم بن علی دمیاطی با سانید که
گفتند شیخ ابوبکر بن هجامی [illegible] از اصحاب احوال سنیه بود نزد شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه ابوبکر را
می گفت که شریعت مطهره از تو شکایت میکند بر و شیخ از بعضی چیزها او را منع میکرد و او باز نمی ماند تا آنکه
وقتی شیخ در جامع رصافه در آمد ابوبکر را آنجا دید دست مبارک بر سینه وی نهاد و آورد در حال جمیع احوال
و مقامات خود ابوبکر گم کرد و منازلات او متواری شد و از بغداد در ترف رفت و هر وقت که قصد بغداد کردی
بر روی در افتادی و اگر کسی بر داشتی تا در بغداد آرد هم بر روی در افتاد و عاجز ماند ابوبکر گریه کنان پیش شیخ رفت و از
حال عجز خود بر و شکایت کرد که مرا قدرت رفتن ندارم و آرزوی ملاقات مرا بسیار است حکم شیخ فرمود
او را اذن کردم تا از فرق فرود زمین شده در بغداد آید و با تو سخن گوید از درون چاهی که در خانه است بعدازان

[illegible] ابوبکر از فرق فرو زمین شده در آن چاه آمدی و با ما در خود ملاقی شدی و شیخ عدی بن مسافر و قضیب البان را
[illegible] شیخ عبدالقادر فرستاد و شیخ او را وعده بخیر [illegible] مظفر جماد و ابوبکر رحمهما الله انس
صورت بود شیخ مظفر حضرت عزت را در خواب دید فرمان شد ای مظفر چه آرزوی داری گفت یارب رد حال
ابوبکر فرمان شد که این آرزو که بر تو بسته در حضرت ولی من در دنیا و آخرت عبدالقادر است برو و بگو که میگوید
نشانی آنکه من خواستم که بلای نازل کنم بر خلق تو شفاعت کردی شفاعت تو قبول کردم و نشانی آنکه در خواست کردی
که هر که ترا دیده است از مومنان بروی رحمت کنی بجود و عام گردانی بر فضل خود همچنان کردم اکنون مرا از تو که
خشنود شدم تو هم خشنود شو بعد ازان پیغمبر را دیدم صلی الله علیه و سلم در خواب که میفرمود یا مظفر قل لنائبی فی الارض
ولدی عبدالقادر میگوید مرا اجدتو که در حال ابوبکر بگذری بود از آنکه تو در غضب شدی بر و ما از بهر شریعت بر وی
اکنون او را بخشیدم چون مظفر از ان واقع فارغ شد قصد ابوبکر کرد تا او را بشارت دهد و ابوبکر خود از زبان
مکاشف شده بود و مظفر روز دیگر در رواق دید پس ایشان هر دو در میانه راه ملاقی شدند و بر شیخ محی الدین عبدالقادر
آمدند شیخ فرمود ای مظفر فراموش کردی بلغ رسالتک هرچه او در آن واقع دیده بود گفت چیزی فراموش کردم شیخ
از زبان وی دهانید بعد ازان ابوبکر از آنچه شیخ منع میکرد باز آمد شیخ او را در کنار گرفت و با سینه مبارک خود ضم
او در حال آنچه گم کرده بود باز یافت مع شیء زاید ابوبکر را پرسیدند که تو برما در چگونه می آمدی گفت مرا جمعی
از فرود زمین تا آن چاه می آوردند پس برابر الله ملاقی میشدم و با جمعی گشتند هم در آن مقامی می بردند و شیخ عباد
وقتی گفته بود که من بعد وفات شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه در رنج حال او شدم پس پیش شیخ رفت او گفت
ای عباد آنچه تو بدان میل میکنی آرزو و بدان داری از تو دور اند [illegible] هجران را لفتم تا بر تو [illegible]
[illegible] حالات خود باز ماند مدتی بر بن نوع بود تا آنکه شیخ [illegible]

لنائبی فی الارض

شبی در خلوت حالی وارد شد که او در آن مغلوب شد و نوری لطیف شدید الاشراق دید که (سخت روشنایی)
بدان می شنید و میدید و ادراک میکرد و بعد از آن روح او را بسوی حضرت در عالم ملکوت بردند تا آنکه
رسید بمجلسی که دران جماعتی از مشایخ حاضر بودند بعضی را بشناخت و بعضی را نمی شناخت بعد از آن
بر آن جماعت نسیمی بوزید که هر یکی از ان بی هوش شدند و قیل هذا من طیب مقام الشیخ عبد القادر
رضی الله عنه و در گوش او ندا کردند که هذا اعلاه لا یدرک بوصف محجوب پس از باطن خود شنید ناطقی
که سخن میکرد و میگفت یا رب اسألک اخی عبادا ندای شنید که در حال او نکنند مگر کسی که ازو سلب
کرده است پس شیخ جمیل دهشت آمد و بر شیخ عبد القادر رفت شیخ فرمود ای جمیل تو عباد را در خواست
کردی گفت نعم فرمود او را بر ما آر همچنان کرد شیخ فرمود ای عباد کفارت آن برابر حاجیان برو و آن
وقت موج قافله بغداد بود روان شد چون ببقیعه نام موضعیست رسید آنجا درختی را دید از وجد
نعره بزد و در رقص شد و از خود بیخبر گشت و از مشامها او خون روان شد تا آنکه بپای رسید از آن بخود
باز آمد و جمیع باز یافت و مشایخ در آن وقت شیخ عبد القادر با جمیل بدوی میگفت جمعنا در حال عباد که
برو و این زمان در ربقیه و شید ... و من قسم با اراده بودم که در حال او نظر کنم تا آنکه در خون ... و او (و ما شید ان حال با او بود)
امروز در خون بیچ خوض کرد و عباد همچنان برابر حاج میرفت ناگاه طایفه عرب پیدا شدند و عباد چیز
کاری نکرد و استی بانگ بزدی در حال آن کار شد برای ... عرب بانگ برآورد و آن با نالش عباد هم
بازگشت هم بر جای خود جان بداد و صوت او مشهور شد میان حاج در ربقیه همانجا دفنش کردند
و آن روز شیخ جمیل بدوی را از موت عباد خبر کرد و بعد این واقعه فرمود که دو فتوح با و سنا رعنت کردم
در حال هرود را مثل حقیقی نه تعالی کردن از دم **حکایت سی و ششم** نقلست از شیخ ابو سعود احمد ...

جیلی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که میفرمود مدت بیست و پنج سال در صحرای
عراق و خرابهای آن بر سبیل تجرید و سیاحت بودم نه خلق مرا می شناخت و نه من خلق را و طوایف مردان غیب
و جنیان را طریق حق سبحانه و تعالی تعلیم میکردم و شیاطین بصور بشری می آمدند مقابل میشدند و مرا می ترسانیدند
حق تعالی مرا قوت میکرد و مینمود و برایشان ظفر می یافتم و نفس متشکل میشد بصورتی گاه متضرع و زار و گاهی
آرزوی خود در خواستی گاهی بکارزار بجنگ پیش می آمدی حق تعالی جل و علا مرا بروی غلبه میداد و نفس را در بدایت کار قمع
مجاهده کردم تا آنکه بر آن ملازمت سخت کردم یک سال در خرابه مداین بماندم ... و قناعت کردم و یک سال هیچ نخوردم
و ننیاشامیدم و نخفتم مگر در یک شب سرمایی مفرط بود با ایوان کسری در خواب رفتم در حال محتلم شدم
رفتم در شط رود غسل کردم باز در خواب رفتم باز محتلم شدم آن شب چهل بار خفتم و چهل بار محتلم شدم و هر بار
در شط رفتم غسل کردم بعد از آن بر سقف ایوان کسری بر آمدم تا خوابم نیاید و در خرابه کرخ سالها اقامت
کردم قوت من بجز آن نبودی مگر بردی که نوعیست از خرما ... مردی جبه صوف برای من آوردی در بها فروختم
تا از دنیا ... خلاص یافتم و ... مشهور بودم و هیچ را مایل نشدم ... مگر آنکه سلوک
کردم و هرگز نفس غالب نیامد بجز در آنچه آرزوی او بود و هرگز زینت دنیا مرا در عجب نیاورد مگر در حال طفولیت
نیز و بارها میان خار و غیر آن میرفتم و هیچ اندیشه نکردم **حکایت سی و هفتم** نقلست از شیخ ابو عمر و عثمان الصریفینی رحمة الله علیه
که گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که میگفت در شب ... در خواب می بودم و در بغداد که دیدم
شیاطین با من صفوف صفوف سوار و پیاده با انواع اسلحه و از هر ... صورت مقابل میشدند و آتش بر من انداختند
در دل خود دلیری یافتم که اصلا دران تغیر نیافتم و از باطن خود ندایی شنیدم که قم الیهم یا عبد القادر فقد ثبتناک
... ایشان ... پیش ... خواهند شد ... شیطان بر سر ... گفت ...

واگر نه چنین کنم و چنان و سخت و بسیار تخریب کرد مرا تا آنچه برروی او زدم در گریه و زاری شد لا حول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم میگفتم او میسوخت و برسیدیم و ملیکا ربکم شجعوا کی المنتظر ثم آنچه رزا مانده و گفت

تا ترا خدمت کنم از آنکه تو مرا او را بتاج مرا تخت رسانده او گفتم برو زرفت ناگاه دستی از غیب پیدا شد

چنان که در زمین فرو رفت بار دوم نیزه از آتش بر دست او بیامد و مقابل من شد ناگاه مردی سوار بر فرس

بر روی کشی کرده بیامد و تیغی بدست مرا داد در حال ابلیس پای پس باز گشت بار سیم باز دیدم از دور شرح میکرد

بر سر می انداز و میگوید مرا تو میکنی ای عبد القادر گفتم زبان انکار و زبان زده باشی ای لعین که همیشه از تو

گفت این سخت تر است از آن بر بعد از آن دیدم که بسیار اشراک و دامها بر گردن منست گفتم این چیست گفتند این دامهای

دنیاست که مثل ترا بدان صید میکنند یکسال متوجه آن شدم تا آن همه پاره پاره کردم بعد از آن دیدم که بسیار

از هر جهتی متصل است بمن گفتم این چیست گفتند این اسباب بخلق است یکسال دیگر متوجه آن شدم تا آنرا نیز پاره پاره

بعد از آن دیدم که بسیار علایق بدل من متعلق است گفتم این چیست گفتند این ارادت و اختیارات تست یکسال دیگر

آن شدم تا آنرا نیز پاره پاره کردم و دل از آن خلاص یافت بعد از آن دیدم که هنوز هوای نفس زنده است و در دل او

باقی و شیطان او مار یکسال متوجه آن شدم تا آن دردها را دوا کردم و هوای او فرو نشست و شیطان او مسلم

و حصار الا ان کل شیء ما بین من تنها ماندم و جمیع موجودات را در پس انداختم هنوز بمطلوب خود نرسیدم بعد از آن

کشت کار راه همه بر من

بر در توکل رفتم تا از آن در بمطلوب خود رسم دیدم که اینجا زحمتست از آن بگذشتم در باب شکر رفتم

دیدم که انجا هم زحمتست از آن هم گذشتم در باب غنا رفتم دیدم انجا هم زحمتست از آن هم گذشتم در باب مشاهده رفتم

دیدم انجا هم زحمتست از آن هم گذشتم بدر فقر رفتم دیدم که آن خالیست از آن در در آمدم که بمطلوب خود رسیدم

و نقایا بنفس و صفات بشریت بکلی محو و منسوخ گشت و وجودی دیگر از سر موجود شد **حکایت صد و هشتم**

نقلست از شریف عبد الله محمد بن خضر بن عبد الله حسینی موصلی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت سیزده

سال شیخ محی الدین عبد القادر را رضی الله عنه خدمت کردم هرگز ندیدم که او بآب بینی انداخت و با خلیط و مگسی بیرون

انداخت و هرگز براس هیچ یکی از عظما او بنخواست و بر در هیچ صاحب حشمتی نرفت و بر بساط ایشان از خطوبات مجلد

تصور کرد و چون خلیفه یا وزیری یا صاحب جاهی دیگر بیامد بیامدی اندرون خانه رفتی پس بیرون آمدی تا قیام از

برای ایشان نباشد با ایشان کلام درشت گفتی و در نصیحت مبالغت کردی و ایشان دست وی بوسیدندی و پیش او

بتواضع تمام بنشستندی و چون خلیفه خواستی که چیزی بنویسد بخط خود که عبد القادر را چنین می فرماید و فرمان او

بر تو نافذ است و او مر ترا قدوه است و بر تو حجت چون خلیفه بخواند شیخ دیدی بوسیدی و گفتی شیخ راست میفرماید

نقلست که از شیخ عبد القادر رضی الله عنه که میگفت در بدایت احوال بر عراق وارد شدم و در سیاحت بودم با آن

احوال بر عتی خود را در مکانی می یافتم و دور از مقامی که بودم و ملیکا در خراب بغداد بر حالی وارد شد ساعتی و دیدم که مرا

از آن خبر نبود و چون بخود باز آمدم خود را در بلاد ششتر یافتم و میان بغداد و آن مقام دوازده روزه راه بود در کار

خود متفکر بودم ناگاه صورتی دیدم که میگوید چه عجب میکنی تو آخر شیخ عبد القادر هستی روایت کرد این را ازو شیخ ابو

ابو عبد الرحیم ... ابو العباس احمد بن عبد الرحیم ... رضی الله عنه **حکایت صد و نهم** نقلست از شیخ عبد الله محمد

بن قاید رحمه الله علیه که گفت وقتی نزدیک شیخ عبد القادر بودم رضی الله عنه سایلی از شیخ سوال کرد که کار تو بکدام چیز

ثبات یافت فرمود بر صدق هرگز دروغ نگفتم و تا از زمان که خورد بودم و در مکتب میرفتم و فرمود وقتی خورد در طفولیت

از شهر خود روز عرفه بسوی سواد شهر بیرون آمدم و دنبال گاو میرفتم آن گاو روی بمن کرد و گفت ای عبد القادر ترا

از برای آن نیافریده اند و بدین کار امر نشده من ترسان در خانه آمدم و بالای بام بر آمدم دیدم مردمان در عرفات ایستاده اند

سخاوت کردم تا آنکه ... شدم
و احیانا از وجود خود غایب گشتم
و رسیدم و چون آن احوال ...

نیز بدو می شنیدن

بر والده آمدم و گفتم مرا بجانب خدای عزّ وجل بخش و دستوری ده تا در بغداد روم و بعلم مشغول شوم و زیارت
صالحان کنم والده پرسید سبب چیست آن حالی را خبر کردم بگریست و هشتاد دینار میراث پدر مانده بود
چهل دینار برادر را داد و چهل دینار در دلق من بزیر بغل بدوخت و مرا دستوری داد و از من عهد گرفت که در همه حال
راست گوئی و بیرون آمده مرا وداع کرد و گفت ای فرزند برو که من از حق خود باز آمدم و امیدوارم که ترا
تا قیامت باز نخواهم دید پس بیارید با قافلۀ خود روان شدم چون از همدان گذشتم و در فلان زمین رسیدم
ناگاه شصت سوار پیدا شدند و قافله را گرفتند و مرا هیچ کس متعرض نشدی یکی پرسید ای فقیر چه داری گفتم چهل
دینار گفت کجاست گفتم در دلق من زیر بغل دوخته اند گمان بردند که تمسخر میکنم مرا بگذاشت و برفت یکی دیگر مرا پرسید
با او هم همین گفتم او هم گذاشته رفت ایشان بر مقدم خود رفتند و این کیفیت باز گفتند فرمود آن فقیر را بیارید
مرا بر او بردند و ایشان بر تلی نشسته اموال قسمت میکردند مقدم مرا پرسید یا مسکین قلت اربعین دینارا
گفت این کجاست گفتم مخاطة فی دلقی تحت ابطی گفت دلق را باز کنید باز کردند چهل دینار بعینه موجود یافتند
گفت ای فقیر ترا چه باعث شد با اعتراف گفتم مادر از من عهد گرفته است بر صدق من عهد او خیانت نکنم
از این سخن آن مقدم بگریست و گفت تو در عهد مادر خود خیانت نمیکنی ما را سالها است که در عهد پروردگار خود خیانت
میکنیم در حال توبه کرد یاران او گفتند تو مقدم بودی در قطع الطریق اکنون مقدم ما باش در توبه پس همه
توبه کردند و اموال قافله باز دادند و اول طایفه که تایب شدند بر دست ایشان بودند حکایت صد و سی ام

نقلست از شیخ احمد صالح ابن شافعی جیلی رحمة الله علیه که گفت روزی پیش شیخ عبد القادر بودم رضی الله عنه و علماء
نظامیه و جماعت فقها و فقرا حاضر بودند و شیخ سخن در قضا و قدر میفرمود ناگاه یک مار عظیم از سقف در کنار شیخ
افتاد و اهل مجلس فرار نمودند و شیخ تنها ماند پس آن مار از زیر جامه درآمد و بر روی مبارک شیخ گذشت و در گریبان

و در گردن پیچید و شیخ با این همه همچنان بر هیئت خود نشسته بود در قضا و قدر میفرمود و قطع کلام نکرد و بعد از آن آن مار
بر زمین فرود آمد و بر دم خود بایستاد پیش شیخ و در سخن آمد ما هیچ از آن فهم نکردیم چون آن مار برفت خلق بیامدند و از
شیخ پرسیدند که آن مار ترا چه گفت و تو او را چه فرمودی شیخ گفت آن مار میگفت بسیار اولیا را بیازمودم ولی
هیچ کس را چون تو ثابت قدم نیافتم من او را گفتم تو از سقف افتادی من در قضا و قدر سخن میگفتم نخواستم که فعل من مناقض
قول من باشد تو یکی از کرم ها بیش نه که قضا و قدر ترا می جنباند و ساکن میگرداند والله اعلم حکایت صد و سی و یکم

نقلست از شیخ ابو بکر عبد الرزاق رحمة الله علیه که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
که میگفت شبی من در مسجد جامع منصور نماز میگذاردم ناگاه بر مصلی جایماز دیدم ماری سیاه بر گلیم پای برخیزد و
باز او در جهد سوی کس او در موضع سجود من دهن باز کرد چون خواستم که سجده کنم او را بدست برداشتم و سجده کردم چون برای
تشهد نشستم بر ران من گذشت رفت و بر گردن من پیچید چون سلام گفتم آنرا ندیدم چون بامداد شد در یک
خرابه جامع درآمدم شخصی را دیدم که چشم او مشقوق بود از روی طول دانستم که او جنی است مرا گفت که من آن مارم
که در بارچه دیدی من بسیار اولیا را بیازمودم هیچ کس را چون تو ثابت قدم نیافتم بعضی بظاهر متغیر شدند و بعض
بباطن و تو نه بظاهر متغیر شدی و نه بباطن و از من درخواست کرد که بر دست تو توبه کنم او را توبه دادم حکایت صد و سی و دوم

نقلست از شیخ عبد الله بن شیخ ابو الحسن جبائی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
که میفرمود چون در خانه من فرزندی متولد میشود بدست میگیرم و میگویم این میت است و از دل خود اخراج میکنم چون
از جهان سفر میکند موت او هیچ در دل من اثر نمی آید از آنکه پیش از آنکه از دل بیرون کرده ام راوی میگوید
چون فرزندان او پسر یا دختر وفات می یافتند ترک وعظ نکردی بر منبر برآمدی و وعظ فرمودی چون غاسل از
غسل فارغ شدی جنازه میت را در مجلس شیخ می آوردند شیخ از بالای منبر فرود آمدی و نماز جنازه بگزاردی

مشقوق یعنی شق شکاف

و همین اسناد تا حافظ ابو عبد الله محمد بن نجار منقول است از او که گفت وقتی در آمدم بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه
در میانه هوای زمستان که سرما سخت مفرط بود دیدم پیراهنی در بر او طاقیه بر سر و در وجود او عرق [illegible]
می‌چکید و مروحه او را باد میکنند چنانکه در گرما سخت حکایت صد و سی و سیم نقلست از شیخ ابو سعید عبد الله بن
سلیمان هاشمی و امام احمد حنبل که گفتند ام الخیر فاطمه مادر شیخ عبد القادر رضی الله عنه در بیرکار رقعه ثابت داشته از و
شنیدم که بارها میگفت چون فرزندم عبد القادر تولد شد در ماه رمضان بروز پستان نگرفتی و شیر بروز نخوردی
و یکبار هلال ماه رمضان مشتبه شد مردمان بیامدند و از من پرسیدند که حال چیست گفتم که فرزندم عبد القادر
امروز پستان نگرفته است و شیر نخورده بعد از آن روشن شد و تحقیق گشت که آن روز ماه رمضان بوده و در شهر
مشهور شد که در خانه سادات فرزندی تولد شده است که در روز ماه رمضان شیر نمیخورد حکایت صد و سی و چهارم
نقلست که از قاضی القضات ابو صالح رحمة الله که گفت شنیده‌ام از عم خود عبد الوهاب که میگفت اکابر مشایخ عجم
و علمای آن روایت میکردند از اکابر خود که چون شیخ عبد القادر تولد شد در روز ماه رمضان شیر نخوردی و در روایت
کرده اند که مادر شیخ شصت ساله بود که شیخ در شکم ماند و همچنین گویند که شصت ساله حمل نگیرد مگر قریشیه و پنجاه
ساله مگر عربیه حکایت صد و سی و پنجم نقلست از شیخ عمر کیمانی رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه نقیب النقبا حاضر شده و وقتی پیش از آن حاضر نشده بود پس شیخ اشارت
بدو کرد و فرمود ای کاشکی تو ما فریده نمی شدی و اگر فریده شدی میدانستی که برای چه آفریده اند خفته بیدار شو و چشم
بگشا و ببین که در پیش تو چیست ناگاه لشکر عذاب بر تو خواهد تاخت ای راحل و ای زایل و ای منتقل بزاد [illegible]
کن بار از یک کلمه بشنو مثل تو چندین کسان از دنیا بجاه و مال مغرور گردد و آخر گشته از اخلاص [illegible]
[illegible]

یا سیدی در کلام با وی مبالغت کردی از سود آن نوری بود که ظلمت او را ببرد و دوم بعد از آن نقیب النقبا
در مجلس وعظ شیخ حاضر شدی و بغیر آن هم بر شیخ آمدی تا پیش او بتواضع تمام نشستی حکایت صد و سی و ششم
نقلست از عبد الله جبائی رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود که مرا
در خواب و بیداری میگویند که بگو بایکن و چنان کلام بر دل من هجوم میکند و غالب می آید که اگر سخن نگویم
خفه شوم و مکلف هست که ساکت باشم و پیش از یک دو تن یا سه تن بودند که کلام مرا می‌شنیدند پس
هجوم بسیار شدن گرفت در مصلای باب حلبه می نشستم بعد از آن چون ازدحام خلق از حد بسیار شد منبر را
در نمازگاه بیرون شهر بردند خلقی بیامدی سوار بر خیول و بغال و جمال و جمیع مجلس را حلقه میکردند چنانکه مقدار
و سوار نه هفتاد هزار نفر در مجلس حاضر شدی حکایت صد و سی و هفتم نقلست از شیخ ابو زکریا یحیی بن ابی نصر بغدادی
معروف بصحراوی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از جد خود که میگفت وقتی جنیان را استدعا کردم بعزایم ایشان تحت
[illegible] کرده بود نسبت بعادت قدیم خود بعد از آن بیامدند و گفتند ما را بار دیگر استدعا مکن وقتی که شیخ عبد القادر در وعظ
می باشد گفتم چرا گفتند زیرا که ما در مجلس او حاضر می باشیم گفتم شما نیز گفتند ازدحام ما بمجلس او بیش از ازدحام آدمیان است
و بسیار طایفه از ما بر دو اسلام آوردند و پیش او توبه کرده نقل است از ابو حفص عمر بن حسین خلیل طیبی رحمة الله
علیه که گفت وقتی شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه فرمود ای عمر از مجلس بیرون مرو که در خلعتها عطا میشود
وای بر کسی که از وی این دولت فوت شود راوی میگوید بعد از مدتی ناگاه در مجلس شیخ نعاس بر من غلبه کرد
دیدم که خلعتهای سرخ و سبز از آسمان نازل شد بر اهل مجلس چشم بگشادم خواستم تا خلق را از این حال خبر کنم
در حال شیخ ندا کرد که ای فرزند خاموش باش فلیس الخبر کالمعاینه حکایت صد و سی و هشتم نقلست از شیخ ابو
حفص عمر بن حسین خلیل رحمه الله که گفت وقتی در مجلس شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه حاضر شدم و مقابل

بنور

روی مبارک او نشسته دیدم که بر شکل قندیل [illegible] از آسمان نازل شد تا آنکه نزدیک دهن مبارک شیخ
رسید بعد از آن باز گشته و در وقت [illegible] عجایب معاینه کردم طاقت نیاوردم بایستادم خواستم که خلق را خبر
کنم در حال شیخ فرمود که بنشین فان المجالس بالامانة بنشستم و هیچ کس را از این حال خبر نکردم [illegible] بعد وفات
شیخ رضی الله عنه نقلست از یحیی بن نجاح ادیب رحمة الله علیه که گفت در خاطر آوردم که بشمرم که شیخ در مجلس
چند کس را قمیص شوق میکند و ریسمانی با خود برابر بردم چون شیخ [illegible] قمیص شوق [illegible] هر که را میدیدم که جامه
دور نشسته بودم ناگاه شنیدم که شیخ میفرماید [illegible] **حکایت صد و سی نهم** نقلست از شیخ ابو
طاهر بن محمد بن طاهر مقدسی رازی رضی الله عنه که گفت وقتی در مجلس شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
حاضر شدم در تاریخ سنه سبع و خمسین و خمسمایه شنیدم که می فرمود در اثنای سخن با مردانی است که در مجلس من حاضر میشوند
از وراء کوه قاف اقدام ایشان در هواست و اوهام ایشان در حضرت قدس [illegible] طواقی ایشان از شدت شوق
حق جل و علا میخواهد که با آتش سوخته گردد و عبد الرزاق پسر شیخ زیر پای او بر منبر نشسته بود سر برداشت ساعتی در هوا
نظر کرد میدید تا آنکه بیهوش شد و طاقیه او و زه گریبان پیراهن او بسوخت شیخ از منبر فرود آمد و آن آتش را
بکشت و فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی راوی میگوید از عبد الرزاق پرسیدم که چرا بیهوش گشتی گفت چون
در هوا نظر کردم مردان غیب را دیدم که سر فرو انداخته خاموش ایستاده سخن شیخ میشنیدند چندان که تمام
فضا و افق از کثرت ایشان پر مملو بود ثیاب ایشان از آتش و لباس ایشان از آتش بعضی نعره میزدند
و در هوا می پریدند و بعضی بر زمین می افتادند و بعضی هم در مقام خود در هوا [illegible] [illegible] میکرد در مجلس
شیخ بار از هوا [illegible] شنیده [illegible] **حکایت صد و چهلم** نقلست از شیخ ابو الفلاح
ابن [illegible] شیخ ابو محمد [illegible] رحمة الله علیه که گفت [illegible] بعد

[illegible] اقتدا کنم فرمود که شیخ عبد القادر [illegible] میکرد [illegible] توقف کردم باز پرسیدم [illegible]
[illegible] که بعد از وفات تو به که اقتدا کنم فرمود شیخ عبد القادر [illegible] پرسیدم [illegible] گفت [illegible]
در عهدی که شیخ عبد القادر باشد اقتدا با او کنید [illegible] و چون بعد وفات یافت به بغداد آمدم و در مجلس شیخ
عبد القادر حاضر شدم دیدم که شیخ بقا و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ علی بن هیتی و غیر ایشان از اعیان مشایخ
آنجا حاضر اند رضی الله عنهم شنیدم که شیخ میفرمود در [illegible] حق جل و علا سخن میگویم [illegible]
[illegible] مردان [illegible] که در هوا اند [illegible] سر مبارک [illegible] هوا [illegible] برداشتم و در فضا نظر کردم دیدم که [illegible]
شیخ صفوف [illegible] نور [illegible] ایشان [illegible] از کثرت ایشان آسمان [illegible]
بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی را ثیاب آتش [illegible] ایشان بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم
دیدم [illegible] بالا رفتم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] **حکایت صد و چهل و یکم** نقلست از شیخ ابو سعید قیلوی رحمة الله علیه که گفت در مجلس شیخ عبد القادر بارها پیغامبر
صلی الله علیه و سلم را و بعضی پیغمبران دیگر را صلوات الله علیهم [illegible] دیدم و ارواح انبیا میان آسمان و زمین
[illegible] جولان میکردند [illegible] در آفاق و ملایکه را علیهم السلام دیدم که طوایف طوایف در مجلس حاضر میشدند و مردان
غیب را رضی الله عنهم و جنیان را دیدم که [illegible] در مجلس شیخ [illegible] میکردند و خواجه خضر در مجلس شیخ بسیار حاضر شدی
و کسی [illegible] ملازمت آن مجلس بکند نقلست از شیخ ابو عبد الله عبد الوهاب بن شیخ الاسلام محی الدین شیخ عبد القادر
رضی الله عنه که گفت مدت [illegible] چهل سال بود اول از احدی و عشرین و خمسمایه [illegible] سنه احدی و ستین
[illegible] خمسمایه [illegible]
[illegible] سنه احدی و ستین و خمسمایه [illegible] کلام شیخ [illegible]

در مجلس چنین کارها بر روی خلق در هوا رفتی باز بر سر منبر آمدی بود در مجلس شیخ دو نفر یا سه نفر خالی نبودی که وفات یافتندی میمردند

حکایت صد و چهل و دوم نقلست از عبدالله جبائی رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه
که آرزو دارم در صحراها و براری بباشم چنانکه در اوایل بودم نه خلق مرا ببینند و نه من خلق را ولیکن حق سبحانه و تعالی
نفع خلق بمن باز بسته است از آنکه بیشتر از پانصد نفر یهود و نصاری پیش من اسلام آورده اند و از عیاران و قطاع
طریق اکثر از یک هزار بر دست من توبه کرده اند

حکایت صد و چهل و سیوم نقلست از شیخ عمر کیمانی رحمة الله علیه که گفت
مجالس شیخ عبدالقادر محی الدین رضی الله عنه خالی نبود از یهود و نصاری که اسلام می آوردند و از قطاع طریق که توبه میکردند
و از روافض که از اعتقاد باطل باز می آمدند وقتی راهبی بر شیخ آمد و در مجلس وی اسلام آورد گفت مرد اهل یمن ام
نیت اسلام در دل من افتاده عزیمت کردم که اسلام نیارم مگر بر کسی که بهترین اهل یمن است در این فکر بودم که خواب بر من
غلبه کرد مهتر عیسی را در خواب دیدم صلوات الله علیه که میفرماید ای فلان برو در بغداد بر شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه
اسلام آر که او بهترین اهل زمین است در این وقت راوی میگوید دیگر وقت سیزده نفر از نصاری در مجلس وعظ شیخ
آمدند و اسلام آوردند و گفتند ما از بلاد عرب ایم خواستیم که اسلام آریم هاتفی آواز داد ما او را ندیدیم ولی آواز او شنیدیم که میگفت
ای طایفه اهل فلاح در بغداد روید و پیش شیخ عبدالقادر اسلام آرید که از برکت او اسلام در دل شما چنان شیرین
شود که غیر او اینچنان نباشد

حکایت صد و چهل و چهارم نقلست از ابو محمد مفرج بن نبهان شیبانی رحمة الله علیه
که گفت چون شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه مشهور شد صد نفر از اعیان فقها در بغداد جمع آمدند برای آنکه از
شیخ بپرسند مسایلی هر یکی مسئله دیگر تا شیخ را از آن الزام دهند چون در مجلس وعظ شیخ حاضر شدند و قرار
گرفتند شیخ در مراقبه شد دیدم که از سینه مبارک شیخ بارقه از نور جدا شد و بر سینهای آن صد نفر عبور کرد
و کسی از آن نمیدانست الا ما شاء الله تعالی بر سینه هر یکی که آن بارقه میگذشت در حال مبهوت میشدند و اضطراب

می آمدند تا آنکه ایشان همه یک بار فریاد بر آوردند و جامها پاره کردند و سرها برهنه کرده بر منبر آمدند و سر
بر قدم شیخ نهادند و در مجلس چنان شور و قیامت که گمان بردم بغداد را زلزله گرفته چون شیخ ایشان را در کنار گرفت
بسینه مبارک می سود و میفرمود سوال تو چنین و جواب تو چنین چون مجلس منقضی شد بر ایشان رفتم و گفتم چه حال بود
گفتند چون ما در مجلس شیخ نشستیم جمیع علوم آنچه خوانده بودیم و دانسته گم کردیم گویا که از دلهای ما منسوخ شد چون
شیخ ما را در کنار گرفت و بسینه مبارک سود آنچه گم کرده بودیم باز یافتیم و مسایل ما را جوابها فرمود که ما از او هیچ نشنیده
بودیم

حکایت صد و چهل و پنجم نقلست از شیخ ابو القاسم محمد بن احمد جهنی رحمة الله علیه که گفت در زیر منبر شیخ عبدالقادر
رضی الله عنه میایستادم و از نقیبان بودند که بر پایهای منبر در کار نقیبی می نشستند و در آن محل نمی نشستند مگر ارباب صاحب
حال فرود منبر مردانی می نشستند که در مهابت همچو شیر بودند وقتی شیخ را بالای منبر استغراق حاصل شد بحدی
که یک گوشه عمامه باز شد شیخ را بدان علم نه حاضران مجلس چون این بدیدند جمیع عمامها و طاقیها را خود بر زیر منبر
انداختند شیخ بعد ساعتی گوشه عمامه را اصلاح کرد و فرمود ای ابو القاسم عمامه و طواقی هر کس است باز برسان
همچنان کردم یک عصابه نمانده بود که ندانستم که از آن کیست شیخ گفت ای فلان عصابه بمن ده بدو دادم بر کتف خود نهاد آن عصابه ناپدید
شد حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد تکیه بر کتف یا بر دست من کرد و فرمود ای ابو القاسم چون اهل مجلس عمامه و طواقی
القا کردند ما را خواهری است در اصفهان دست دراز کرد و از او بستد

حکایت صد و چهل و ششم نقلست از ابو العباس احمد
بن شیخ ابو عبدالله محمد بن محمد ازهر حسینی رحمهم الله علیهم اجمعین که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت در مجلس شیخ محی الدین
عبدالقادر رضی الله عنه اکابر مشایخ عراق و اعیان علما و صدور مفتیان حاضر میشدند چنانکه شیخ بقا و شیخ ابو سعید
قیلوی و شیخ علی بن هیتی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ ابو الحکم بن غیلان و شیخ ماجد کردی و شیخ مطر و قاضی
[illegible] ابو الحسن علی [illegible] و امام ابو الفتح و غیر ایشان و هیچ کس از مشایخ و اعیان [illegible]

مگر آنکه در مجلس شیخ حاضر شدی و شنیدم از شیخ عبد الرحمن طفسونجی در آمده است یا نه و لیکن در طفسونج بارها میدیدم

که دیری التفات کردی و فرمودی لا التفت لا اسمع کلام الشیخ عبد القادر و شیخ عدی بن مسافر را بارها در لالش دیدم

که از زاویه خود بیرون آمدی بسوی کوه و عصای خود دایره کشید و خود در آن در آمدی و گفتی هر که کلام شیخ عبد القادر خواهد

بشنود گو در میان دایره در آی پس کار اصحاب او در می آمدند و کلام شیخ می شنیدند و شیخ عبد القادر در آن وقت اهل مجلس را

گفتی که شیخ عدی بن مسافر بیان شماست و آنچه ایشان می شنیدند بنوشتند اهل مجلس شیخ مقابله میکردند موافق

آمدی **حکایت صد و چهل و هفتم** نقلست از شیخ عبد الله محمد بن ابو الفتح هروی رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ

محی الدین عبد القادر رضی الله عنه حاضر شدم دیدم که ساعتی در کلام او استغراق روی نموده بعد از آن فرمود اگر حق تعالی

بخواهد طیر اخضر بیاید فرستد تا کلام مرا بشنود هر آینه میشنوند هنوز سخن شیخ تمام ناشده بود که طیر اخضر حسن الصورة پیدا شد

و در آستین شیخ در آمد و باز بیرون نیامد **راوی** میگوید وقتی دیگر شیخ در فواید بود بعضی اهل مجلس را فترت عارض شد شیخ

فرمود اگر حق تعالی بخواهد طیور خضر را بفرستد تا کلام مرا استماع کنند هر آینه میشنوند در حال دیدیم که تمام مجلس طیور خضر ممتلی شد

و وقتی دیگر در عجایب قدرت سروی میفرمود و خلق را از کلام شیخ نیک هیبت و خشوع بر دل مستولی شد ناگاه طایری

عجیب الخلقت پیدا شد بر مجلس شیخ گذشت بعضی در تماشای آن مشغول شدند شیخ فرمود و عزة المعبود الکریم

حکایت این طایر را گو بمیر و پاره پاره شو هر آینه بشنود هنوز سخن شیخ تمام ناشده بود که طایر بر زمین افتاد و پاره پاره شد

صد و چهل و هشتم نقلست از شیخ ابو الحسن علی بن یحیی ازجی رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مرا قاضی القضات ابو صالح

نصر که شنیدم از عم خود ابو عبد الله عبد الوهاب بن شیخ عبد القادر رضی الله عنه که میگفت در بلاد عجم مسافر شدم و از انواع علوم

و فنون حکم حاصل کردم و به بغداد آمدم و از والد خود اذن خواستم که در حضور او وعظ گویم مرا اذن کرد و بالای منبر برآمدم

و از انواع علوم و مواعظ بیان کردم والد می شنید هیچ کس را آب دیده هم نشد و در هیچ دلی از شنیدن کلام هیچ زیاد

[illegible] والد در خواست کردند تا وعظ گوید پس فرود آمد و والد بالای منبر برآمد و گفت [illegible]

[illegible] بیان کرد [illegible] که زمین [illegible]

شیخ این سخن بگفت از اهل مجلس هر طرفی نعره برخاست چون از منبر فرود آمد پرسیدم که این چه حکمت فرمودی فرزند

تو بسوی خودی نازی و هیچ سوی زمین نگاه نکردی و بشارت بانگشت بسوی آسمان کرد بعد از آن گفت ای فرزند چون

من بالای منبر برآیم حق سبحانه و تعالی بر دل من تجلی میکند و مرا در بسط می آرد پس سخن میگویم در بسط مقبول هیبت خلق

از آن ذوق و وجد پیدا می آید چنانچه دیدی **راوی** مذکور میگوید وقتی دیگر باز نیز بالای منبر برآمدم در حضور والد فنون علم

اصول و فقه و مواعظ بیان کردم باز کلام مرا در هیچ کس اثر نکرد از منبر فرود آمدم والد بالای منبر برآمد گفت ای ابنه عجایب

عجب ساعت است در حال از اهل مجلس شور و ناله و فریاد و بشارت در حیرت می [illegible] باز بعضی از والد می پرسیدم

تو مشکل بغیر هستم و من مشکل بحق و چون از شیخ در مجلس سعدی پرسیدند [illegible] شنیدن کلام در کلام

ساعتی مستغرق شدی و از هیبت و وقار در بشره مبارک او ظاهر گشتی بعد از آن در آن شروع کردی و گفتی بحیات

و میفرمود و عزة المعبود ما تکلمت حتی قیل لی بحقی علیک تکلم فقد امنتک من الرد و قال لی یا عبد القادر

تکلم لیسمع منک **حکایت صد و چهل و نهم** نقلست از شیخ بقا رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ محی الدین عبد القادر

رضی الله عنه حاضر بودم ناگاه دیدم که شیخ قطع کلام کرد و از منبر بر زمین فرود آمد باز بر منبر رفت و بر درجه زیرین نشست

دیدم که بالای منبر بغایت متسع و فراخ گشت تا آنجا که نظر کار کند و بر آن سندسی خضر گسترده و بر آن سید المرسلین صلی الله

علیه و آله و سلم دیدم نشسته و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم و دیدم که حق سبحانه بر دل شیخ عبد القادر تجلی

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

میگوید از رویت پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم و اصحاب او علیهم السلام شیخ علی بقا را پرسیدند از بود
ارواح ایشان متشکل شده بودند و حق تعالی موید گردانیده است ایشان را بقوتی که بدان ظاهر شوند و بود ار
کنند مثل نمودار صور اجساد و صفات ایشان بدلیل حدیث معراج و شیخ بقا را از سقوط تضاد اول شیخ و نمودار او
باز پرسیدند فرمود تجلی اول بصفت بود که بشر ظهور از اطاقت نیارد مگر تا بینده نبوی هم از بهر این شیخ
که بیفتید فقط از گره رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و تجلی ثانی بصفت جلال بود و آن گداز نده است هم از بهر
این خود بس هیچ محفوظ شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و آن پرورنده است هم از بهر این مسار بصورته هالیه
ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **حکایت صد و پنجاهم** نقلست از ابو الفضل احمد
قاسم بن عبدان قرشی بغدادی بزاز رحمة الله علیه که گفت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ثیاب علما بغایت
[illegible] پوشیدی و طیلسان در بر کردی وقتی خادم شیخ بر من آمد در تاریخ سنه ثمان و خمسین و خمسمایه و گفت جامه
میخواهم که یک گز او بیک دینار بود نه یک حبه زیادت و نه کم پرسیدم که این جامه برای کیست گفت برای شیخ محی الدین
عبد القادر بدل خود گفتم شیخ برای لباس خلیفه جای نگذاشت هنوز این خطره تمام نشده بود که دیدم در پای من
مسماری خلیده و مرا از درد آن بیقرار شدم خلق جمع آمدند تا آن مسمار از پای من کشند نتوانستند گفتم مرا
بر شیخ برید چون بر پیش شیخ بردند فرمود ای ابو الفضل چرا بر ما اعتراض میکنی بباطن بعزت معبود [illegible] پوشم
تا آنکه میگوید بحق علیک البس قمیصا ذراعه بدینار ای ابو الفضل این کفن است و کفن المیت تجمل [illegible]
بعد الف موته بعد از آن دست مبارک بر پای من فرود آورد در حال آن مسمار و آن درد دفع شد و ندانستم که
آن مسمار از کجا آمد و کجا رفت چون از پیش شیخ باز گشتم فرمود اعتراض او بر ما بصورت مسمار متشکل شد **حکایت**
صد و پنجاه و یکم نقلست از ابو محمد رجب بن ابو منصور داری و ابو زید عبد الرحمن بن سالم قرشی ابو محمد روایت

کرده اند از شیخ میکند یکی قاضی القضات ابو صالح نصر و دوم از ابو الحسن علی خباز و ابو صالح از والد خود [illegible]
و ابو الحسن از شیخ عمر بزاز و ابو زید از شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن سعید داری که شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
لباس علما پوشیدی و طیلسان در بر کردی و بر استر سوار شدی و در پیش او غاشیه بر می داشتند و بر منبر نیک بلند
فرمودی و در کلام او سرعت بود و جهر و سخن او قبولیت تمام داشت چنانکه همه ساکت میشدند چون او سخن گفتی و در کار
او همه مبادرت میکردند چون بفرمودی و از سنگدلی که او را بدیدی در حال نرم دل شدی و خشوع و خضوع [illegible]
شدی و در روز جمعه چون بمسجد جامع روان شدی مردمان در بازارها بایستادند و توسل بدو می کردند و از مولی
حوایج خویش میخواستند و مرا و را هیبت بود و صورت و همت بود و تحیت وقتی در مسجد جامع روز جمعه شیخ عطسه زد
خلق همه بیکبار جواب عطسه باز دادند و گفتند یرحمک الله چنانکه آواز آن در مقصوره رسید و در کرسی مستنجد افتاد گفت
این چه شور است گفتند شیخ عطسه زده است خلق جواب باز داده است حیران ماند و از هول آن ترسید نقلست از
شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن احمد بغدادی صوفی رحمة الله علیه که گفت شیخ محی الدین عبد القادر را رضی الله عنه [illegible]
در هر که نگاه کردی از هیبت او بلرزیدی و چون خشمگین برگردان کسانی می بودند در مهابت همچو شیر
کس فرمان بردار تر از ایشان نبودی مر آن شیخ رضی الله عنه و عنهم اجمعین **حکایت صد و پنجاه و دوم** نقلست از
شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن احمد بغدادی معروف بابن جهانی رحمة الله علیه که گفت شبی در ایام صبا در تاریخ سنه
ثمانین و خمسین و خمسمایه در خواب دیدم که آب نهر عیسی خون و ریم شده است و اسبابی که از آن حیات [illegible]
[illegible] شده می افزود و مرا از آن بلرزیدم در خانه آمدم مردی در درون خانه مرا جامه من داد و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفتم یا رسول الله دعا کن مرا که بمیرم بر کتاب و سنت تو گفت انوم و شیخ تو شیخ عبد القادر است ستم این شیخ

التماس کردم و هر سه بار همین جواب فرمود چون بیدار شدم آن خواب بپدر گفتم بعد ادای نماز فجر والد مرا

برابر خود کرده و بنیت ملاقات شیخ روان شد و آن شیخ در رباط خود در وعظ بود که ما رسیدیم نزدیک شیخ نشستن ممکن

نشد دور نشستیم در حال شیخ کلام قطع کرده فرمود ابنیه نوراً بر سر ما دیده اشارة بما کرد و ما را در حالی بر دوش نشیند نزدیک

منبر بردند شیخ ما را بالای منبر طلب کرد والد پیش شد در عقب شیخ فرمود شما نیامدید مگر بدلیل و برهین خود

شیخ والد را پوشانید طاقیه که بر سر مبارک او بود و مرا البالیس [پوشانید] کرد از منبر فرود آمدیم در میان خلق نشستیم دیدیم

که آن پیراهن مقلوب است والد خواست که گفته میکنم تا خلق باز گرده چون شیخ از منبر فرود آمد والد خواست که اصلاح کند [بازگونه]

چه بیند آن پیراهن هنوز مقلوب است در حال بیهوش شد و اضطراب در میان خلق افتاد و شیخ فرمود او را برداشته بیارید جهنی

شیخ در رباط خود در قبه اولیا نشست و قبه اولیا آن را از آن میگفتند که در وی اولیا و مردان غیب بر آن بسیار

بوده که بزیارت شیخ می آمدند ما را از شیخ بردند فرمود مر والد را اگر کسی را همراه و سیرت صلی الله علیه و آله و سلم شیخ او عبد القادر

او را چگونه کرامت نباشد و کاغذ و دوات طلب کرد و اسناد خرقه ما را نبشته داد رضی الله عنه حکایت صد و پنجاه و سوم

نقلست از شیخ ابو نجیب سهروردی رضی الله عنه که گفت خبر داد مرا والدم که از شیخ حماد دباس بارها شنیده شدی

آوازی همچو آواز پر نحل اصحاب او بر شیخ عبد القادر الکنند و او آن روز در صحبت شیخ احمد دباس بود در تاریخ

ثمان و خمسمایه تا بپرسد که آن آواز چیست همچنان کرد از شیخ حماد پرسید فرمود مرا دوازده هزار مرید است هر شب [الحکیمین ایشی]

این زایا دمیکنم و حاجت ایشان از حق تعالی میخواهم و کسی که از ایشان بگناه مبتلاست درخواست میکنم یا وی را ن

ما او را توبه دهد یا از جهان بیرون و تا پیر در گناه نماند پس شیخ عبد القادر رضی الله عنه در آن وقت فرمود شیخ

حماد را الرحق تعالی مرا جاهی و منزلتی دهد در حضرت حق درخواست کنم که مریدان مرا تا قیامت بی توبه نمیرند

کمه اصلاح ۳

صد و پنجاه و سوم

مختصان و حیطی بی پاسخ شیخ حماد گفت که حق تعالی درامش یده مجمور که او در این مقام و مرتبه عطا کند که مریدان او

با تو به میرند حکایت صد و پنجاه و چهارم نقلست از قاضی القضات ابو صالح نصر رحمة الله علیه که گفت خبر داد مرا والدم عبد الرزاق

و عم عبد الوهاب ابنان شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که او فرمود طوبی لمن رآنی او رأی من رآنی او

رأی من رأی من رآنی او رأی من رأی من رأی من رآنی و شیخ ابو القاسم بزاز روایت میکند از

شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفت بلغز حسین حلاج و نبود در زمان او کسی که او را دستگیری کند

اگر در زمان او بودم هر آینه دستگیریش میکردم و هر که از یاران و مریدان و محبان من مرکوب او بلغزد تا

قیامت دستگیری او کنم حکایت صد و پنجاه و پنجم نقلست از شیخ محمد داود بن علی بغدادی معروف بحایک

رحمة الله علیه که گفت در تاریخ سنه ثمان و اربعین و خمسمایه خواجه معروف کرخی را رضی الله عنه در خواب

دیدم قصهای خلق در حضرت حق سبحانه و تعالی عرض میکند مرا گفت ای داود حاجت قصتک گفتم چه بیارم

شیخ مرا مسئول کرده گفت لا و آیته موزول نکرده اند و نخواهند کرد بیدار شدم وقت سحر در مدرسه

شیخ عبد القادر در آمدم و بر در خانه او نشستم تا او را از این حال خبر کنم شیخ از درون خانه مرا آواز داد و گفت

ای داود و شیخ ترا اعزل نکرده اند و نخواهند کرد قصه خود بیار تا در حضرت حق تعالی عرض کنم تو غرق تریه هیچ قصه

اصحاب و غیر آن عرض نکردم که رد کردند مسالت من در آن حکایت صد و پنجاه و ششم نقلست از امام تاج الدین

ابو بکر عبد الرزاق بن شیخ الاسلام محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفت وقتی والدم مادر ولد خود یحیی را

شب چهارشنبه نهم از ماه شعبان سنه خمسین و خمسمایه فرمود که برنج بپزد او برخاست برنج بپخت و در سفره کرده

نهاده و خود در خواب رفت چون میانه شب شد دیوار بشکافت و مردی در آمد آن برنج پخته تمام بخورد و در وقت

ببعد الله مرا گفت بر و این مرد را دریاب و از وی برای خود دعا التماس کن گفتم همچنان کردم او را دریافتم و از وی دعا

التماس کرد گفت مرحبا والله تو و برکت خرقه او بدین مرتبه رسیدیم چون بامداد شد یکی نزد شیخ

علی هیتی گفتیم رضی الله عنه فرمود که نسیان هیچ خرقه با برکت تر از خرقه پدر تو هیچ دستی که بر سر ما زد و اکرام فرمود

از ما فتح شده و تر از دست پدر تو و حق تعالی فتح کرد بر چهل تن فتحی عظیم در عشیه آن روز که از والد تو خرقه پوشیدند

و یافتند عطای جزیل ببرکت دست مبارک که والد تو بر سر ایشان نهاد و ندیدیم هیچ دستی را با برکت تر از آن

که در آن والد ترا اسید دیدیم حکایت صد و پنجاه و هفتم نقلست از ابو الغنایم شریف حسینی دمشقی

که گفت در یک شب خادم شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه هفتاد بار محتلم شد هر بار با عورتی دیگر

و از آن عورات می شناخت و بعضی را نه چون بامداد شد بر شیخ آمد تا از آن شکایت کند پیش از آنکه خادم چیزی

بگوید شیخ فرمود احتلام شبانه ات را منکر مشو که نام تو در لوح محفوظ هفتاد بار زنا نبشته بود با فلانه و فلانه

نامها و صفات ایشان یاد کرد و از حق تعالی درخواست کردم تا آن را از بیداری بخواب بدل گردانید حکایت صد و

پنجاه و هشتم نقلست از عیسی بن عبد الله بن قیماز رومی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر

که میگفت هر مسلمانی که بر در مدرسه من گذشته است عذاب قیامت از وی تخفیف کرده شود راوی میگوید روزی

از اهل همدان مردی بر شیخ آمد و گفت پدر من وفات یافته است امشب او را در خواب دیدم گفت

که در عذاب میکنند بر شیخ عبد القادر برو و برای من دعا التماس کن شیخ فرمود او روزی بر در مدرسه من گذشته

گفتند آری شیخ ساکت شد روز دوم آن مرد بیامد و گفت پدر خود را در خواب دیدم بغایت خوشحال و حله

سبز در بر پوشیده میگفت که عذاب از من برداشتند و این خلعت مرا دادند ببرکت شیخ عبد القادر تو او را

لازم گیر که ملازم او باش راوی میگوید وقتی در مجلس شیخ حاضر بودم او را خبر کردند که از فلان قبر ناله

و آه میت شنیده میشود و چند روز است که او را دفن کرده اند در باب آن از شیخ فرمود او خرقه از من پوشیده

تمام جامی

گفتند شنیده ام گفت وقتی در مجلس من حاضر آمده است گفتند نشنیده ایم گفت از طعام من خورده است گفتند نشنیده ایم

گفت وقتی در دنبال من نماز گذارده است گفتند نشنیده ایم زیرو ... ساعتی در مراقبه شد اثر هیبت

و وقار در بشره مبارک اظهار شد بعد از آن فرمود که ملائکه میگویند او وقتی روی مبارک ترا دیده و گمان نیک برد

حق تعالی بسبب آن بر وی رحمت کرد و بعد از آن بار بر سر آن قبر رفتند هیچ ناله و فریاد نشنیدند حکایت صد و پنجاه و نهم

نقلست از چهار شیخ یکی شیخ ابو محمد عبد الکریم بن منصور بغدادی دوم شیخ ابو زکریا یحیی بن یوسف انصاری مصری

سیوم شیخ ابو الفرج حسن بن محمد بن ... چهارم شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن محمد دهشانی رحمهم الله که گفتند در تاریخ

سنه عشر و ستمایه نزدیک شیخ ابو محمد علی بن ادریس یعقوبی بودیم که شیخ ابو حفص عمر پیش او آمد شیخ علی او را گفت

اقصص علیهم رؤیاک گفت من در خواب دیدم گویا که قیامت قایم شده و انبیا و امم ایشان بسوی موقف

شدند و دنبال بعضی یکنفر و دنبال بعضی دو نفر تا آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنبال او امت کالسیل و کالـ

و در میان ایشان مشایخ را با شیخی اصحاب او متفاوت در عدد و در انوار و هیبت و میان مشایخ شیخی را دیدم

که با وی خلق بسیار و فاضلتر از جماعت مشایخ دیگر پرسیدم که کیست گفتند شیخ عبد القادر و اصحاب او

و گفتم یا سیدی ما رأیت فی المشایخ ابهی منک و لا فی اتباعهم احسن من اتباعک پس شیخ این ابیات

انشا کرد شعر ان کان منا سید فی عشیرة ❊ علاها و ان ضاق الخناق حماها ❊ و ما اختبرت

الا و اصبح شیخها ❊ و ما افتخرت الا و کان فتاها ❊ و ما ضربت الا برفیق خیامها ❊ شیخ ... عبد

القادر ... سواها ❊ چون من بیدار شدم این ابیات مرا یاد ماند راوی مذکور میگوید که شیخ محمد ...

آنجا حاضر بود شیخ علی او را گفت ... خبر بیان شیخ عبد القادر رضی الله عنه انشا کرد و گفت ابیات شعر

... قاید الرکب ❊ ... قصدا الی المنزل الرحب ❊ و التقدم و التکل فی شغل ...

کوارا

وانتم لهم فی حضرة القدس من قرب • وفی مهمه کل الطوائف دونه • وفی منهل عذب الشراب
والشرب • فابل القصفا بشعون خلقی وکلهم • وفی همة اعلی من القادم الغضب • بعد از آن
شیخ ادر الکفت احسنت احسنت لقد صدقت و نقلست از شیخ ابوالحسن علی بن سلیمان خباز بغدادی رحمة الله علیه
که گفت خبر کرد مرا شیخ ابوالحسن جوسقی که وقتی نزدیک شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بودم و شیخ علی بن هیتی و شیخ بقا بن
حاضر بود مدکه شیخ عبدالقادر رضی الله عنه میفرمود مرا از هر طویله فحل است که یاری سعادت کرده نشود از و
و مرا در هر زمینی خیلی است که سبقت کرده نشود بر وی و مرا در هر لشکری سلطانیست که مخالفت کرده نشود امر او
و مرا در هر منصبی خلیفه است که هرگز عزل کرده نشود حکایت صد و شصتم نقلست از شیخ ابو محمد عبدالجبار
بن شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که گفت چون ما در مرو در مقامی تاریک در آمدی شمعی آنجا نور دادی و وقتی
والد مرا او در آمد و آن شمع را دید در حال کشته شد والدم والده را فرمود این نوری که تو میدیدی شیطانی است
که ترا خدمت میکند و مرا او را از تو دور گردانیدم و عوض آن نور رحمانی نامزد تو کردم و هر که بمن نسبت دارد
یا مرا برا و عنایتیها بود باری نیز همچنین کنم راوی میگوید بعد از آن هر وقت که والده ام در مقام تاریک در آمدی
نوری مثل نور قمر که جوانب آن مقام را منور گردانیدی والله اعلم حکایت صد و شصت و یکم نقلست از بعضی
اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که گفت وقتی ما در بیابان مخوف فرود آمدیم در راه نیشاپور
یا خوارزم همچنین که از خوف بادر برای برادر انجا استادگی نکند در اول شب چون شتران بار کردیم چهار شتر
شکر بد گم کردیم قافله روان شد ما از قافله باز ماندیم و در طلب شتران میگشتیم و شتربان با ما بود هر چند طلب
کردیم نیافتیم چون صبح دمید مرا سخن شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه یاد آمد که اگر تو در بلائی باشی یا در شدتی در مانی
مرا بخوان که آواز دهی تا از تو دفع شود در حال فریاد بر آوردم و گفتم ای شیخ عبدالقادر شتران از من گم شده نظر کن

بسوی ما مطلع فراز افتاد و دیدم مردی نیک جامهای سفید پوشیده بر سر رابیه بآستین اشارت میکند که بیا
چون ما بر آن رابیه بر آمدیم هیچ کس را ندیدم ولیکن آن چهار شتر را یافتیم در دامن آن رابیه در وادی نشسته اند
پس گرفتیم روان شدیم تا آنکه در قافله رسیدیم ابوالمعالی میگوید من این حکایت بر شیخ ابوالحسن خباز رحمة الله علیه
گفتم فرمود که من شنیده ام از شیخ ابوالقاسم عمر بزاز که میگفت شنیدم از شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که
میگفت هر که در هر کاری بمن استغاثت کند کشف شود از وی و هر که در شدتی بنام من ندا کند فرجت عنه و هر که
در حاجتی توسل بمن کند در حضرت حق جل و علا قضیت له و هر که دو رکعت نماز کند اما در بخواند در هر رکعتی بعد از
فاتحه یکی از دو سوره سوره اخلاص یازده بار و کافرون یازده بار پس بر پیغامبر علیه السلام درود فرستد و سلام گوید
بر وی و مرا یاد کند پس جانب عراق یازده گام برود و نام من گیرد و حاجت خود یاد آرد و هر آینه بقضا رساند حکایت
صد و شصت و دوم نقلست از شیخ ابوالمظفر منصور بن مبارک واسطی المعروف بجراده رحمة الله علیه که گفت
هیچ کس را ندیدم خوشخوی و مهربان تر و لا اکرم نفسا و لا احفظ عهدا و ودا از شیخ محی الدین
عبدالقادر رضی الله عنه و با آن جلالت قدر و علو منزلت و کثرت علم شفقت علی الضعیف و یوقر الکبیر و یبدء بالسلام
و با ضعفا نشستی و با فقرا تواضع کردی و برای هیچ صاحب جاهی و حشمتی قیام ننمودی و بر در وزیر و سلطان
نرفتی راوی میگوید وقتی شیخ در خانه خود نشسته کتابت میکرد ناگاه از سقف خاک افتاد شیخ بیفشاند
سه کرت همچنین خاک می افتاد و شیخ می افشاند چهارم کرت سر بر داشت دید در سقف موشی بازی میکند گفت
طار رأسک در حال سر آن موش جدا افتاد و تن او جدا بعد از آن شیخ در گریه شد گفتم یا سیدی چرا میگریی
گفت ترسم که ناگاه دل مرد مسلمانی آزرده شود و پس حال او همچو حال این موش شود و نقلست از شیخ ابوالقاسم
عمر بن مسعود بزاز رحمة الله علیه که گفت روزی شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه در مدرسه وضو میساخت عصفوری

از بالا بول انداخت شیخ سر بر داشت گنجشک در طیران بود در حال بیفتاد جان بداد چون شیخ از وضو فارغ شد
محل بول بشست و جامه کشید و مرا داد و گفت بفروش و بهای آن صدقه کن و فرمود این مقابله این است بدان
حکایت صد و شصت و سوم نقلست از قاضی القضات ابو صالح نصر رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مرا والدم عبد الرزاق
و گفت والدم یعنی شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه بعد از آن که از آن ... که مشهور شده در حج رفت یک بار و قاعده
زمام را حواله من بود وقت رفتن ... چون در حله فرود آمدیم که آن مشهور است ... گفت ... محلی دیگر بیم باشد
والله اعلم شیخ فرمود ... که ... اینجا کدام است تفحص کردیم دیدیم در یک خرابه خانه هست از کلیم و از ...
و عورتی ... بنشسته اند و الله از ایشان اذن خواست تا آنجا فرود آید اذن کردند آنجا فرود آمدیم مشایخ
و اعیان حله چون خبر یافتند پیش شیخ آمدند گفتند در خانهای ما شیخ نزول فرماید یا غیر آن محلی دیگر شیخ ابا آورد قبول
نکرد همانجا ماند اهل حله برای شیخ از غنم و بقر و طعام و زر و سیم و نقد و قماش و از اهل برای بسیار فتوح
آوردند و از اطراف خلق هجوم کرد پس شیخ فرمود هر کس که همراه شیخ آمده بودند ... نصیب ... باز آمدیم
ایشان گفتند ما نیز باز آمدیم فرمود ... همه را ... شب آنجا بود وقت سحر از آنجا روان شد راوی
میگوید عجب ... بر حلقه ... و ... از جمیع اهل حله ... بسیار گفت ... برکت
آن شب ... همه ... شیخ ... حکایت صد و شصت و چهارم نقلست از شیخ ابو محمد
بن مظفر رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود در بدایت وقت در بغداد بیست روز
گذشت که چیزی نیافتم که از آن قوت خود سازم در خرابه ایوان کسری بیرون آمدم تا چیزی مباح طلب کنم هفتاد نفر
از اولیا دیدم که آنجا همان طلب میکنند که من میکردم در دل خود گفتم که از مروت نباشد که مزاحم ایشان
شوم باز در بغداد آمدم مردی از آشنایان شهر من ملاقات شد ... مرا داد ... گفت مادر تو ...

هفتاد

بازوئی

... فرستاده است آن باز بستد پاره از آن برای خود داشتم و باقی در خرابه ایوان کسری بردم و بر آن
هفتاد نفر قسمت کردم گفتند این چیست گفتم مادر فرستاده است نخواهم که تنها خود را بدین مخصوص کردم از آنجا
جز شما بعد از آن در بغداد آمدم و بدان قطعه طعام خریدم و فقرا را ندا کردم با ایشان طعام خوردم و از آن قرار
تا شب چیزی بجز ... نماند والله اعلم حکایت صد و شصت و پنجم نقلست از شیخ ابو العباس بن اسمعیل معروف
با بن طبال ... گفت چون کسی برای شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه از جنس ... فتوح
فرستادی بزیر سجاده نه خود بدست گرفتی چون خادم بیامد گفتی از زیر سجاده برگیر و نزد خباز و بقال برو و
غلامی بود مظفر نام بر در طبق پر از نان بر دست کرده ایستاده بودی و چون بر شیخ از خلیفه خلعت آمدی فرمود
ابو الفتح ... زاهد و ... برای نان فقها و مهمانان از ... و ... شیخ را حنطه بود از
وجه حلال که بعضی اصحاب در روستا ... زراعت میکردند و بعضی طحن میکردند هر روز برای شیخ از آن چهار نان
می پختند و در آخر روز بر شیخ آوردندی ... شیخ ... و باقی برای خود داشتی و
چون بر شیخ چیزی هدیه رسیدی هر که از حاضران بودی در آن وقت بر ایشان قسمت کردی شیخ هدیه
قبول کردی و بر آن مکافات همه کردی ... قبول فرمود و از آن نخوردی رضی الله عنه حکایت صد و شصت و ششم
نقلست از شریف ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مرا والدم و گفت وقتی با شیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در مسجد جامع بودم روز جمعه تاجری بیامد و گفت مر شیخ را که برین مالی است
از غیر زکوة میخواهم فقرا و مساکین را بدهم مستحق نمی یابم هر کرا تو فرمائی او را بدهم شیخ فرمود مستحق و غیر مستحق را
بده تا مولی تعالی بدهد ترا آنچه مستحق آنی و آنچه مستحق آن نه راوی میگوید وقتی شیخ فقیری را دید
منکسر القلب گفت ... فقیر گفت در کنار شط بودم ملاح را گفتم مرا گذار کن ... آورد ... شکسته دل شدم

هم در بین بودند که مردی در آمد برای شیخ از همیان سی دینار که نذر کرده بود بیاورد شیخ آن فقیر را داد و گفت این همیان

همیان ببر و در آن ملاح را بده و بگو بعد از این هیچ فقیری را رد مکن و پیراهن خود آن فقیر را داد و بیست دینار ازو باز خرید

حکایت صد و شصت و هفتم نقلست از ابو عبدالله حسین بن ... بن علی بغدادی بسند ثقه با شیخ ابو محمد

عبداللطیف بن احمد که گفت روزی که شیخ محیی الدین عبدالقادر وعظ میفرمود حاضران را فترتی ظاهر شد شیخ نظر سوی

آسمان کرد و گفت این ابیات **من کلامه شعر** لا تسقنی وحدی فما عودتنی * انی اشح بها علی جلاسی *

انت الکریم ولا یلیق تکرما * ان یعبر الندماء دون الکاسی * شیخ عبدالله یافعی رضی الله عنه میفرماید

در نسخه اصل تغییر بود و تقدیم و اصلاح است از آن سبب گردانیدم در حال حاضران را اضطرابی عظیم پیدا آمد و از ایشان

و از ایشان یک نفر و یا دو نفر وفات یافت والله اعلم و نقل است از شیخ ابو القاسم بزاز رحمة الله علیه که میگفت

او قات آن که ما در مجلس محیی الدین عبدالقادر بودیم رضی الله عنه گویا که خوابی بود که دیده ایم چون بیدار شدیم اکرام اخلاق او

رضیه بود و اوصاف او زکیه و نفس او امینه و لطف او سجیه و هیچ کس را ندیدم که شکلی بهتر از او ... تا مایده

فراز کند و با مهمانان طعام خوردی و با ضعفا نشستی و از بهر طالبان علم صبر کردی و از سیاست ایشان در گذشتی

و هر که از اصحاب غایب بودی تفقد او کردی و از حال او باز پرسیدی و مودت ایشان نگاه داشتی و بر ایشان سوگند خوردی

و علم خود بر ایشان پنهان داشتی و دشمنی او ... که هیچ عزیز ... شیخ ... شیخ را ... با دیگر ... شیخ

مذکور چنین شیخ را رضی الله عنه یاد آوردی این بیت ... حیات ایشان زیست که قریب شیخ ... **شعر**

تلذذت فی جوار فتی * على الغلبة نتائج و فضل ... * لا یرفع الطرف الا عند مکرمة * من الحیاء ولا یغضی الا علی

عار **حکایت صد و شصت و هشتم** نقلست از ابوسعید عبدالله بن محمد بن عبدالله بن علی بن ابو عصرون تمیمی شافعی رحمة الله علیه

که گفت در ایام شباب بطلب علم در بغداد رفتم و ابن السقا از روز رفیق من بود و در نظامیه تعبد و تعلم ... زیارت صالحان میکردم

در آن ایام

و در آن ایام در بغداد مردی بود که او را غوث میگفتند اگر خواستی از نظر پنهان شدی و اگر خواستی خود را نمودار

کردی پس من و ابن السقا و شیخ عبدالقادر رضی الله عنه هر سه آن روز بقصد زیارت غوث رفتیم ابن السقا و شیخ

گفت امروز از او مسئله بپرسم که جواب آن نداند و من گفتم مسئله بپرسم ببینم تا چه فرماید شیخ فرمود معاذ الله

که من از او سوال کنم در پیش او منتظر برکات رویت او خواهم بود چون ما بر او در آمدیم او را در آن مقام نیافتیم بعد ساعتی

چه بینیم او را در مقام خود نشسته است از سر غضب نظر با ابن السقا کرد و گفت وای بر تو از من میخواهی مسئله بپرسی که جواب

آن ندانم سوال تو این است و جواب آن این است ای ابن السقا هر آینه آتش کفر می بینم که در تو شعله می زند پس نظر بمن

کرد و گفت ای عبدالله تو میخواهی که مسئله بپرسی و منتظر باشی تا در آن چه گویم سوال تو چنین و جواب آن

چنین بسبب سوء ادب در دنیا غرق شوی تا نرمه گوش بعد از آن نظر بشیخ عبدالقادر کرد و نزدیک خود طلبید و تعظیم

داشت و گفت ای عبدالقادر خدا تعالی و رسول را خوشنود گردانیدی بحسن ادب می بینم که تو در بغداد بر منبر برائی و بر

ملا بگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم که جمیع اولیاء با وقت برای تعظیم تو رقاب خود را منحنی کرده اند

پس از حال غایب شد دیگر او را باز ندیدیم اما شیخ عبدالقادر را امارات قرب حق سبحانه در ظهور رفت و بر نزدیکی او خاص و عام

اجماع کردند و او بالای منبر بر آمد و فرمود قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیاء زمان اقرار کردند بفضل او

و اما ابن السقا مشغول شد بعلوم شرعیه تا آنکه بر بیشتری علماء زمان فایق شد و مشهور گشت بقطع مناظره در جمیع

علم و او را لسانی بود فصیح و تقریری بلیغ خلیفه او را برسالت بملک روم فرستاد و ملک روم چون دید او ذو فنون

و فصاحتی عجیب دارد قسیسان و علماء نصرانی را جمع آورد تا ایشان با او مناظره کنند ابن السقا ایشان را همه را

در بحث ملزم ساخت و بر ایشان قاطع و عاجز گردانید نزد ملک روم او را جاهی و منزلتی حاصل شده بود تا آنکه

نظر او بر دختر ملک روم افتاد و مبتلا شد و از وی درخواست کرد تا آن دختر بدو تسلیم کنند ملک روم گفت مر او را دختر ندهم

مگر آنکه نفرانی شود او در حال اجابت کرد و آن دختر را خواست و کلام غوث یاد آورد و بیقین دانست که این هم
سبب شومیت آن بی ادبی بود راوی میگوید چون در دمشق در آمد سلطان نور الدین شهید مرا احضار کرد
و بکراهیت ولایت اوقاف داد و دنیا بسیار بر روی آورد و درست شد قول غوث در ما همه حکایت صد و شصت
و نهم نقلست از جماعت مشایخ که گفتند شیخ ابو محمد عبد الرحمن طفسونجی رضی الله عنه بالای منبر در
طفسونج فرمود که انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا ابو الحسن علی بن احمد حسن الکار
بود حاضر و برخاست در حال برخاست و دلق خود از بر کشید و گفت دعنی اصارعک شیخ عبد الرحمن خاموش
شد و مرا اصحاب خود را گفت هیچ موئی در تن ایشان خالی از عنایت نمی بینم و گفت تا آن دلق را باز پوشید او
گفت ما را از آنچه بیرون آمدیم بدان باز نگردیم و روی سوی بهشت بود آواز ایشان شنید چنین که راه پیروان اند آخرت
تا او بپوشد بعد از آن شیخ عبد الرحمن از وی پرسید که شیخ تو کیست گفت شیخ من عبد القادر گفت من نام شیخ عبد
القادر نمی شنوم مگر در زمین مرا چهل سال است در درکات قدرت شیخ عبد القادر را آنجا ندیدیم و گفت مر جماعتی از
اصحاب خود را که بروید در بغداد و بگوئید مر عبد القادر را که عبد الرحمن سلام میرساند و میگوید مرا چهل سال است در
درکات مر ترا آنجا ندیدیم نه در درون نه بیرون و همدران وقت شیخ عبد القادر بعضی اصحاب خود را فرمود که بروید پیش شیخ
عبد الرحمن طفسونجی و در اثناء راه بعضی اصحاب او که بر فرستاده است شما را ملاقات خواهند شد ایشان را با خود باز
گردانید و بر شیخ روید و بگوئید که عبد القادر سلام میرساند و میگوید که تو در درکات بوده کسی که در درکات بوده نه بیند
کسی را که در حضرت است و کسی که در حضرت بود نه بیند کسی را که در مخدع است یعنی گنجینه من نهان در درون میرفتم و بیرون
می آمدم از باب السر چنانکه تو مرا نمی دیدی با امارت آنکه خلعت رضا در فلان وقت برای تو بدست من بیرون آمد
و منشور فتح در فلان شب برای تو بدست من فرستاده شد و با امارت دیگر آنکه در درکات بکجا دوازده هزار ولی خلعت ولایت ترا

گفتند

گه در زر جبه خود را
آواز داد ... فاطمه
چنر بود ... تا بپوشم
او در بهشت بود ...

دادند و آن فرجی بود اخضر که وی از آن سوره اخلاص آن بدست ریحانی تو فرستادند بعد از آن اصحاب شیخ
عبد القادر یاران عبد الرحمن را در اثناء راه دریافتند بر از خویش باز گردانیدند چون بر شیخ عبد الرحمن رفتند و تبلیغ
رسالت شیخ عبد القادر کردند شیخ عبد الرحمن فرمود صدق الشیخ عبد القادر سلطان الوقت و صاحب التصریف
حکایت صد و هفتادم نقلست از شیخ ابو القاسم بطایحی نزیل کلال الشام رحمة الله علیه که گفت وقتی در کوه لبنان
رفتم تا زیارت صالحان کنم در سنه تسعه و سبعین و خمسمایه مردی را دریافتم که او را شیخ جبلی می گفتند و طول
اقامت او در کوه لبنان و او از اصفهان بود پیش او نشستم فرمود شش سال گفتم از عجایب و غرایب اینجا چه دیدی
فرمود در تاریخ سنه تسع و خمسین و خمسمایه اهل جبل را دیدیم در شب ماهتاب که همه جمع آمدند جماعت جماعت و
در هوا شدند جانب عراق رفتند مرا یاری بود از وی پرسیدم که کجا میروید گفت خواجه خضر سلام الله علی نبینا و علیه
ما را فرمود در بغداد رویم پیش قطب حاضر شوید پرسیدم او کیست گفت شیخ عبد القادر گفتم من هم با شما بیایم گفتند
بیا ما نیز در هوا شدیم ساعتی گذشت در بغداد رسیدیم دیدیم که پیش او صفوف اولیاست و اکابر ایشان میگویند یا سیدنا
و او ایشان را بهر چه امر میکند در حال امتثال آن میکنند بعد از آن فرمود باز گردید همه بپای پس باز گشتند و در هوا
و من یار صاحب خود بودم چون در کوه لبنان رسیدیم صاحب خود را گفتم این چه فرمان برداری و چه ادب بود که شما
امشب پیش او رعایت کردید گفت ای اخی ما چگونه رعایت ادب پیش او نکنیم که او فرموده است قدمی هذه علی رقبة کل
ولی الله و ما همه مامور شدیم بالطاعت و احترام او حکایت صد و هفتاد و یکم نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله بطایحی
رحمة الله علیه که گفت وقتی در آمدم بر شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه چهار نفر را دیدم نزدیک او که هرگز ایشان را
ندیده بودم چون ایشان برخاستند شیخ مرا فرمود که ایشان را دریاب و از برای خود دعا التماس کن در صحن مدرسه
ایشان را دریافتم و دعا درخواست کردم یکی از ایشان فرمود بشارت مر ترا است که تو خادم مردی هستی که حق تعالی نگاه دارد

داده بزرگی

زمین سهل و جبل و بر و بحر را برکت عام او و رحمت میکند بر خلق از بد و فاجر بوسیله او با او اولیا نه دیگر ... خطابه

... تحت ظل قدم و در دیده ام او دیدم بر ایشان از مدرسه بیرون رفتند در بازار ... ایشان ... بر شیخ آمدیم

چیزی بگو فرمود ابو محمد عبدالله هیچ کس را از مردان ... نکنی در حیات بر گفتم یا سیدی ایشان کیانند گفت رؤسای مردان

کوه قاف ... ایشان در مقام خود اند در کوه قاف **حکایت صد و هفتاد و دویم** نقلست از شیخ علی بن هیتی رحمه الله

که گفت وقتی بزیارت شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه در بغداد آمدم و در بالای بام مدرسه دریافتم که نماز چاشت

میگذارد و نظر در فضای هوا کردم دیدم چهل صف از مردان غیب در هوا ایستاده اند در هر صفی هفتاد مرد ایشان را

گفتم چرا ... گفتند تا شیخ از نماز فارغ شود ... دست او بالای دست ماست و قدم او بر

... چون شیخ سلام داد همه بر شیخ آمدند سلام گفتند و دست مبارک ببوسیدند شیخ علی بن هیتی میگوید چون

شیخ عبدالقادر را ... **حکایت صد و هفتاد و سیوم** نقلست از شیخ عبدالرزاق بن شیخ الاسلام شیخ

محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که گفت شیخ را پرسیدند که تو کی شناختی خود را که ولی خدایی فرمود ده ساله بودم در مکتب میرفتم

ملایکه را میدیدم که گرد و پیش من میرفتند چون در مکتب میرسیدم آواز ملایکه میشنیدم که میگفتند افسحوا لولی الله حتی یجلس

وقتی مردی را دیدم که هرگز او را نشناختم چون آواز ملایکه شنید پرسید هر یکی را از ایشان که این کودک کیست بعد ازان فرمود سیکون

له شأن عظیم هذا یعطی فلا یمنع و یمکن فلا یحجب و یقرب فلا یمکر به بعد ازان آن مرد را شناختم بعد از چهل

سال که او از ابدال آن وقت بود و فرمود چون در ایام صغر میخواستم که با کودکان بازی کنم آوازی میشنیدم که الی یا مبارک

... از خوف ... و کنار ... خود را ... خلوت ... نمی شنوم و فرمود چون در زمان ...

... شنیدم که میگفت یا عبدالقادر برای خواب ... ما ترا ... و تو هیچ خود

غافل ... ازین زمان که خبر شده ... نقلست از دو شیخ یکی شیخ ابو مسعود احمد بن ابوبکر حریمی عطار و دوم شیخ ابو ...

... قایل رحمة الله علیه که گفتند وقتی از شیخ صدقه بغدادی کلامی منکر صادر شد از آن خلیفه رسانید خلیفه

... تا شیخ را حاضر آرند و تعزیر کنند چون شیخ را حاضر آوردند و سر او را برهنه کردند خادم فریاد برآورد و ...

... و وقتی ... و در دل ... خلیفه ... از آنجا شیخ صدقه را با شیخ عبدالقادر

... در آمد دید که خلقی و بعضی مشایخ منتظر نشسته اند تا شیخ بیرون آید و وعظ فرماید چون شیخ بالای منبر برآمد هنوز

... نکرده بود ... که خلق را وجد عظیم ظاهر شد شیخ صدقه در دل گذرانید که این وجد از چیست در حال

شیخ روی سوی او کرد و فرمود که ما را مریدی بود در بیت المقدس بیک گام امروز اینجا آمد و توبه داد و حاضران مجلس امروز

... او اند باز شیخ صدقه در دل گذرانید که آنکس بیک گام از بیت المقدس بغداد آید او توبه از چه کند و او چه احتیاج

دارد باز شیخ روی سوی شیخ صدقه کرد و فرمود توبه ازان میکند که باز در هوا نپرد و او محتاج است بدانکه

تعلیم کنم او را راه محبت مولی تعالی بعد ازان شیخ فرمود انا شیئی مشهور و نوری منور و بنائی مفوقة

و سهامی صائبة و رمحی منصوب و فرسی مسرج انا نار الله الموقدة انا سلاب الاحوال انا بحر

بلا ساحل انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت

صوامعکم اقبلوا الی امر من امر الله انا ... من امر الله یا غلمان یا رجال یا ابطال یا اطفال

هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له فقال لی یا عبدالقادر تکلم تسمع منک یا عبدالقادر بحق علیک

کل بحق علیک اشرب بحق علیک تکلم و آمنتک من الرد و یقول علی رؤوس الاشهاد ...

تا بر رسول سلام میگوید ... بیاید بر رسول سلام میگوید و اخبار میکند از آنچه در آن سال است و هر ماه و هر هفته

و هر روز بر ... آید و سلام می کند و اخبار میگوید از آنچه در آن واقع خواهد ... که سعدا و اشقیا را

عرض میکنند ... چشم ... لوح محفوظ ... علم و مشاهده ... رحمه الله تعالی

[illegible]

بر شما همه رباب پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم و وارث او در زمین **حکایت صد و هفتاد و چهارم** نقلست از شیخ
ابو القاسم بن احمد بن محمد بغدادی بزاز رحمة الله علیه که گفت وقتی من و شیخ ابو سعد قیلوی و شیخ ابو الخیر
بن محفوظ و شیخ ابو حفص کیمانی و شیخ ابو العباس اسکاف و شیخ سیف الدین عبد الوهاب ابن شیخ عبد القادر
نشسته بودیم نزدیک شیخ خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در آخر روز جمعه سلخ ماه جمادی الاخر سنه ستین
و خمسمایه شیخ با ما در سخن بود ناگاه جوانی خوب صورت بیامد و پیش شیخ نشست و گفت السلام علیک یا ولی الله
من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت کنم و خبر دهم از آنچه مقدر است در من از خیر **راوی** میگوید دیدم که در ماه رجب نبود
مگر خیر چون روز یکشنبه سلخ ماه رجب شخصی کریه المنظر بیامد و شیخ را گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه شعبانم آمده ام
تا ترا تهنیت کنم و خبر دهم از آنچه مقدر است در من از وبا در بغداد و غلا در حجاز و سیف در خراسان **راوی**
میگوید در ماه شعبان در بغداد وبا بود و خبر آمد که غلا شده است در زمین حجاز و سیف در خراسان و در ماه رمضان
شیخ چند روز مریض بود چون روز دوشنبه شد بیست و نهم از ماه مذکور ما نزدیک شیخ بودیم و شیخ علی بن هیتی و شیخ
ابو النجیب سهروردی و شیخ ابو الحسن جوسقی و قاضی ابو یعلا محمد بن فرا نیز حاضر بودند که شخصی با وقار و طریق حسن
بیامد و گفت مر شیخ را السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام تا ترا عذر خواهم از آنچه مقدر بود در من بر تو
و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع است مرا با تو پس بازگشت **راوی** میگوید که شیخ در ربیع الاخر از آن سال
از جهان سفر کرد و ماه رمضان دیگر در نیافت رضی الله عنه **راوی** میگوید بارها شنیدم از شیخ که بالای منبر
میفرمود مر خدا تعالی را بندگانی اند که ماه رمضان می آید بر ایشان و عذر میخواهد از آنچه واقع شده است بر ایشان از محن
در ایام آن و میگوید که کیف انتم بما قضی علیکم فی و شیخ سیف الدین عبد الوهاب بن شیخ عبد القادر رضی الله عنه
میگوید هیچ ماه نبود مگر آنکه پیش از هلال بر شیخ آمدی و اگر در وی خیر مقدر بودی بصورت جمیله بیامدی و الا بصورت کریه

حکایت صد و هفتاد و پنجم نقلست از امام المقتدین شیخ شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی رحمة الله علیه
که گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که بالای منبر میفرمود در مدرسه خود که هر ولی بر قدم نبی است
و من بر قدم جد خود صلی الله علیه وسلم بر نداشت مصطفی صلی الله علیه وسلم قدمی مگر آنکه بنهادم قدم خود بر آن موضع
که بر داشت او قدم خود از آن موضع مگر در اقدام نبوت که راه نیست در آن غیر نبی را **حکایت صد و هفتاد و ششم**
نقلست از شیخ ابو محمد علی بن ادریس یعقوبی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ عبد القادر رضی الله عنه که میگفت
انس را مشایخ اند و جن را مشایخ و ملایکه را مشایخ و من شیخ الکل **راوی** میگوید در مرض موت شنیدم
از شیخ که مر اولاد خود را میگفت میان من و شما و همه خلق بعد آسمان و زمین است پس قیاس مکنید مرا با هیچ
یکی و هیچ کس را با من و گفت شنیدم پسر عبد الجبار را میگفت تو خفته یا بیدار چون بمیری همانا بیدار شوی زود
میگفتند دو شیخ عبد الوهاب و عبد الرزاق ابنا شیخ عبد القادر رضی الله عنه که چون شیخ کسی را از دور دیدی
گفتی چنانکه او بشنود مرحبا نجیب ابنه اگر سعید بودی و الا مرحبا بطریقه گفتی اگر بدبخت بودی و علامات سعادت
و شقاوت چنانکه شیخ فرموده است در هر یکی پیدا شدی **حکایت صد و هفتاد و هفتم** نقلست از حافظ ابو محمد
عبد الغنی بن عبد الواحد مقدسی و حافظ ابو محمد عبد العزیز بن ابو نصر بغدادی معروف بابن الاخضر که گفتند شنیدم از شیخ
ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه که گفت مر در امور خلق و در اعقول شما ایم جمیع مردان حق چون بقضا و قدر رسید
امساک کنند مگر من که چون بدان رسیدم بگشادند برای من روزنی پس من در آن در آمدم و نازعت اقدار الحق
بالحق للحق شیخ عبد الله یافعی رحمة الله علیه میفرماید که این بعض کلام شیخ است در قضا و قدر و معنی این بغایت
... عقل در یافته نشود بلکه تاویل آن مستلزم بود که حق تعالی او را اطلاع دهد بر آن سر و آن از قدر ابتدا بود که
... پس محمول بود در راجعت او در آن بالحق سبحانه و تعالی بطریق شفاعت و بطریق

و اما انتقد بر حق از کلام است لا بد از تغیر و قوعه تغیر در ان جایز نیست **حکایت صد و هفتاد و هشتم** نقلست از شیخ علی بن
هیتی رحمة الله علیه که گفت وقتی با شیخ محی الدین عبد القادر بزیارت خواجه معروف کرخی رفتم رضی الله عنهما گفت
السلام علیک یا شیخ معروف عبرتنا بدرجة بعد از مدتی باز بزیارت او رفت و بر بالای وی گفت علیک السلام یا سید اهل زمانه
و شیخ اوایل بر اصحاب را میفرمود که عراق مرا تسلیم کرده اند بعد از مدتی فرمود که این زمان جمیع زمین شرق و غرب
و بر و بحر و سهل و جبل مرا تسلیم کردند و هیچ ولی از اولیا نماند در ان وقت مگر آنکه بر شیخ آمد و تسلیم کرد او را بقطبیت
علی ثوب حیاته الکریه **حکایت صد و هفتاد و نهم** نقلست از شیخ ابو محمد عبد اللطیف بن ابو طاهر بغدادی صوفی رحمة الله
که گفت چون شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه کلام عظیم فرمود عقب آن فرمود بالله علیکم بگوئید صدقت از انکه
من سخن میگویم از یقینی که در ان شک نیست مرا میگویانند الغا میکنم و مرا امید میشود پس نقش هم میکنم و میفرمایند التکلم میکنم
و عهده بر آن کسی است که میفرماید و دیت بر عاقله است تکذیب شما مرا از بهر قاتل است مرا و بان سبب ذهاب دنیا و آخرت
شما است من سیکتم فی تهیق قتالا وجندکم الله نفسه اگر لجام شریعت نبودی بر زبان من هر اینه خبر کنم میکردم شما را از انچه
میخورید و یا ذخیره میکنید شما پیش من همچو قواریر چیزی انچه در ظواهر و بواطن شما است اگر لجام حکم نبودی بر زبان من
سخن گفتی صاع یوسف علی نبینا و علیه السلام هر انچه در آنست ولیکن علم مستجیر است بذیل گفت یا ذیل عالم اظهار
مکنونات **حکایت صد و هشتادم** نقلست از شیخ عمر کیمانی و عمر بزار و از شیخ عبد الرزاق و عبد الوهاب ابنای شیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفتند وقتی شیخ بالای منبر میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم روز سه شنبه شانزدهم ابو محمد
از شوال سنه احدی و عشرین و خمسمایه در خواب دیدم که میفرمود یا بنی لم لا تتکلم گفتم یا ابتاه من مردی عجم ام
با فصحای بغداد چگونه سخن گویم فرمود دهن بگشا همچنان کردم هفت بار در دهن من دمید و گفت بر خلق سخن گوی
وادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة پس نماز ظهر گزاردم و هم بر جای خود نشسته دیدم که خلقی بسیار

جمع آمدند و زبان من بسته شد امیر المومنین علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه دیدم در مجلس مقابل من ایستاده
و گفت ای فرزند چرا سخن نمیگوئی گفتم یا ابتاه زبان من بسته شده است فرمود دهن باز کن دهن بگشادم شش بار در
دهن من دمید گفتم چرا هفت بار ندمیدی فرمود از جهت ادب پیغامبر صلی الله علیه و سلم و از نظر من متواری شد بعد از ان
در سخن آمدم و گفتم غواص فکر در دریای قلب غواصی میکند برای در سیر معارف پس بر ان می آرد از اندرون
صدر پس بدا میکنند بران مساره اثمان ترجمان زبان پس خرید میشود بنفایس شاهی بطاعت در بیوتی
اذن الله ان ترفع راویان مذکور میگویند که ابتدای اول کلام شیخ بود بر خلق رضی الله عنه **حکایت صد و هشتاد و یکم**
نقلست از شیخ شریف ابو عبد الله محمد بن ابو الغنایم از هر بن ابو المعالی حسینی بغدادی رحمة الله علیه که گفت
حاضر شدم روز در مجلس شیخ خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در تاریخ سنه خمس و خمسین و خمسمایه و مو فرض ده هزار
مرد آن روز در مجلس شیخ حاضر بودند و شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه مقابل شیخ نشسته بود ناگاه نعاس بر وی غلبه کرد
شیخ فرمود که خاموش باشید همه خاموش شدند چنانکه هیچ نفس از ایشان بر نمی آمدی جز شنیدن اصوات
و پس شیخ از بالای منبر فرود آمد و پیش شیخ علی بن هیتی با ادب تمام بایستاد و بسوی آن میدید تا که او بیدار شد
شیخ او را گفت تو پیغامبر را در خواب دیدی صلی الله علیه و سلم گفت آری گفت بچه وصیت کرد گفت بملازمت تو پس شیخ فرمود
من از جهت ادب بایستاده بودم پس از معنی این سخن شیخ علی بن هیتی را پرسیدند گفت آنچه من در خواب دیدم او در بیداری میدید
میگویند از روز هفت نور از حاضران مجلس وفات یافتند بعضی در مجلس و بعضی در خانه رفته بعضی بعد از ان
حکایت صد و هشتاد و دوم نقلست از ابنای شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه عبد الرزاق و عبد الوهاب
و از ابو الحسن عمر بزار که گفتند وقتی نزدیک شیخ در مدرسه بودیم از تاریخ سنه سبع و خمسین و خمسمایه [illegible]
[illegible] میکرد شیر خورد و ترک داد و تا دیری از خورد غایب شد بعد از ان فرمود [illegible]

ببغداد دراز درهای علم لدنی وسعت همه روی کشیده ما بین السماء و الارض بعد از آن شیخ کلامی بجهت نمود
در معارف اهل خصوص که حاضران را از آن دهشت مستولی شده و گمان بردم که مثل این کلام بعد از وی از غیر او
صادر نشود **حکایت هشتاد و سیوم** نقلست از دو شیخ یکی ابو عمرو عثمان صریفینی دوم ابو محمد عبد الحق حریمی رحمهما الله
که گفتند شنیدیم از شیخ عبد القادر رضی الله عنه که بالای منبر میفرمود ای اهل زمین مشرقا و غربا و ای اهل آسمان
قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون و من از آنهاام که شما نمیدانید بیایید و بشناسید تا از من خبری بیاموزید ای
اهل عراق احوال نزدیک من چون ثیاب معلقه است هر کدام را که خواهم میپوشم فعلیکم بالسلامة و الا جئتم
بجنود لا قبل لهم بها ای غلام هزار سال سلوک کن تا از من کلمه بشنوی ای غلام ولایت و درجات اینجاست و درین
مجلس خلعتها عطا میشود و نیست از همه مخلوق و مرد ولیکن آنکه حاضر شد در مجلس من احیا با بدان و اموات
با ارواح ای غلام از منکر و نکیر سوال کن چون می آیند به تو در قبر تا ترا خبر دهند از من و نقلست از بعضی شیوخ که گفت
هیچ کس از شیخ عبد القادر نخواست که کرامت بنماید در هیچ وقت الا آنکه دید خوارق از وی کاهی
بیشتر و کاهی بر وی و کاهی درون **حکایت هشتاد و چهارم** نقلست از دو شیخ یکی ابو سعود احمد بن ابو بکر حریمی
و دوم ابو عمرو عثمان صریفینی که گفتند والله که حق تعالی اظهار نکرده و نخواهد کرد از اولیا مثل عبد القادر رضی الله عنه
بغیر صحابه کرامات او متوالی و متصل بود بعضی به بعضی و اگر یکی از کرامات او شمار کردی در یکروز تا چند شدی
گواه میبود دو شیخ این سخن دو شیخ روایت کرده اند یکی ابو الحسن بغدادی معروف بخفاف دوم ابو محمد عبد اللطیف
بغدادی معروف بمطرز و بعضی مشایخ عراق این سخن را استبعاد میکردند ایشان جواب دادند تا غیر ایشان
از اهل علم که اکثر ایشان مطلع نمی بودند بزبان ماضی و مستقبل بر آن افزون میگفتند و قسم یاد میکردند **حکایت صد**
هشتاد و پنجم نقلست از ابو مسعود حریمی مذکور و شیخ ابو العباس احمد بن علی صرصری رحمهما الله که گفتند در قصر

ابو المظفر

ابو المظفر حسن بن تمیم بغدادی تاجر پیش شیخ حماد دباس رفت رضی الله عنه در تاریخ سنه احدی و عشرین و خمسمائة
و گفت یا سیدی قافله ترتیب کرده ام میخواهم تا بشام روم در آن قافله بضاعت هفتصد دینار است شیخ فرمود
اگر تو امسال سفر کنی کشته شوی و مال تو تلف شود از پیش شیخ اندوهگین باز گشت و رفت شیخ عبد القادر را دید
و او آن روز جوان بود گفت شیخ حماد این چنین فرمود عبد القادر گفت برو و اگر بر سفر شوی سالم و غانم باز خواهی
گشت و الضمان فی ذلک علی پس آن تاجر بشام رفت و آن بهزار دینار فروخت روزی در سقایه در آمد
در حلب برای قضای حاجت چون فارغ شد آن مال همه بانجا فراموش کرد و رفت بخانه چون در وثاق رفت خواب
برو غلبه کرد در خواب می بیند گویا که او در قافله است طایفه عرب بر آن قافله تاخت و نهب کردند و بکشتن یکی
از ایشان بیامد و بکار کردن او تیغ بر بست از هول بیدار شد اثر خون در گردن خود دید الم ضرب را احساس
کرد و مال خود را یاد آورد در حال بدان سقایه رفت مال خود را در آن محل یافت باز گشت در بغداد آمد در دل
گفت اگر ابتدا اول بلقای شیخ روم اکبر سن شیخ حماد است و اگر آنکه سخن او درست شد شیخ عبد القادر هم در نظر بود
که در سوق سلطان شیخ حماد را دید فرمود ای ابو المظفر اول بر شیخ عبد القادر برو که او محبوب است از
حق تعالی هفده بار درخواست کرد تا آن کشته شدن تو در بیداری بخواب بدل شد و تلف مال تو بنسیان پیش شیخ
عبد القادر رفت رضی الله عنه شیخ ابتدا فرمود که شیخ ترا چنین گفت که هفده بار از برای تو درخواست کرد
بعزت معبود که هفده بار از حق سبحانه و تعالی درخواست کردم تا آنکه قتل تو یقظه بمنام و ذهاب مال بنسیان گشت
حکایت هشتاد و ششم نقلست از شیخ ابو الخیر بشیر بن محفوظ رحمة الله علیه که گفت در قصر من و شیخ ابو
مسعود حریمی و شیخ محمد بن قاید و شیخ ابو القاسم عمر بن مسعود بزاز و شیخ ابو محمد حسن فارسی و شیخ جمیل صاحب خطوه

رضی الله عنه و شیخ ابوحفص عمر غزال و شیخ خلیل بن شیخ احمد صرصری و شیخ ابوالبرکات عیسی بن غنایم البطایحی و
و شیخ ابوالفتوح نصر بن ابوالفرج بغدادی و ابوعبدالله محمد بن وزیر ابوالمظفر بن هبیره و ابوالفتح عبدالله
بن هبة الله و ابوالقاسم علی بن محمد بن صاحب حاضر بودم نزدیک شیخ خود محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه
در مدرسه شیخ فرمود هر یکی از شما که حاجتی دارد طلب کند تا ما او را عطا کنیم شیخ ابومسعود گفت ارید
الاختیار و شیخ عمر گفت ارید قوة بر مجاهده و درخواست کرد شیخ عمر بزاز خوف از حق تعالی و شیخ فارس زیادت
کرد او را بود و شیخ جمیل حفظ وقت و شیخ عمر غزال زیادت علم و شیخ خلیل صرصری مقام قطبی و شیخ ابوالبرکات
حالی استغراق در محبت حق جل و علا و شیخ ابوالفتح حفظ قرآن و حدیث و را و ابوالخیر صوفی که بدان
کند میان او و اردات ربانی و غیر آن و ابوعبدالله هبیره نیابت و وزارت و شیخ ابوالفتح بن هبة الله
دارد و ابوالقاسم بن صاحب حجابت باب عزیز پس شیخ عبدالقادر رضی الله عنه فرمود که کلاً نمد هؤلاء
و هؤلاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا راوی ابوالخیر میگوید والله هر یکی را از ایشان آنچه طلب کرده بود
که بدان رسیدند مگر شیخ خلیل صرصری که هنوز وقت آن نه رسیده بود که بدان و هم قطبی بود حکایت
هشتاد و هفتم نقلست از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه که گفت در جوانی بعلم کلام مشغول
شده [illegible] بسیار آن علم یاد گرفتم بحدی که اندران علم فقیه شدم عم مرا ازان باز داشت [illegible] شیخ
مرا برابر خود بزیارت شیخ عبدالقادر برد و گفت ای عمر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة ما این زمان بر منبر کی در می ایم که دل [illegible]

ای عمر کدام کتاب را یاد گرفته گفتم فلان فلان دست مبارک بر سینه من فرود آورد والله از آنچه یاد گرفته بودم
یک لفظ مرا یاد نماند ولیکن حق تعالی در حال پر کرد از علم لدنی و یک سال از پیش شیخ سخن حکمت گویان [illegible]
و ورا فرمود ای عمر انت آخر المشهورین فی العراق و شیخ شهاب الدین فرمود شیخ عبدالقادر سلطان طریق
و متصرف است در وجود بتحقیق حکایت هشتاد و هشتم نقلست از شیخ نجم الدین صاحب شیخ شهاب الدین
سهروردی رضی الله عنهما که گفت رفتم نزدیک شیخ خود در خلوت بودم در چهلم روز شیخ شهاب الدین را دیدم در [illegible]
بر سر کوهی [illegible] و نزدیک او جواهر بسیار و در دامن آن کوه خلق بیشمار و شیخ آن جواهر را القا میکند
و بر خلق باران کند و ایشان آنرا بر می چینند و همین که آن جواهر کم میشود بلند از سر افزون میگردد گویا
چشمه است از جواهر آن وقت واز خلوت بیرون آمدم و بر شیخ رفتم پیش از آنکه من چیزی بگویم فرمود آنچه تو دیدی
حق است [illegible] ازان بارده شیخ عبدالقادر است رضی الله عنه که عوض داد مرا از علم کلام و مرا او را [illegible]
بود و بسوط الله تعالی در تعریف [illegible] و فعل خارق دایم حکایت هشتاد و نهم نقلست از شیخ ابومحمد
بن نبهان شیبانی [illegible] رحمة الله تعالی علیه که گفت در جمعه شیخ عطا با اصحاب درمیان رفتیم برای نماز جمعه
و درمیان جوی بود پر از آب عبور میکردند و اصحاب او ارباب احوال بودند چنانکه بعضی بر سر آب میرفتند
و در دل من آمد که اگر [illegible] فحصل فی نفسی من ذلک شیء در بغداد بر شیخ خود شیخ عبدالقادر رفتم رضی الله عنه
و این قصه بر گفتم چند روز با من سخن نکرد وقت مراجعت مرا فرمود چون تو بدان جوی رسی نزدیک [illegible]
و ایستاده شوی و بگوئی که عبدالقادر ترا میگوید که شیخ عطا و اصحاب او را بگذار که از تو بگذرند همچنان
نزدیک آن جای رفتم و گفتم آنچه شیخ فرموده بود و چون روز جمعه شیخ عطا و اصحاب آمدند و بر عادت قدیم خواستند
که بگذرند آب بر نگشت چند آنکه بعقبه رسید نتوانستند که خوض کنند و از عبور باز ماندند شیخ عطا و اصحاب

نت باز آمدیم که چیزی حادث شده است بعد از آن زمود سر و پا برهنه گشته تا در بغداد بر شیخ عبدالقادر رویم
توبه و استغفار کنیم پس ابو ابراهیم گفت بلکه بر شیخ منفرج رویم چون غریب بر آن گاه در حال آن مرد از پشت
بحد قدیم خود باز آمد عبور کردند در میان بر شیخ منفرج رفتند تواضع نمودند و استغفار کردند و روز استغفار
ایشان روزی عظیم بود **حکایت صد و نودم** نقلست از شیخ عبدالله محمد بن احمد بلخی رحمة الله علیه که گفت
از بلخ به بغداد رفتم و پیش از روز جوانم شیخ عبدالقادر را رضی الله عنه دریابم وقت عصر در مدرسه او در نماز
بود که در آمدم و پیش از آن او را ندیده بودم و نه او مرا چون سلام نماز باز داد دیدم که خلق بروی هجوم
کرده بودند پیش شدم و مصافحه کردم دست گرفت سوی من دید تبسم کرد و گفت ای محمد بلخی قدر ای الله مثالک
و علم حیات گویا که کلام او بود و بوی بیچ را استغفار علیل ابر دو چشم از خشیت روان شده و استخوان سینه او
هیبت از بدن رفت و از شوق و محبت لرزه در بدن پاره پاره میشد و نفس من از خلق مستوحش شده و در دل خود
امری یافتم که از آن تعبیر نمیکنم چنانچه هر چه افزود و قوی میشد و مرا از اعتکاف داشتم تا آنکه شبی بخلوت بیکی
بود و مرا و در به حجره استم دیدم که گوئی از روز شخصی ظاهر شد بدست یکی قدح و بدست دیگری خلعتی صاحب خلعت گفت
کرم علی ابی طالبم و این یکی از ملایکه مقرب است و این کاسه شراب محبت است و این خلعت از خلل رضا [illegible]
[illegible] و آن قدح مرا داد و نور آن تمام مشرق و مغرب منور شد چون از آن بیاشامیدم مکشوف شد [illegible]
[illegible] ات اولیا غیر از عجایب و مقامی را دیدم که اقدام عقول از دور اکثر آن از پای در آید و افهام
[illegible] ان راه گم کند و رقاب الباب از هیبت آن در خضوع آید و اسرار اسرار از بهای آن از عجایب
[illegible]
[illegible]

بی تنزیه برا اهل مقام را استسلام کنند و قایل بیقین گردند که نیست فرق [illegible] ناظر تحقیقی
[illegible] هر مقامی که مرد را اصل است یا حالی مر مجذوب را یا سری مر محبوب را یا علمی مر عارف را یا تقریبی مر
[illegible] یا تمکینی مر مقرب را ابتداء و مآل و جمله تفصیل و کل و بعض و اول و آخر آن در آن مقام آمده است
[illegible] آن کشف نیافته و بدان کمال نگرفته [illegible] نظر بدان مقام نمیتوانستم کرد و بعد مدتی قوت آن [illegible]
[illegible] طاقت مسامحت آن نداشتم بعد مدتی انهم شد و مدتی میدانستم که اندران مقامیست بعد
اطلاع یافتم دیدم که در آن مقام رسول الله نشسته اند صلی الله علیه و سلم و راست حضرت آدم و ابراهیم و جبریل
[illegible] و نوح و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین و هشتاد کابر صحابه رضوان الله علیهم و اولیا رحمهم
[illegible] شکل خدم استاده و کان علی رؤسهم الطیر من هیبة صلی الله علیه و سلم و از صحابه از آنجا
[illegible] شناختم ابوبکر بود و عمر و عثمان و علی و حمزه و عباس رضی الله عنهم و از اولیا معروف کرخی و سری سقطی
[illegible] سهل تستری و تاج العارفین ابو الوفا و شیخ عبدالقادر و شیخ عدی و شیخ احمد رفاعی قدس الله
[illegible] و از اقرب صحابه بمصطفی صلی الله علیه و سلم ابوبکر صدیق بود و از اقرب اولیا شیخ عبدالقادر
[illegible] قاب کیلکف چون ملایکه مقرب و انبیا و مرسل و اولیا محب مشتاق رویت محمد رسول الله
[illegible] صلی الله علیه و سلم از مقام اعلی عند ربه تعالی بدین مقام آیند پس از دیدن جمال او نور ایشان
[illegible] مضاعف شود و مقام و مرتبه ایشان بلند شود از برکت او ثم یعودون الی الرفیق الاعلی [illegible]
[illegible] و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر بعد از آن از نور قدس اعظم بارقه ظاهر شد که غایب
[illegible]
[illegible]

بگو شیخ فرمود ای عجمی مرا امر کرده اند تا ترا دریابم و مالک حال خود گردانم و آنچه ترا مقدور گردد انداز تو دور گردانم
بعد از آن جمیع احوال و مشاهدات مرا از اول تا آخر مرا خبر کرد بیقین دانستم که او بر نفس مطلع بود بر حال من
و فرمود از برای تو درخواست کردم از پیغامبر صلی الله علیه وسلم هفت بار تا طاقت آن شد ترا که بدان مقام
نظر کنی و هفت بار دیگر تا ترا طاقت مساوات آن مقام شد و هفت بار دیگر تا ترا اطلاع بر کسانیکه اهل آن
مقام بودند و هفت بار دیگر تا آن ندا شنیدی و از حق تعالی درخواست کردم هفت بار هفت بار و هفت بار تا آن
بار قدم بر تو رواج شد و جمیع آن از حق تعالی هفتاد بار درخواست کرده بودم تا ترا کاس محبت و خلعت رضا
پوشانند ای فرزند برو در جمیع فرایض که از تو فوت شده است قضا کن حکایت صد و نود و یکم نقلست از ابو
عبد الله محمد بن کامل [illegible] رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ ابو محمد [illegible] که میگفت در بغداد بزیارت
شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه آمدم و مدتی نزدیک او اقامت کردم چون عزیمت مراجعت شد بطلب از او
دستوری خواستم مرا وصیت کرد که از هیچ کس چیزی نخواهی و انگشت مبارک در دهن من نهاد و فرمود که این را
بگوش و باز گردانیدم من کردم از بغداد تا آنکه بمصر رفتم هیچ طعام و آب در میان نبود و قوت زیاده میشد و هیچ نقصان
در وی حکایت صد و نود و دو نقلست از شیخ عبد الرزاق بن شیخ عبد القادر رضی الله عنه که گفت روزی والد
برای نماز جمعه بیرون آمد من و دو برادر عبد الوهاب و عیسی برابر بودیم ناگاه دیدیم سه بار خمر که برای سلطان میبردند
از آن بوی [illegible] می آید و سرهنگان دیوان برابر اند شیخ ایشان را فرمود بایستید ایشان نه ایستادند و دواب را
تعجیل روان داشتند شیخ مر آن دواب را گفت بایستید در حال همه بر جای خود بماندند هر چند آن سرهنگان دواب را
میزدند از جای نمی جنبیدند در حال ایشان را قولنج گرفت بر زمین افتادند و میطپیدند پس آن همه فریاد بر آوردند که
توبه کردیم و مستغفر شدیم آن قولنج در حال از ایشان دفع شد و آنچه خمر بار که بود همه گشت چنانکه اوانی [illegible]

که خبر همه خلل شده است شیخ در مسجد جامع رفت میان خلق شور افتاد و این خبر بسلطان رسید
بیامد و [illegible] و از بس [illegible] باز ماند و بزیارت شیخ آمدن گرفت و پیش او بتواضع و ادب تمام بنشستی
[illegible] علم حکایت صد و نود و سیوم نقلست از شیخ ابو عمرو عثمان [illegible] رحمة الله علیه که گفت شبی در
[illegible] نام [illegible] بستان [illegible] بودم ناگاه در فضای آسمان دیدم که [illegible] شب یکی از ایشان شنیدم
که بزبان فصیح میگفت سبحان من عنده خزائن کل شیء وما ننزله الا بقدر معلوم و از دوم شنیدم که میگفت
سبحان من اعطى كل شيء خلقه ثم هدى و سیوم را میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجة
علی خلقه و فضل علیهم محمدا و چهارم را میگفت کل ما فی الدنیا حرام باطل الا ما کان لله و رسوله
پنجم را میگفت یا اهل الغفلات عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم
میگوید چون آواز ایشان در گوش من افتاد بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم دیدم که محبت
دنیا و آنچه در دنیاست از دل من برفت چون بامداد شد بجهد تمام عهد کردم که نفس خود بشیخی تسلیم کنم تا او
مرا برسولی [illegible] عزم روان شدم ندانستم که کجا میروم ناگاه پیری دیدم [illegible] ظاهر الوضاء [illegible]
گفت السلام علیک ای عثمان رد سلام کردم و سوگند دادم که تو کیستی و نام مرا چگونه شناختی [illegible]
[illegible] بوده ام فرمود [illegible] زبان شیخ عبد القادر بوده گفت ای ابو العباس [illegible]
[illegible] اند نام او عثمان [illegible] حق جل و علا [illegible] اقبال کرده [illegible] اجابت
[illegible] یا عبد [illegible] که خود را تسلیم [illegible] حق جل [illegible]
[illegible]

از نظر غایب شد تا هفت سال باز او را ندیدم بعد از آن بر شیخ عبد القادر درآمدم ابتدا از سخن [illegible]

جذب المولی بالسنة القدیر وجمع له کثیر من الخیر ای عثمان حق تعالی سرانجام تا مریدی دیده که نام [illegible]

[illegible] نقطه است از بس اولیا عاشق بود حق تعالی مباهات کند بر وی [illegible] بعد از آن شیخ [illegible]

نهاد در بازارگاه سر خود بیرون یافتم که متصل شد [illegible] و دل [illegible] اسرار او [illegible] پس کشف شد مرا از علامات

و شنیدم [illegible] همه و آنچه درو است شیخ بگوید [illegible] با اختلاف لغات و انواع [illegible]

من که بخود شود پس شیخ [illegible] نقطه که بر دست او بود حق تعالی [illegible]

او پس شیخ چند بار مرا در خلوت نشاند فوائد هیچ امری ظاهر و باطن نیافتم مگر آنکه شیخ مرا خبر کرد از آن

پیش از آنکه بر وی روز رسید هیچ مقامی و حالی تا شاهده کردم [illegible] مکاشف شدم [illegible]

مگر آنکه شیخ خبر کرد مرا پیش از آنکه بدان برسیم بتفصیل مجملات و حل مشکلات و اصول و فروع از ابیات

کرد و همچنین از منزل بمنزل مرا میرسانید تا آنجا که خواست حق بود جل و علا و اعتبار کردم [illegible]

امور که بعد شش سال مرا پیش خبر داده آمد و از لبس خرقه مرا [illegible]

سال بود و آن [illegible] که شیخ وصف کرده بود رضی الله تعالی عنه حکایت صد و نود و چهارم نقلست از

شیخ مکارم رضی الله عنه که گفت روزی پیش شیخ عبد القادر بودم رضی الله عنه در مدرسه او ناگاه دراجی بر هوا

بگذشت مرا آرزوی خوردن آن دراج با کشک در دل گذشت شیخ سوی من دید و تبسم فرمود و نظر بهوا کرد

در حال آن دراج از هوا در صحن مدرسه افتاد و بیامد در برابر [illegible] پس شیخ فرمود [illegible]

[illegible] شهوة بالکشک شیخ مکارم [illegible] از آن باز دراج [illegible] مشغول شد که بوی [illegible]

کلمه [illegible] از آن [illegible] دراج [illegible] سخت محبوب بود و گفت [illegible] مجلس شیخ حاضر

بودم سخن در مقامات واصلان و مشاهده عارفان می بود تا آنکه هر یکی را از حاضران شوق بر دل

مستولی شد و در دل هر یک گذشت که کدام طریق بدین مراد رسد در حال شیخ قطع کلام کرد و روی سوی ما آورد

و فرمود ای یاران میان تو و مراد تو دو قدم بیش نیست یک قدم از سر دنیا گیر و دیگر [illegible] از نفس [illegible]

[illegible] حکایت صد و نود و پنجم نقلست از شیخ ابو المظفر اسماعیل بن علی حمیری

رحمة الله علیه که گفت [illegible] شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه مریض شد [illegible] آنجا

آمدی و ایام مرض [illegible] شیخ عبد القادر رضی الله عنه از بغداد بعیادت او

[illegible] و در آن مقام جمع شدند آنجا دو درخت نخل بود هر دو خشک از مدت چهار سال [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر رضی الله عنه بزیر درخت [illegible]

کرد و بزیر دیگر دو رکعت نماز گزارد و بعد از آن هفته هر دو درخت بار برگ شد [illegible]

حمل نخل بعد از آن چیزی از جنس میوه پیش شیخ عبد القادر رضی الله عنه آوردم قدری از آن تناول

کرد و گفت بارک الله فی [illegible]

اضعاف مضاعف آن [illegible]

شدی و از سود [illegible] چندان نتاج شد که شمار آن مرا معلوم نبود از برکت دعای شیخ عبد القادر رضی الله عنه

حکایت صد و نود و ششم نقلست از شیخ ابو الحسن جوسقی رحمة الله علیه که گفت وقتی در ایام جوانی

واردی عظیم وارد شد بیشتری از امور آن بر من مشکل بود بر شیخ [illegible] علی بن هیتی رفتم رضی الله عنه

تا از وی سوال کنم ابتدا فرمود ای ابو الحسن وارد تو [illegible] قدرت [illegible] حل [illegible] مشکلات [illegible]

بلکه [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] علماء عارفان [illegible]

میگوید در بغداد رفتم و بر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه درآمدم دیدم که در محراب مدرسه نشسته است و
هیبتی او مرا هیبتی او درگرفته نشستم پس نظر او بر من افتاد آنچه در باطن من بود و هرچه بسبب آن آمده بودم همه
شد و از زیر سجاده خیطی ملتوی بر پنج طاق کشیده یک طرف آن بدست خود گرفت و دوم طرف مرا داد
که از آن خیط باز میکرد مرا روشن میشد از وراء خود هم فرق عظیم که آن را نهایت نبود و مشاهده میکردم
امری جلیل که کنه آن امکان ادراک نداشت تا آنکه بر شیخ پیچ را باز کرد و پنهان کشف شد مرا جمیع احوال
و ظاهر گشت بر من خفیات امور آن از مکامن اسرار و بصیرت من نیز نور یافت بقوتی روحانی تا
حق عجب که پس شیخ نظر بسوی من کرد و فرمود خذها بقوة وامر قومک یاخذوا باحسنها
از پیش شیخ برخاستم و الله هیچ سخن نگفتم با او و حاضران نیز از کار من خبر نداشتند بار گشتم بر شیخ علی
هیتی آمدم ابتدا فرمود که در کنار بودم که شیخ عبدالقادر ملک عارفان ... مالک ازمنه احوال متقدم
ای ابوالحسن این مشاهدات از احکام وارد تو نبود و لیکن چون نظر شیخ بر تو افتاد تو افتاد و این مشاهد
تو بر داد ... مشاهده است بس عمرها که بسر نبود و آن شیخ فرمود که خذها بقوة هر آینه هی
تو بوقتی و در زمره مولهان حشر تو بودی و شیخ اخبار تو از کرده است ... بقوله وامر قومک
یاخذوا باحسنها **حکایت صد و نود و پنجم** نقلست از شیخ ابو محمد علی بن ابوبکر بعقوبی رحمة الله علیه که گفت
گفت شیخ ابوالحسن علی بن هیتی رضی الله عنه دست مبارک من گرفت و بر شیخ عبدالقادر برد رضی الله عنه و گفت
ای غلام ... پیش شیخ جامه که پوشیده بود مرا پوشانید و فرمود قمیص عافیت پوشیدی **راوی** میگوید
مدت شصت سال است که مرا هیچ رنجی و المی نشد و بسبب آن شکایت نکنم و گفت قمیص دیگر نیز مرا از شیخ بر
و گفت خلعت ... از تو برای این درخواست ... شیخ ساعتی در مراقبه شد دیدم بارقه از نور آن از ...

...یافت در حال اصحاب قبور را مشاهده کردم و تسبیحات ملایکه بانواع لغات شنیدم و آنچه بر پیشانی هر کسی نوشته اند
از ازل خواندم و از اسرار جلیله پس بر من مکشوف شد و شیخ فرمود مرا که بگیر و مترس شیخ علی گفت میترسم از زوال عقل
این پس دست مبارک بر سینه من زد و در باطن خود یافتم چیزی که بهجت شدن بعد از آن نمی ترسیدم از آنچه
میشنیدم و میدیدم و تا این زمان روشنائی در طرف ملکوت از نور آن بارقه دارم **راوی** میگوید اول بار که در بغداد
درآمدم هیچ کس و هیچ جا را نمی شناختم آمده در یک مدرسه حربیه آن مدرس شیخ عبدالقادر بود رضی الله عنه
و آن زمان در آن مدرسه جز من غیر نبود و از درون خانه شنیدم که قایلی میگوید ای عبدالرزاق برو ببین که اینجا که
آمده دیدم رفت و گفت مسکین است آمده و فرمود انه الفتی شان عظیم پس شیخ بیرون آمد و با او زنان بود
و طعام بر سر خوان ستم گفت تو علی ستی طعام پیش من نهاد و فرمود نفع الله بک سرانجام بیاید زمانی که اهل آن محتاج
باشند بتو و در ... بلند شود پس مرا تا این زمان از برکات دعا شیخ عبدالقادر رضی الله عنه است **حکایت صد و**
نود و هشتم نقلست از شیخ ابو عبدالله محمد جیلی قزوینی و شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن ابو عبدالله طبری که
گفتند چون شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه در بلاد مشهور شد سه شیخ از مشایخ جیلان قصد زیارت شیخ
کردند و دیدند که شیخ در مدرسه نشسته است و بر دست او کتابی و ابریقی ... شیخ متوجه قبله نه خادم استاده پس شیخ بعضی
سوی بعضی دیدند که انکار بر ... الشیخ بسبب ابریق و تقصیر خادم پس شیخ کتاب از دست نهاد و بسوی ایشان
دید و نظر بخادم کرد در حال بیفتاد و جان بداد و بعد از آن نظر با ابریق کرد در حال ابریق بشکست و متوجه قبله گشت
راوی مذکور میگوید و قصد در مدرسه شیخ شیخ ... شیخ علی بن هیتی و شیخ علی ابوسعید قیلوی و شیخ ماجد
کردی حاضر بودند شیخ خادم را فرمود تا مایده فراز کند همچنان کرد ایشان در طعام خوردن مشغول شدند شیخ
خادم را گفت بنشین و بخور گفت من صایمم باز شیخ فرمود بخور ... تو باز گفت من صایمم باز شیخ فرمود بخور

نفع رساند خدا ... بتو

سعد

وزرات ابو صعود دستها بر گفت رحم اییم پس شیخ نظر غضب سوی او دید در حال بر زمین افتاد و جود او

بیاماسید و از وی خون در ریم چکیدن گرفت پس آن مشایخ که حاضر بودند شفاعت کردند تا آنکه غضب شیخ

ساکن شد و از وی عفو کرد و خوش شد و گشت در حال آن خام همچنان که اول بود کان لم یکن پیش شیخ **حکایت**

نود و نهم نقل است از شیخ ابو القاسم عمر بن مسعود بزاز رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ محی الدین

عبد القادر رضی الله عنه فرمود موذن مدرسه را در نیم شب جمعه که اول شب ماه مبارک رمضان بود سیصد

و شصت آیه که بر مناره بر رود و ندا کند مر طایفه اولی را همچنان کرد باز در ثلث آخر فرمود بر مناره برود و ندا کند مر

ثانیه را موذن رفت همچنان کرد باز شیخ در اول وقت سحر فرمود بر مناره برود و ندا کند مر طایفه ثالثه را پس

همچنان کرد که شیخ فرموده بود چون بامداد شد خواص اصحاب او از وی معنی باز پرسیدند فرمود چون بخواندم

که طایفه اول را ندا کن عرش را جنبش آمد جنبشی عظیم و زیر عرش منادی ندا کرد لیقم المقربون الاخیار و چون

دوم بار گفتم طایفه ثانیه را ندا کن باز عرش در اهتزاز آمد کمتر از اهتزاز اول و زیر عرش منادی ندا کرد لیقم

الاولیاء الابرار و چون سیوم بار گفتم ندا کن طایفه ثالثه را باز عرش جنبش آمد کمتر از جنبش

منادی ندا کرد لیقم المستغفرین بالاسحار پس مر اشارت کردم باصحاب رتبه اولی که این وقت

با صحاب مرتبه ثانیه که این وقت وقت شماست و باصحاب رتبه ثالثه که این وقت وقت شماست

حکایت دویستم نقل است از دو شیخ عبد الوهاب و عبد الرزاق ابنا شیخ محمد محی الدین عبد القادر رضی الله عنه

که گفتند وقتی شیخ تبار بکور روز جمعه سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه در مدرسه والد ما شیخ محی الدین رضی الله عنه

آمد و ما را گفت چون آنجا رسید از بکور ر بعد چون فرمود امشب نوری را دیدم که آفاق عالم از آن روشن گشت و کناف

جهان از آن منور شد و بسیار اصحاب اسرار را دیدم که منتشر شد بسوی آن بعضی اتصال یافت و بعضی

پنجم از ماه رجب

از اتصال باز مانده و هر سری که متصل شد بر آن نور او مضاعف گشت پس من در طلب سرچشمه آن نور شدم و دیدم

که آن نور صادر است از شیخ عبد القادر رضی الله عنه خواستم که از حقیقت آن نور استکشاف کنم نظر کردم که

نور شهود او متقابل شد مر نور قلب او را هر دو نور با هم در تقابل و تقابل آمد پس ضیاء آن دو نور منعکس شد بر آینه حال او

متصل گشت بعطر شهود مستقلات درجات از لحظ جمع او بوصف تفرقه او عالم بدان منور و روشن شد و هیچ ملک آسمان

بر زمین نازل نشد مگر آنکه بیامد و شیخ را مصافحه کرد و جام شراب شدید رد شد و من شهود است **رابع** و مذکور است

ما بر و الد رفتیم و بر سید حلوة اللیلة الرغائب کفار مس بر ابیات انشا کرد **شعر** نظرت عینی

وجوه احبابی فتلک صلاتی فی لیالی الرغائب * وجوه اذا ما اسفرت عن جمالها * وفیها

لها الکون من کل جانب * حرمت الرضاء ان لم الن یا ذیلاله * اذا احمر شجعا

الوغا بالمناکب * اشق صنوف العارفین بخوبة * فعلی المجد فوق کل المراتب * و من حمر

یوق الحب لسنجة * فذاک الذی لم یتارت بالواجب **حکایت دویست و یکم** نقل است از شیخ

ابو الحسن علی قریشی و فقیه ابو القاسم محمد بن عباده الفاری که گفتند در تاریخ سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه شنیدیم

و ما حاضر بودیم که شیخ محی الدین عبد القادر را رضی الله عنه پرسیدند که بیا کنی بما آنچه یافتی تو از احوال هدایت

در بعض کار الله الکم مابتو پس شیخ این ابیات انشا کرد و من کلامه **شعر** انا راغب فیم تعذب مقطعه *

و متنافس لعنی تلاطف لطفه * و معاوض العشاق فی اسرارهم * من کل شیء لم یشعنی کشفه *

قد کان یشکر فی مزاج شرابه * فالیوم استجلیه ثم ارقه * پس ایشان گفتند ما روزه میداریم چنانکه

میداری و نماز میگزاریم چنانکه تو میگزاری در اجتهاد و میکنیم مثل اجتهاد تو و در خود نمی بینیم احوال مثل احوال

تو پس شیخ فرمود که شما مرا در اعمال مقابل شدید لیکن در مواهب چگونه مقابل خواهید شد و الله ما اکلت

فلیعلم یعجبنی لدیه حرفة

وحتی قیل لی بحقی علیک کل ولا شربت حتی قیل لی بحقی علیک اشرب وما فعلت شیأ حتی

اشرب بفعلته ابو حفص نصیبی میگوید که شیخ عسکر بدین ابیات تمثل کردی و لفظ او در بیت رابع را عجیب عن

را شئتنی بود **حکایت دویست و دوم** نقلست از شیخ ابو العباس احمد بن محمد قرشی که باز شیخ محی الدین عبد القادر

رضی الله عنه که گفت روزی شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سوار شد و در جامع منصور رفت باز گشت در [illegible]

آمده و گردی از بالای پشت پای مبارک بدست خود رفته بیرون انداخت و آن گرد بر زمین رفت گفت شیخ فرمود اورا

بمیر موتی در حال بجای خود مرد بعد از آن فرمود ای احمد این گرد را از جامع تا اینجا شصت بار بر من زده **راوی**

میگوید رفتم پیش شیخ از حال فقر و جمعیت خود شکایت کردم در ایام قحط بغداد پس شیخ یک جانه گندم مرا داد و گفت این را

در کوزه بدار و سر او را بپوش و در پهلوی آن رخنه بکن و از آن گندم بگیر و بپز و [illegible] آن کوزه را باز نکنی

راوی میگوید پنج سال از آن گندم خوردیم ناگاه زوجه من سر آن کوزه باز کرد در یک هفته آن گندم تمام شد

رفتم این معنی پیش شیخ گفتم فرمود اگر شما سر آن کوزه باز نکردید تا زنده می بودید از آن گندم می خوردید **حکایت دویست**

و سیوم نقلست از دو شیخ یکی ابو الحسن علی بن هیتی دوم ماجد کردی رحمهم الله که گفتند روزی شیخ تاج العارفین

ابو الوفا رضی الله عنه بالای منبر در وعظ بود پیش شیخ عبد القادر رضی الله عنه در مجلس او درآمده بود او آن روز جوان بود و اول در بغداد

آمده بود پس شیخ تاج العارفین قطع کلام کرد و فرمود این جوان را از مجلس بیرون برید همچنان کردند باز تاج العارفین در وعظ

شد شیخ باز درآمد باز تاج العارفین امر کرد با خراج شیخ باز بیرون بردند در سیوم کرت تاج العارفین از منبر فرود آمد

شیخ را کنار گرفت و میان دو چشم شیخ بوسه داد و فرمود خلق را بر خیزید مر ولی خدا را [illegible] ای اهل بغداد

نه از بهر اهانت او کردم بلکه از برای آنکه تا شما او را بشناسید و عزت [illegible] که بر سر او نوری می بینم که دو ذوایب آن

از مشرق و مغرب گذشته است بعد از آن فرمود ای عبد القادر [illegible] وقت [illegible] وقت تو خواهد بود [illegible]

هر خروسی که بانگ کند خاموش شود مگر خروس تو تا قیامت خواهد بود و سجاده و پیراهن و سبحه و کاسه و عصاء

خود او را داد و شیخ عبد القادر را گفتند که عهد بیعت بر شیخ تاج العارفین بکن فرمود چون ابو المعالی مخرمی شیخ

عبد الله یافعی میگوید رضی الله عنه که مراد از ابو المعالی مخرمی شیخ خود دارد که از او خرقه پوشیده است و او شیخ ابو سعید

مبارک بن علی مخرمی است و نسبت خرقه و شیوخ آن در کتاب نشر المحاسن گفته ام چون مجلس منقضی شد تاج العارفین

از منبر فرود آمده در گوشه پاپیچ بنشست و دست شیخ عبد القادر را گرفت و گفت ای عبد القادر ترا وقتی خواهد بود چون آن وقت بیاید

لحیه مبارک خود را گرفت و گفت این شیبه را یاد کنی شیخ عمر [illegible] میگوید مسجد که شیخ تاج العارفین پیش شیخ عبد القادر را داد چنین

شیخ از [illegible] نهادی [illegible] بعد وفات شیخ آن مسجد را [illegible] شیخ علی

[illegible] و از شیخ محمد بن قاید [illegible] شیخ تاج العارفین پیش شیخ داد [illegible]

بجستی [illegible] **حکایت دویست و چهارم** نقلست از شیخ عماد الدین ابو العباس احمد [illegible] شیخ عبد القادر

رضی الله عنه او آن روز جوان بود که فرمود [illegible] و علم می بینم [illegible] از [illegible] تا ملکوت اعلی

[illegible] بالقاب [illegible] نقل است از شیخ یوسف بن ایوب همدانی

رحمه الله علیه که گفت مر شیخ محی الدین را رضی الله عنه او آن روز جوان بود که خلق را پند داده و دعوت کن گفت یا سیدی

[illegible] بغداد [illegible] تحصیل کرده فقه و اصول فقه و اختلاف و نحو و لغت و تفسیر قرآن

[illegible] صلاحیت وعظ گفتن بر خلق ندارم بالای منبر برو و پند ده [illegible] انجام آن

[illegible] و نقلست از شیخ کبیر ابو النجیب سهروردی رضی الله عنه که گفت حق شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که او متصرف است

[illegible] ملکوت [illegible] است در عالم [illegible] اولیا

[illegible] **حکایت دویست و پنجم** نقلست از شیخ سید احمد بن ابو الحسن رفاعی رحمه الله علیه که گفت شیخ عبد القادر

شیخ ابو سعید مبارک بن علی المخرمی

بجز نعمتهای این دوست دیگر حقیقت بسیار او و از هر کدام که میخواهد اغتراف میکند و فرمود چون شما
در بغداد در آیید پس مقدم دارید بر زیارت شیخ کس از زنده و مرده که با او عهد شده است بر ما حمید
که در بغداد در آید و زیارت او نکند سلب حاله ان شاء ان سلوها و ان شاء امسکها و نقل است از شیخ
عمر و عثمان صریفینی رحمة الله علیه که گفت شیخ ما شیخ و شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنهم بر در شیخ حاضر میبودند
و آب میزدند و در نمی آمدند و نمی نشستند مگر باذن او و میگفتند ما را امان باشد پس شیخ فرمودی ادخلوا الامان
و هر که حاضر بودی از ایشان بوقت سوار شدن شیخ غاشیه پیش شیخ بر گرفتی و چند گام برفتی و شیخ از منع کردی ایشان
میگفتند بمثل هذا نتقرب الی الله عز و جل **راوی** مذکور گوید بسیار مشایخ را دیدیم که معاصر شیخ عبد القادر بودند
رضی الله عنه چون بدر مدرسه او میرسیدند تقبیل عتبه میکردند و از اعیان بغداد شنیدم که در آن عصر امیر رعیت
اف میکردند **شعر** یا ازحم تیجان الملوک ببابه و یکثر فی وقت السلام ازدحامها اذا عاینته من
بعید ترجلت و ان هی لم تفعل ترجل هامها رضی الله عنهم **حکایت دویست و ششم** نقلست از شیخ خلیفه
بن موسی نهرملکی رحمة الله علیه که گفت وقتی در بلاد سوار میگشتم پیری را دیدم در هوا نشسته بر وی سلام کردم و پرسیدم
بچه رسیدی بدین مرتبه گفت خالفت الهوی فسکنت الهوی بعد از آن بزیارت شیخ عبد القادر در رباط او
دیدم که در قبه اولیا نشسته است و آن مرد را که در هوا دیده بودم پیش شیخ با دب تمام نشسته چیزی از احکام حقایق می پرسید
ایشان را در معارف تکلم میکردند بکلامی که من چیزی از آن فهم نمیکردم پس شیخ بخاست بر ایشان در خلوت گفتم تو اینجا چه
گفت هیچ ولی نیست خدای عز و جل از اهل اصطفا و حبیبی از اهل قرب که او را اینجا آمد و شد نیست و استمداد از اینجا
نمیکند گفتم از کلام شما من هیچ فهم نکردم فرمود هر مقامی را حکمیست و هر حکمی را معنی و هر معنی را عباراتی که بدان تعبیر کنند
زیرا عبارت را فهم نکند مگر کسی که معنی آن داند و در آن معنی حکم نکرده مگر کسی را که متحقق باشد بکلام آن در تحقیق حکم نباشد

بالای

تا مرتقی کلامی اولیا بدان مقام رسد گفتم هیچ کس را ندیدم متواضع مثل تو پیش شیخ گفت چگونه پیش او تواضع نکنم که
مرا مشغول گردانیده بر صد نفر از مردان غیب که نزدیک ایشان را هیچ کس الا من لیس عند الله تعالی و تصرف داد در احوال
ایشان بعد از آن شیخ خلیفه فرمود که شیخ عبد القادر رضی الله عنه منفرد است در اولیا در زمان خود تفریق جامع که شامل است
مر احوال و اسرار ایشان را و نقل است از شیخ ابو عبد الله قرشی رحمة الله علیه که گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه سید
اهل زمانه خویش بود و اعلی و اکمل ایشان است و اما علما و سیبه او اقرب ایشانست و اما عارفان اهل علم
و اتم ایشانست و اما مشایخ بیرا و اکمل و اقرب ایشانست و نقلست از شیخ ابراهیم اعزب رحمة الله علیه که گفت
شیخ عبد القادر سید ما است و شیخ محققان و امام صدیقان و حجت عارفان و قدوه سالکان و نقلست از
شیخ ابو یعزی مغربی رحمة الله علیه که گفت در حق شیخ عبد القادر رضی الله عنه ان المشرق لیتفضل علی المغرب
بتعیین علم و سبب او حق سبحانه و تعالی ممیز گردانیده او را از اولیا تمیزی واضح و کثیره و نقلست از شیخ ابو مدین مغربی
رحمة الله علیه در روایتی که او از تلمیذ او شیخ ابو محمد دکالی که گفت قطب خواجه خضر را دیدم و از مشایخ مشرق و مغرب از
عصر او باز پرسیدم بعد از آن از مرتبه شیخ عبد القادر رضی الله عنه پرسیدم فرمود که او امام صدیقانست و حجت
عارفان و او در معرفت روحی است و شان میان اولیا غریب است [illegible]
حکایت دویست و هفتم نقلست از شیخ ابو الرضا محمد بن احمد بغدادی معروف بسعید رحمة الله علیه که گفت مرا بسیار توقع
بود که بپرسم از کسی چیزی از صفات قطب پس در آمدم بر شیخ ابو الخلیل احمد بن اسعد بن وهب بغدادی
در جامع رصافه پس دریافتم آنجا شیخ ابو سعید قیلوی را از صفات قطب فرمود در نهایت اینست کار و جلالت
[illegible] قطب منقول است در وقت او [illegible] گفتم او کیست فرمود او شیخ عبد القادر
[illegible]

همین آرزو بود و هیچ یکی از زمانه پیش رفت و نه لبش باند همچنان بر شیخ رفتیم دیدیم که او در وعظ است چون ما در مجلس وی در آمدیم
شیخ کلام قطع کرده و فرمود از کجا رسید و از صنف درد و سف قطب که هیچ ملکی نیست در حقیقت مگر آنکه او را در آن تا حصی است
لکین و هیچ درجی نیست در ولایت مگر آنکه او را در آن سوطی است ثابت و هیچ مقامی نیست در نهایت مگر آنکه او را در آن
قدمی است راسخ و منازله نیست در مشاهده مگر آنکه او را در آن شربی است هنی و هیچ سوالی نیست در آن مراتبی حضرت مگر آنکه
او را در آن سبیل علی و هیچ امری نیست در عالم ملک و ملکوت مگر آنکه او را در آن کشفی است خارق و هیچ سری نیست در عالم غیب و شهادت
مگر آنکه او را در آن مطالعه است و هیچ سطری نیست در وجود مگر آنکه او را در آن اشارتی است و هیچ فعلی نیست مر تولی را
مگر آنکه او را در آن نفسی است و هیچ حرفی نیست مر سابقی را مگر آنکه او را مدد است بغایت آن و هیچ آمدی نیست بسر غایتی مر
واصل را مگر آنکه او مالک است بر نهایت آن و هیچ مکرمتی نیست مگر آنکه او بدان مخطوط است و هیچ مرتبه نیست مگر آنکه
او بدان مجهود است و هیچ نفس نیست مگر آنکه او بدان محجوب است او حامل لوا عزت است و منقض سیف قدرت است و حاکم
وقت و سلطان جیوش حجت و ولی عهد تولیت و عزل ولا یشق حلیته ولا یغیب عنه شهود ولا یتوارى
عنه حاله لا فرق للاولیاء فوق مرتبه ولا منتهی فوق منتهاه او قال ولا منتهی فوق منتهاه و هیچ
موجودی نیست اتم از وجود او و هیچ شهودی نیست اظهر از شهود او و نه هیچ اقتفا بر شرع استوار تر از اقتفا او و لیکن
او کا بدیست و باید و متصل او است منفصل از قید سماوی قدس غیبی واسطه خالصه لسبیر تابع مراد و راحت
که بدان منتهی شود و وصفی است که بدان منحصر گردد و تکلیفی است بر و واجب لیکن او مستتر است باستتار عنه جمعی از
نظرات ازل از عیان تفرقه میان هیبت و انس باز است بانفعال عنه تفرقه شخصی شاهد است از بهر تجاید صفات
میان جلال و جمال بالزام وصف مقام و زوال نعمت حال ایجاد حجت انوار او باسرار باد بی است بر غربت ظهور او
بآیات در خفا از فقر او حکم او بابه راکنون نشستی ظهور از آن جلیلی که در عیان آمد است از بطش و قبض و عالم

ملک وحکمت ظاهر شده بی چیزی از عالم غیب قدرت مگر در قشر حجاب و اشاره در رمز وقیه حضرت شیخ اهل الکون
محیط الامر عجبا و ذکر جمله و تفصیل او و افراد منظور بودی در قوس تکمین مصطفی صلی الله علیه وسلم و تمر وج رحیق او
بنسیم نسیمات و غایت او محضور محصل بود در قبضه اسرار از روی اقبال و ادبار و جمع و تفرقه بدانچه فوق کرسی ستم
قدر سرا پرده حکم او و تر خلق لهذا الامر الذی اشیر الیه بلسان تستعتم و راتم عجایب بعد از آن این ابیات
رضی الله عنه شو غوث الاعظم محبوب ربانی قطب گیلانی **شعر** با فی الصبابة منهل مستعذب الاولی
فیه الالذ الاطیب او فی الوصال مكانة الا و منزلتی اعز و اقرب وهبت لی الایام رونق صفوها
فحلا لها نهلها و طاب المشرب و غدوت مخطوبا لكل كريمة لا يهتدى فيها اللبيب فيخطب انا من
رجال لا يخاف جليسهم ريب الزمان و لا يرى ما يرهب قوم لهم في كل مجد رتبة علوية و بكل جيش موكب
انا بلبل الافراح املا دوحها طربا و في العليا باز الاشهب اضحت جيوش الحب تحت مشيئتي
طوعا و مهما رمته لا يعزب ما زلت ارتع في ميادين الرضا حتى وهبت مكانة لا توهب اضحى الزمان
لحلة مرقومة تزهو ونحن لها الطراز المذهب افلت شموس الاولين وشمسنا ابدا على فلك العلا
لا تغرب بعد از آن شیخ فرمود جمیع طیور بگویند و نکنند و لیکن باز نکنند و نگوید همه از بهر آنکه ملوک نشستن جای او نشست
و مثل این شیخ ابو المظفر منصور بن مبارک واعظ معروف بجرّاده بر بالای خانقاه و این ابیات انشا کرد **شعر**
بك الشهور تهنى و المواقیت یا من بالفاظه تعلو الیواقیت انت الباز ان تفخر فلا عجب و سائر الناس
فی عینی فواخیت اقسم من قدمیك الصدق مجتهدا لانه قدم فی تقاضیه شیخ عبد الله با خبر
مستکبر رضی الله عنه کانه اشار بهذا البیت الی قول الشیخ عبد القادر رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
جاء و در هر قول صادق بود و محقق و از و از درجی این سخن فرمود و الهند و ضع رقاب جمیع اکابر شیخ

استفهام

شرقاً و غرباً [illegible] در اصفهان کرده و کرد فی ظلال مشغول شده از بعد عدم انقیاد و ترک تواضع لمن شرف الله قدره
و رفعه علیه و حکمه فیه و فی سایر اولیاء زمانه و بعض مشایخ کبار گفته اند که او مأمور شده بود که بگوید قدمی
اعتبار کرده اند صد سال پیش از آنکه او متولد شود که از مشیخه [illegible] آن ملک و بعض مشایخ اجله فرموده اند که دیدیم که شیخ عبد القادر
رضی الله عنه که [illegible] بنهایت [illegible] فرمود [illegible] فی العلیا [illegible] بروایت [illegible] اهل سنت متصل شیخ
ابو سلیمان داود بن یوسف [illegible] رحمة الله علیه که گفت در قدم پیش شیخ علی [illegible] که ذکر کردند که جوانی عجمی شریف نام
عبد القادر شهرت [illegible] به بغداد فرود آمد و در آسمان مشهورتر است از آنکه در زمین آن جوان رفیع القدر
در ملکوت اعلی [illegible] شهرت [illegible] انجام است و در وقت خود کار او مشهور بوده و این کار را مستوفی بیان کنند [illegible]
در آن عصر شیخ عبد الله یافعی [illegible] رضی الله عنه [illegible] صفات او [illegible] و از مشایخ زمانه غیر آن که
مطلع انوار [illegible] نزدیک چهل سال شیخ [illegible] شیخ ابو بکر [illegible] بطائحی و شیخ ابو محمد شنبکی و شیخ [illegible]
و شیخ منصور بطائحی و شیخ تاج العارفین ابو الوفا و شیخ حماد بن مسلم دباس و شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی و شیخ
عقیل منبجی و شیخ ابو مدین المغربی و شیخ عدی بن مسافر و شیخ علی بن وهب سنجاری و شیخ موسی بن ماهان زولی و شیخ
ابو نجیب عبد القاهر سهروردی و شیخ احمد بن ابو الحسن رفاعی و شیخ علی بن هیتی و شیخ عبد الرحمن طفسونجی و شیخ بقا بن
بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ مطر بادرانی و شیخ ماجد کردی و شیخ جاکیر و شیخ ابو محمد قاسم بن عبد الله البصری و شیخ
ابو عمرو عثمان مرزوق و شیخ سوید سنجاری و شیخ حیاة بن قیس حرانی و شیخ رسلان دمشقی و شیخ ابو مدین مغربی و شیخ
ابو محمد عبد الرحمن [illegible] و شیخ ابو محمد عبد الرحیم قناوی مغربی و شیخ ابو عمرو عثمان بن مرزوق و شیخ قضیب البان موصلی
و شیخ [illegible] و شیخ خلیفه بن موسی نهر ملکی شیخ ابو الحسن جوسقی و شیخ ابو عبد الله قرشی و شیخ ابو البرکات صخر اموی
و شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن علی الاعزب و شیخ غوث [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] و هفت شیخ [illegible] در هر کتاب ذکر کرده شد
و در غیر این کتاب [illegible] چند شیخ که حاضر بوده اند در آن مجلس که شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرمود قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
بعد از آن [illegible] حکایت [illegible] از کلام وی ذکر کرده شد [illegible] شروع کنیم در کلام شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه

فوایح

فوایح الجمال من نفس مقالة التی لا شیخ [illegible] علی منواله قال رضی الله [illegible] اعلم [illegible] که ورود
یا بنده جان عطاش عقول امور توحید است و طیب [illegible] که بوزد و بر مشام قلوب نسیم انس است بالله عز و جل تلذذ
حلاوت مناجات حق جل و علا [illegible] از ارواح است و ذکر او جلا آمد عیون عقول را و در ره حقیقت از شیخ
نیابد و آن [illegible] معارف اسرار و مسک شکر او [illegible] مگر در جیوب ثیاب ارواح و ورد ثنا او
نشکفد مگر بر اشجار السنه عباد المؤمنین [illegible] زبان [illegible] قفل دل تو بگشاید [illegible] کنی زبان
لطایف اسرار [illegible] علی الحقیقة و اگر دل او را یاد کنی نزدیک گرداند ترا از جناب حضرت [illegible] بستر یاد
کنی نزدیک گرداند ترا از مواطن قدس او و در محبت او صادق باشی بجناح لطف ترا ببرد و بسوی مقعد صدق
قدح جلال او [illegible] یک لحظه باز مانده از ذکر او و ملاحظه نکرد [illegible] احدیت او [illegible] التفات کرد بغیر او
ذکر روح جناب رحمت است چون نسیم او بر مشام ارواح ذاکران بوزد و از نفحات آن اعطاف ارواح در اهتزاز
اشباح در جنبش آید فتتقوم العقول راقصة فی بساتین الصدور و اسرار سرگردان شود در بیابان و حیرت
و بلبل سکر بترنم بیرون دهد آنچه در خبایا ضمایر است و محبت متحرک گردد و حیران [illegible] و مشتاق [illegible]
از شدت تأسف از دولت خود و زبان وجد بقرب واحد از روی طرب بر خواند که انی لاجد ریح یوسف
و مشتاق قدم بیارایند عرایس صفات محبوب را بعین الباب در قصور افکار تحت القباب الاسرار [illegible]
ستور غیرت را فرو هلد و رداء عظمت منجلی شود و عیون بصایر از غایت عشق بتغیرات در هیجان آید و
مبتلا گردد و [illegible] اقدام الانسان را باقدام شوق سبیل طلب [illegible] بی [illegible] بر آید [illegible]
قصد سفیر کرم را بسوی او ارسال کند [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
ظاهر شود در جبروت جلال عیون عقول مبهوت شود [illegible]

وسطور کتابت کاینات مطموس گردد و لسان هیبت احدیت بخواند که خشعت الاصوات للرحمن
وجبال الباب در ترنزل آید و دگرگت لها تجلی تخرب ارض نخوت بشریت و اجنحه ارواح متقصص گردد فلا استطار
لها فی فضاء عالم التفرید و قلوب پیر اشواق عشق او شود و اسرار در هیمان ابد بولوله حب او و بلابل در تجلیل
آید در براری قرب و بعد و بدایع حکم او مبثوث است در هر ذره ذرات و آثار صنع او لایح است در هر مصنوع و عجایب
قدر او ظاهر است در هر کاینی و براهین وحدت او قایم است در هر موجودی و انوار قدرت او باهر است بر چشم هر عاقلی
حسن صنع او مخفی طلب استدلال وجود را باثبات شواهد هیبت و حیرانی عقول مقابلت شخاص بیان عجایب او
اسرار غیبیه و جلوه است بر عیون قلوب عباد و ذلکم الله ربکم له الملک والذین تدعون من دونه ما یملکون من قطمیر
رضی الله عنه فی الشریعة المطهرة ایمان طایر غیبی است نازل شده از افق تحقیق بجهت ارشاد بر شجره قلب عبد ترنم
میکند و نوید طلوع مبشرهم ربهم و از قفص صدر صاحب خود بسوی مقعد صدق طیران میکند شریعت محمدی ثمره شجره
وجود است و ملت اسلام اقتباسیست که روشن شده است بنور ظلمت کفر اتباع شرع او وسیلی سعادت دارین است پس حذر
کن تا بیرون نیائی از دایره آن و حذر کن تا مخالف نشوی اجماع اهل اسرار در دل صاحب شرع و در بدایع حکمت است
و در سر صاحب ناموس اکبر خزاین جواهر غیب است قبول اسرار و طریق خود کرد آن الی سدرة المنتهی ضبط افلاک کلمات حکم او
کعبه عقول خود کرد عطاش بارواح آب از غمام اقوال او یابند و خضر عقول در عیون حیات ارواح او تشنه اند
الفاظ او غسال کنند سناء و طلب بندگی و مر ارواح کامنه در قوالب پس سالکی عزم شان بشوریده و در طیران شده
غرام در فضاء محبت بعد تعب بسیار بر اغصان شوق رسید بلابل را دید که در آن شجره با یکدیگر میکنند مطربات الحان
در حنین هبوب نسیم غرام ایشان از جنس آن آورد از دوات سماع الست یاد آورده بعضی از آن طیور از قفص صدور
بیرون شده تا مگر اثر آن اسطار قدیم را مشاهده کنند و نسیمی که از جنب تکلم بر میده بود بوئی از آن بازیابند و از آن

[illegible] وصل داشتند یاد آورده و از درد عشق هجران احباب بزبان شکایت بنالند پس ناله حق را بشنیدند
[illegible] بعضی از ایشان بوجود دعوت کنند دعا را و صلی الله علیه و سلم در صفحات الواح ارواح منقش شده آن خوش نسیمی بود که
[illegible] قلوب را در اهتزاز آورد و بر نفوس انوار غیب را لایح گردانید و حجب ظلمت از شعاع شده از عیون ابصار ارواح
[illegible] جمال صاحب کمر باصفای مراسی اسرار کعبه عارفی موضع نظرات حق است ازو در بسالک الی الله تعالی
[illegible] محبت است که بعروه شریعت اسلامیه و استقامت بر جاده تقوی النفس تو با حق بماند از وحشت قسمت از
[illegible] معرفت گشت که صورت در اعمال نمی آید در طلب دنیا بیشت عقل را او تا میکنند
[illegible] مطالب گسوف در شمس طالب بنفاق در مقاصد از شبهات بر وجه قصد قاصد هم مطلوب عذاب
[illegible] حجاب عذاب عقول علایق زهره دنیا است مانع از وصول بملکوت اعلی [illegible] توجه عباد
[illegible] بر توجه رحمت اگر طفل عقل تو بکمال جوانی رسیده در کنار تادیب از لذت دنیا التفات بکرده الملک او
[illegible] شغلتنا اموالنا واهلونا است ارواح طاهره و قنادیل هیاکل اجسام است و عقول صافیه
[illegible] علام چشم خود را کشت تا ببینی عروسان اسرار ازل را و چشم خود را پاک دار تا بوید بروح
[illegible] قدر را حتی تنالوا تمثیل وجود را بر اساس دنیا از بهر امتحان عیون اهل بصیرت پیدا آورد و فلکام
[illegible] خارف آن اطفال ارواح را که پرورده شدند در حجور عصمت سبقت آورد و عهود ثبات شرع شدند
[illegible] مکاشف شدند بلطایف تجلیات تقدیر جلوه داده در [illegible] غیب را [illegible] ایشان را
[illegible] خویش کاهی بلابل اسرار عارفان را در ترنم می آورد کاهی افکار و الهام را شیفته [illegible] میکنند و کاهی
جبال عقول را در ترنزل پیدا آورد و کاهی بر تجلیات اسرار خود اطلاع میدهد میکوید ارواح مومنان با صحیفه صدق عشق
[illegible] حضرت او سر پدید [illegible] بسیطت را بقدم صدق طی کنید و پروانه وار گرد شمع طلب او چرخ زنید

در یکی حربه او کنید و بجویید از وی آنچه آدم صفی درخواست کرد که ربنا ظلمنا انفسنا وقال ایضاً سلیم سجاد رسال
چون بر دیو سطروران عبور کند ایشان در چنین آیند و طیف لیالی و سال چون در صفا جمع هجران در روی آید
و فریاد شوند و اوتار شوق چون ترکیب کرده شود بعید از شاید در مجلس انس بر بندها عشاق ازل در صفا آید
اشجار عقول در بساتین قلوب در اهتزاز آید و اغصان نفوس در ریاض صفا کل متمایل گردد جواهر خواطر از قصور
از غایت طرب در رقص آید و الباب احباب از کمال سرور در معانی مبانی متواجد گردد و دود آتش عشق از
اکباد شعله بر زند و صواعق هیبت در ظلمت اجواز وجود محترق گرداند و دریای عشق با آن در موج آید و در آن غرام
اسرار عجایب بدان شوق مجروح گرداند و قواعد ارکان اسرار ایشان در تزلزل آید و از سکر غلبات شوق
نظرهای ان بصایر بهوت و سرگردان باز ماند و ارواح بر اقدام اقدام بجای بایستد و بگوید که یا لخیر عیون از فرط
تحت عبرات از نظاره نظر بتحیر باز ماند و آدم احوال بر قدم اعتراف با فتراق و توقف نماید و ابراهیم هم بر در طمع
آن یغفرلی خطیئتی یوم الدین بایستاده کند و موسی عزایم بر قبه طور رب ارنی انظر الیک از هیبت بر روی افتد
و ایوب در جانب اذ نادی ربه انی مسنی الضر اشارت کند و سلیمان همان بر بساط انبساط با
دولت خویش مجهول بود هیچ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات [illegible] قلب بر دعایا و خواطر را تر و یک انتشار عساکر
سلطان جلال او ستیلاء جیوش ملک کمال بگوید یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم [illegible] انوار قلوب بظهور [illegible]
[illegible] و مدارات لقا منبسط گردد و بساط حضور در برابر [illegible] بسیط قدس گسترده شود و مجلس خلوت را زیر پرده خاص
ملک در زمین مشاهده ساز و سامانی پدید آید و استره خلوت میان سرادقات جمال در حریم انس منصوب گردد
پس حال عاشق انتظام گیرد و صحبت با محبوب جمع گردد و کؤوس شراب [illegible] در اقداح ارواح [illegible] شود و عطر الوقت [illegible]
و ارتفع المقت اسرار غیب قدم از میان اکناف مساکن صاف ازل در تجلی آید پس اهل معرفت حقایق آن

لطایف معانی مدهوش گردد و در جو جس فکر از علم ماهیت آن عاجز و مضطر باز ماند فهی کالبروق [illegible]
الخواطر [illegible] سحب الابر کالشموس طالعة من بروج [illegible] ثبت البروق عند بروزها و [illegible]
و تکلف الشموس عند ظهورها تلویحا و تعریضا چون ید ارادت از پرده ابصار خطاب از جبین جمال نقاب حجاب
بردارد در مشاطه ازل بر سریر استجلاء عروس جمال را بیارایند اهتزاز عشاق طلب بر کمال رسد و لوامع نورانی از افکار
وارد [illegible] ان ظهور با بدرو صفت صدانی نعوت و معانی را کشف و بخطاب جمال عز او جواذب اشتیاق را
افزون گرداند و نظرات سبحات عارفان را در حیرت [illegible] خضین ابصارهم در کشد پس چون حاجب آیند از پرده
[illegible] ان اقبال کنند بنظاره جلاء جلوه آن تاج جمال او در مجلس کمال را اهتزاز آید و نثار کنند بر ایشان جمال
جواهر قبول و در رضوان را بسماد با ستار عزت در رداء کبریا و ازار عظمت متواری گردد فتتعب القلوب
وا جدا و شتیاقا و [illegible] الارواح عطشا و احترقا [illegible] غرام [illegible] را استمایل و اوراق صبر را
قلق فراق بزبان حال در شکایت شود و گوید ای طالب ارواح جد و جهد کنید در طلب آن منازل ای نجایب
قلوب بخت بشتابید بسوی نیل آن درجات وقل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون وقال رحمه الله
[illegible] عبادت خدای عز و جل کند بغیر علم افساد او [illegible] ان بود که بسبب اصلاح خود [illegible]
مصباح شرع ربک [illegible] عمل کند بر آنچه او میداند حق تعالی روزی کند او را علم که او نمیداند قطع اسباب کند از خود
بر بند تکلف از مفارقت اخوان و اقسام دیگر تا حق تعالی ترا قوی گرداند و حلاوت بخشد حسن ادب را ملازم شود
از غیر او انقطاع کند و از ذخیره اسباب کناره گیر خوف آنکه مصباح طلب تو منطفی نشود جهل صیاد با خلاص زنده
تا ینابیع حکم منفجر گردد و از دل تو در زبان تو [illegible] از آثار الحق عز و جل چنانکه موسی علیه السلام دید چون
آثار از شجره طلب خود [illegible] در وجود خود را [illegible] امکثوا انی آنست نارا ثم نودی [illegible]

من گیرد انا ربک انا الله فاعبدنی بی‌تعلق نکن در غیر او اقبالی و منقاد شو مر او بشناس و از غیر من خود را
جاهل گردان اتصل بی وانقطع عن غیری بر او طلب او از غیر او اعراض کن الی علمی الی قربی الی ملکی الی سلطانی
چون این مرتبه اتمام میسر شد ثم اللقاء جری ما جری او حی الی عبده ما او حی کدورت زایل شده و حجب مرتفع
گشت و نفس طغیان یافت لطف عنایت در کار شد خطاب آن در رسید که اذهب الی فرعون ای دل باز گرد
بسوی نفس و هوا و شیطان و ایشان را بمن رهنمونی کن فقال لهم اتبعونی اهدکم سبیل الرشاد و قال رضی الله عنه
نحل ارواح بیش از وجود اشباح از کوارهٔ کن در فضای روض توحید در طیران شد تا از شکوفه‌های
اشجار انس تمتع گیرد و از اثمار اغصان معرفت عسل حاصل کند و در مواطن قدس برقم جبال عز وطن سازد
و سبیل دنو را در مقام قرب سلوک کند و ثمرات حضور را بایدی همم عالیه برچیند ناگاه صیاد قدر آن بشباک
تکلیف صید کرد و بید امر در اقفاص اشباح بربست بجهت حسن صنعت هیاکل او را بجود مشغول گردانید
و در مسالک انس و الفت افت و مواطن قدس و شرف را فراموش کرد بلی حق گاه بنحل ارواح که اسلکی سبل
ربک ذللا در مسالک اشباح سلوک کنید و از ثمرات شریعت برخوردار از شکوفه‌ها انوار حقیقت حظ خود برگیرید فلما
طار طایرها تا برچند حبت را از حدایق مجاهده در دام محنت افتاد و آب بلا را در غدیر ولا دید و مشاهده کرد انتقال
کنیف الخلاص زروض ایتقنا لکن ثمره مر و منهل عذب ولیکن فیه کم من غریق پس حادی مطایا صدق
طلب بلسان فصیح ندا کرد که ای ارباب ود و ای اصحاب حق نیست میان شما و مطلوب میان شما جز ارتفاع
استار صور و مانع نیست شما را که محجب هیاکل پس طیران کنید بسوی او با جنحه غرام و طلب کنید حیات ابدی را
بتقرب او و بمیرانید شهوات ارادت را از خویش تا او زنده گرداند شما را بتقرب خود در مقعد صدق فانتبلا و
ریحان از ارواح العارفین و الغفار نعیم ... الواصلین بلا و ولا و ستاره اند که از فلک ...

مطلوب گشته و محنت و محبت دور و روانند که از یک غصن قرب برمی‌آیند بلا را عظم نقد محبوبت و عنا را کرم
مطلوبست معاشر العارفین برائة الرحول الاب حقیقت توجه بست و محو گشت بوحی از عین عقل مخزون
توحید و القاء آنچه در وجود داشت از بدو طمع عین بتجرید قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چون ملایکه نظر کردند
در نحل ارواح در آن هنگام که کامرو بوده اند و مکاوی اسرار غیب ساکن در ظل اتیل وصل بر عهد لطف قرار گرفته نسیم سحر
قرب بر ایشان می‌وزید و از ریحان انس دماغ ایشان معطر میگشت و برق نور معارف می درخشید و نشوات سکر
شراب مشاهده عطاف ایشان را اهتزاز می‌آورد و حدیث اسمار مخاطبه منادمت میکرد و ملکوت اعلی بعطر اعجاب
بحال ایشان فایح میشد و عیون اشباح نور سطوع انوار ایشان مبهوت میگشت فخار القدر ای اصحاب
رای صوامع نور نظاره کنید بطایری که از وکر شجره شرف عظیم طیران کرد و ... احمد در سطار فضا عروقاب
قوسین بجناح شرف او طیران کردند ایشان با وکار انیز عز و بنور هدایت او فرود آمدند بر اغصان شجره ایمن
وصف باتباع شرع او شرف نعیون عشواهم بهذا النور و ... برکت او بدیم مقام وصول یافتند و بهدی
از بلاد طغیان غیب بسلیمان عقول باز رسیده و جئتک من سبا بنبا یقین بکتاب لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من
خلفه بسوی وادی دولت محبوب برود و روی باید میکوید گشت کاحد منکم از جمیع انبیاء برتبه ظل عند ربی
متمیز و محقق میشود و تخلله روح او در شب اسری بعبده از شجره فاوحی حظ او افراخته و بر تاج سر مجد او
ادنی الی الاوج لقد رای من آیات ربه الکبری نثار کردند و فرش رود نهار الزمان علی مناکب بهجت الفکان در ...
عبده لا یحتمل ... اذن بسیر و ... السماء هذا الکلام حجابا من غفلة طبعه و عمل بقوله تعالی تذروا
فاذا هم مبصرون و قال رضی الله عنه اسم اعظم مستجاب شود در تر چون بکوبی الله و در دل تو غیر او نباشد
... از حق جل و علا ... و نور او ... مظهر عجایب است

ور همه غالب ان غالب الله سلطان او رفیع است و جناب او منیع الله مطلع است بر عباد الله رقیب

گر فؤاد الله قاهر جبار است الله قاصم اکاسره است الله عالم است بر سر و علانیه الله مخفی

دایم مر خدا را یاد کنند دایم در حفظ او بود هر که خدا را دوست دارد و غیر او را نه چند هر که در راه حق بود حق چند

رسد و هر که بحق رسید عاشق فی کنفه هر که مشتاق حق باشد انس او بحق بود و هر که ترک اغیار کرد وقت او باقی

مصفا گردد و اقرار باب الالتجاء الی جناب الله توکل علی الله ای انکه از حق اعراض کرده باز آ و بحق

نام دوست در دوا و شفا فکیف عند اللقاء ابد هنوز در محبت است پس چگونه بار در وادی نعمت ابد هنوز

هنوز بر عهد کاس پس چگونه بار چون حجاب بر دارند ابد هنوز ندا میکنم پس چگونه بود چون تجلی کنم التقوی فی

النفس علیهم و اراده محبان همچو طیر اند در اسحار بخسپند و در خلوت اسحار مناجات با حبیب

بر اظهار ایشان بود و مشتاق لقاء حق شوند و قال رضی الله عنه سر ایشان اسرار نصب کرده شود

الیقین و حق نقطه دایره عارفانست در روضه ابدیت مراقع اسرار مکاشفات در شب است کشف کرد

قسم خویش را و لطف فرمود در مقام و اذ اخذ با لطاف تقریر عهد و بر بسیط ادادمر خواطر او در حضرت

و اشهدهم و تقرب بخشید با سرار در جناب ازل المخاطبة الست بخشید کاس محبت خود بایشان

قرب مر ایشان را چون در دار دنیا آمدند نشوات آن خمار هنوز بر سر ایشان باقی بود و بقایای سر آن جمال

هنوز در عیون عقول ایشان ظاهر و برقات انوار آن جناب در اخلاق قلوب ایشان لامع و اذ قتاده علیکم

کیف تموتون وما عرفتم ربکم شجاعت تجربه است ای عجمی فطلقت از بهر فطانت مسافر بسوی بلاد غربت

عزی طبعت مسافرت کند بسوی [illegible]

[illegible]

فرق التجلی فنظر سر المحبوب بر غلبه طلعتی عشقه انا الحق دیدیم دیگر از غلبات سکر فرمود سبحانی ما اعظم

از طیور ارواح از اقفاص اشباح مفارقت کردند و با جنحه شوق در فضای غرام در طیران شدند و از وجد

بکند شستند و قصد وادی ازل کردند تا از طور قدم حجب مشاهده را بجستند ناگاه بهوات عظمت بر حمایم طلب ایشان

افتاد فصعق من فی السموات و من فی الارض الا ما شاء الله و لایح شد مر اسرار علما را بهجت جلال دیمومیت

و لایح گشت بر عیون عارفان انوار کمال احدیت از مشکات نور قدم و قوادم اقدام ایشان در مغاوز و بادیه حق

در طلب اقدام [illegible] هم در تیه نسوا الله بازمانند معاشر المریدین در صورت آدمی هستی از غیر موجود

و در تراب آن کنزی از علامه خون خواهد که بر آن دفینه اطلاع یابد جان فر نفوس او را مانع شود و در هیچ راه

فسل سبیلا معاشر العارفین اجتهد و جهد کنید که محبوب از شما غایب نیست لکن حجاب هویة و انانیة هوا

از جبل عقول است و مواطن شهوات و مزالق اقدام افهام سفر کنید بهم بسوی محبوب و بیرون آیید از حبس صور

نظر بجمال مصور حیات ابد را طلب کنید تحت جبل قاف قرب و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و قال رضی الله

الحلاج یکی از عارفان با فنون عهد طیران کرد با جنحه انا الحق در روضه ابدیت و اغانی دیدار [illegible]

خلاف صور [illegible] عقاب ملک از مگر ان الله لغنی عن العالمین مخلب کل نفس ذائقة الموت

دریا آب او در زد و شرع سلیمان زمان او مر او را چنین گفت لم تکلمت بغیر لغتک لم ترنمت بغیر نغمتک

اکنون در قفص وجود و باز گرد از طریق عزت بسوی مضیق ذلت حدث و بگوی بزبان اعتراف که حسب الواحد افراد

الواحد [illegible] دعاوی نشنوند و بدانند که ضابطه حفظ طریق اقامت وظایف خدمت شریعت و قال رضی الله عنه

اینما فی الحلاج طایر عقل بعضی عارفان از آشیان بشریت بصورت طیران شود و [illegible] صفوف الملائکه

و او عاجز می بود از برزات ملک [illegible] دو چشم او بر دوخته [illegible] انسان [illegible]

مطلوب او بود پس چون علاج شد بود فرشته رأیت ربی از داد و تحیره فی قرار مطلوبه ...
در حظیره خطه ارض هبوط کرد و در طلب چیزی شد که آن غرض است از وجود ...
پس بهمه کرد و تجرید ... در فکرت شد نیافت مطلوب را در ... سوی محبوبه نظر ... قال بلسان ...
از خلاف معهود پس نعمه برکشید در رضی وجود که نه لایق بنی آدم بود ... کرد بصورت خود که متعرض شد ...
از دندان علاج تو این ضعف داری که ان قوتک ... الکنون بگوی نیابة عن جمیع العارفین
... الواحد قل یا محمد سلطان حقیقت ... عین همه وجود تویی ... باب معرفت
العارفین فی حمی جلالتک تو ضع جباه الخلایق اجمعین و قال رضی الله عنه خواطر خطابی است
در قبل ملک باشد الهام گفت که موافق علم بود هر علمی که شاهد ... مر او را ظاهر ... او باطل است
... چون شیطان ذاتی خوانده او نیز مخالفت کند ... دیگر وسواس کند از دکه جمیع مخالفات ...
... قال الله تعالی انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر علامت هوا حسی گفت که در طلب هوا ...
... باز عود کند و تو تعبد حقیقی تا آنکه بهوا خود رسد و علامت خاطر حق گفت که در ...
... بنیاد علم و بیان و یقین مقتضی بود و چون وارد شود بر قلب خاطر حق بعد خاطر حق شیخ ...
... چون آن باقی ماند صاحب آن رجوع بلا ... گیرد و آن ملکان علم است ...
... یکی را مزید نباشد مگر ترجیح در وصف خاص چون ...
مختلف ... سبحان الملک الخلاق ان یشأ یذهبکم و یات بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز
و اجماع ... میان خواطر فرق ...
[illegible]

نظر بسوی جل و علا نفس مطمئنه نجم است و قلب سلیم قمر و ستر صافی شمس مقام نفس باب و مقام قلب حضرت و مقام
ستر مخدع قایم بین یدی الحق سبحانه ستر متقین بقلب سکینه و قلب متقین بنفس مطمئنه و نفس املا ... زبان
املا ... خلق ... نفس مطمئنه ... و وجود قلب بمقام شبهه نزدیک ... شهود عجایب ... دایم
تو ... نفس میگیری ... مجوری ... که بقلب منقلب میگیری با شبهه مجوری چون ستر ... شد ... جلال محض
بخورد رضا بقضا سبب تفریق قلب است و ... دخول او در فضل ... اکل او از طعام فتح و شراب او از شراب انس است
قوم ... وجود ... بایشان ... فی حدیثها میگوید که الله و الخلق است از معانی
در ... میگوید که بعد از تنگی فراخی است و بعد از پراکندگی جمعیت و بعد از تلخی حلاوت و بعد از خنده ...
بقا ... صاحب قرب ... صاحب این مقام آرد و میان او و خلق حجابی ... اقامت کند و در دل او بیان حکمت
و علم و قرب ... نوع ... خرق عادات ... لطایف ... فاذا التفتوا
الی ... در فریاد آیند و گویند یا دلیل المتحیرین ما را با قرب طرق دلالت کن پس ... رافت و محبت ابدی
قلوب ایشان ... لطف کشف انس و لذت قرب بچشاند ... ایشان دور کند ... ازل
قرب ... حضور ... ابواب رحمت بر دلهای ایشان باز کند ... ملک و سلطان ...
... جمال ... مجاری ... علم ... اسرار ایشان در مناکب ...
پس علوم غریب و اسرار عجیب و لطیف ایشان را حاصل میشود ...
... ان یسقطوا من کل جانب ...
طیران میکنند ... ان سقطوا سقطوا فی صحن الدار یطلبون بین یدی الرب الملک الجبار ...
... مجد ... فالقلب مع الرب و السر مع ... قلب ...

جمال رب ببیند و قطع محبت کند یا بذا اصدور صدیقان قبور اسرار رب العالمین است و دران حرکه جالی

شمس معارف و قال رضی الله عنه نشاطه قد جعلن عروس روح را بر عبا و ملایکه در مجلس فضل انام از

حلل اللقد کرمنا بنی آدم جلوه داد و عقل را در وره شارنست بدالمفا و از عالم شهادت است و صدف میان حل

انوار ارواح را از بحر وجود بر سفینه علم حمل کرد از بهر ضیای نور یقین فسارت بریح الروح الی جوار انشا

و سلطان عقل با زای سلطان هوا بایستاد و متقابل او تقاتلاء در میدان مضمار صدر میان ایشان

و محاربه شد نفس از اخص جنود سلطان هوا بود و روح از اشرف جنود سلطان عقل پس منادی

حکم ندا کرد میان ایشان یا خیل الله ارکبی و یا کتاب الحق ابرزی و یا جنود المهدی تقدمی

بحرب خود قهر خصم خویش بجوز است پس ترا توفیق طلبان سابق غیب مرا ایشان از الکفت اردو پس

ملفوظ معقود بود برایات او و هر کرا مراعات کنم سعید همو بود در دنیا و آخره هر کسی که مراد او بستم

تا آنکه برساند در مقعد صدق توفیق حسن نظر حق است سبحانه بعین رعایت مر ولی خود را یا علام

عقل کلی را اقامت کند ترا بر طریق سعادت کبری و نفس و هوا را مفارقت کنی تا عجایب را مشاهده کنی و روح

سماوی غیبی استانفس ترابی ارضی طایر لطیف است و کرکشف بجناح عنایت طیران کرد بسوی شجره علا

ایشان مساخت و بلحن بلسان شوق در ترنم آمد ندیم انس در منابع غیات شد و جواهر حقایق را از میان

اکناف معارف الله ملاکرد در قفس ظلمت وجود خود که کثیف بود محصور باز ماند چون توالف پذیرد اسرار

قلوب باقی ماند که این نظر عنایت بر دل تو کند از کند اقامت مقام عرش ودیعت نهد در حقایق علم

... بر عین عقل تر اجمال ازل و تو او را کن از هر چه ... صفات ...

و مقابل ... بصورت ... و ... را در ... قرب ... کند ... بر عین ... تو ...

وکشف از حقایق آیات و از لوح همت تو آثار مشلوحات الکوان را محو کرده‌اند یا بذا عقول منور بشرح

نحول است در کاه ظلمتی و افکار صافیه از لا ارباب معارفست و عنایت سابقه کشف میکند نقاب شک را

از روی یقین و قال رضی الله عنه الفواد تو در طریق طلب امارت محبت محبت است و نگریستن دیده دل تو بغیر او نشان

بعد سخن بغیر از او زنکار است بر صفای آینه قلب حلاوت وصل او نچشد آنکس که بغیر او مشغول شد بحجاب رحمت قرب

نیافت هر که طرفة العین میل کرد بغیر او للطریق ثلثه ارکان حق و صدق و عدل عدل بر جوارح است و صدق بر قلوب

و حق بر عقول هر که طلب کند سوی او عز و جل بحقیقت صدق صدق او در طلب آینه شود که بنماید او را عجایب

و در کوشت حفظ قوانین حیات ابدی سرمدی بهتر است از حفظ قوانین حیات فانی وحدت با آن فکر است

و کثرت فکر علامت حضور قلب و حضور قلب مع الله تعالی علامت توفیق و حصول توفیق دلیلت بسوی حضرت

قدس اکل شبهات تمکدر میکند صفای منبع طاعت را اعراض تو از اقامت وظایف خدمت سبب اعراض

از تو یا غلام همچو بلبل مباش که شیفته صورت خود است وقت ربیع و با بر جمیع الحان خود مساخت وقت را

بالتذاذ صوت میکذراند حاصلی نیست از صوت او مگر وجود شکایت جوعی لیکن همچو باز باش که همه التفات

مکند بشارت اصوات بلابل در ریاض و هیچ در طرب نمی‌آید بلذات انغام هوا نتف از علو همت و غرضش

طلب کرد موسی صلوات الله علی نبینا و علیه عین حیات حقیقی را در زبان ارنی او را کفتند که ای نور ان جبل

لن است میکند طلب محتاج شد که قطع کند سد یا جوج وجود را و خرق کند ... جوج وجود خود را بضعت

وحید کند محو هر شکوکی است از عین عقل در اکوان و بیرون آید تا خضر عقل خود از دایره دنیا بسوی خرابات

پس بر بنیاد از زیر سایه شجره وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و آن شجره بمیرد دید مگر بحیات قدس در مقعد

صدق و عند ملیک مقتدر شرقیه نیست پس که طلوع کند از شرق آلی و دنیا مگر در مشارق سموات اسرار او

لن است این لن ترانی بغیر از ... دنیا نخواهی دید

اسمان

تا کار او مرتب چون کون لایح شود بلکه در صفای قلوب طلب کرد عیسی علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام [illegible] حیات
[illegible] را از زمین او را الکنسه توانیز را جایی مگر بعد فنای [illegible] زیر سایه [illegible] و محبوب [illegible]
محمد است صلی الله علیه وسلم که یافت عین حیات حقیقی را در معراج سبحان الذی اسری بعبده در مجلس ما زاغ البصر وما طغی
از آن چشمه عین الحیات [illegible] ما کذب الفؤاد ما رأی [illegible] از درر آن عقد که منظوم از بهر تو ناظم شرف در سلک لقد رأی
من آیات ربه الکبری و قال رضی الله عنه ای غلام بر تو باد بصدق و صفا که [illegible] بوده [illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] یا غلام [illegible] اخلاص [illegible] منجلی شود [illegible] عارفان [illegible]
[illegible] بجناح اخلاص [illegible] قدس [illegible] یا غلام [illegible]
هیچ بنده نتابد مگر آنکه ظاهر شود بروجه صاحب او ضیا و نور و ملایکه در ملکوت اعلی بنام او مباهات کنند [illegible]
باید [illegible] یا غلام اعراض [illegible] شهوات [illegible] توحید [illegible] شوق عشق [illegible]
جان جذب [illegible] غیر او [illegible] محبت [illegible]
[illegible] صدق [illegible] حضور [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible] انوار [illegible] حضرت سلطان العارفان
[illegible] یا غلام [illegible]
[illegible] عارف [illegible] انما الحیوة الدنیا [illegible]
[illegible]

[illegible] غفلت [illegible]
[illegible]
[illegible] در میدان [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] عبادات [illegible] کشف [illegible] جلالی و جمالی [illegible]
[illegible] چنانکه روایت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم در نماز [illegible]
[illegible] حق را جل و علا [illegible] از ابراهیم خلیل علی نبینا وعلیه افضل الصلوات والتسلیم [illegible]
عمر فاروق رضی الله عنه [illegible] جمال [illegible] لطائف کلام [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] محض لطف [illegible] رحمت [illegible] عليم [illegible]
[illegible] روایت کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] بلال [illegible]
[illegible] حق [illegible] سبحانه [illegible] قرة عینی فی الصلوة [illegible]
[illegible] چون تو با حق [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
[illegible] حق [illegible]

ما نَمَتِ الّا خُلقٌ و خالِقٌ پس الا اخبار خالق میگیتی فقل فانّهم عدوٌّ لی الّا ربّ العالمین بعد از آن ورود بر کم
... بشناسد گفته اگر ابرار منّوا بر و غالب بود حلاوت ذوق چگونه باید فرمود از ازل خود مشهود کند با بدر فنا
اعلام خلایق است و انقلاب طبع بطبع ملایکه بعد از آن فنا از طبع ملایکه لحوق بمنهاج اول فخذ ما یشفیک
ما یشفیک و ذرع فیک ما یزرع اگر تو ابر معنی میخواهی پس بتو بادا اسلام پس استسلام ثم العلم بالله ثم المعرفة [illegible]
ثم الوجود چون وجود تو بود باشد کان کلاک [illegible] زهد عمل [illegible] گذشت ورع عمل [illegible] ساعت سوف عمل [illegible] وقال [illegible]
در فقر را باید که تزیینی بعفت کند و تنزه و القناعت تا آنکه بحق رسد عز و جل و بقدم صدق سعی کند طالبان [illegible]
و از دنیا و آخرت و خلق فارغ بود و هزار بار باید که بمیرد و هزار بار از خود فانی شود تا آنکه او را پیش آید از عنایات حق
و رافت و رحمت و شوق و جذبات و نظرات او و مواکب ارواح انبیا و پیغامبران مرسل و صدیقان و ملایکه
مقاصد حب [illegible] شوند و بخواند آنچه مکتوب است در سابقه او و با بسته بهر سطری و هر کلمه و هر حرفی که [illegible] مضمون
آن [illegible] و فهم و زمانی و ساعتی و لحظه [illegible] و با بول الیه [illegible] جذب کند از مقامی بمقامی حتی یحصل حاجته باین
منزل [illegible] عنده و بر اسرار خود او را اطلاع دهد و خلعت طریق و منطقه و تاج او را کرامت کند و بعد از صحبت و استمرار ولایت
او را مشرف گرداند فلا یبقی زهد مع المعرفة ای برده دلان طلب جنت [illegible] بشارات از مولی عز و جل و قال [illegible]
اقلّ و لیک [illegible] حمایة [illegible] رعایة چون قدم صدق کند باید که دست شوق چون [illegible]
شود و لشکر محبت چون [illegible] کند و صفات [illegible] چون فانی شود باقی گردد و عروس وصل چون جلوه کند بر باید [illegible] و اصول
قرب چون رسوخ یابد [illegible] ریاض قدس چون ظاهر شود حیرت بار آرد و ریاح انس چون بوزد [illegible] و چون
چون مشاهده کند [illegible] قلوب احباب چون در ذکر و عاشق شود و استماع ارواح چون بگوش [illegible] شنود
[illegible] اسرار [illegible] حاضر آید نظر کند [illegible] قوم که در سابق [illegible] بلسان کرم [illegible] شان

از حالی بحالی

[illegible] بر سبوی انجمن [illegible] وصل شان پس [illegible] از معانی حجب با وی و رهبری کرد در جناب [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] مطالع عوالم غیب [illegible] توحید و اسرار
[illegible] قدس [illegible] ایشان [illegible] فتح و افئدة ایشان [illegible]
[illegible] قدس اسرار ایشان تشریف [illegible] بسط و ارواح ایشان [illegible] خطاب
[illegible] ایشان [illegible] نطق باطن ایشان [illegible]
[illegible] افاسمعوا [illegible] الله [illegible]
[illegible] و سفیان [illegible] بنعمت ربک فحدث [illegible]
[illegible] از دیوان [illegible] برحمته من یشاء [illegible] جذب کند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] قولا من رب رحیم [illegible] ربهم [illegible]
[illegible] الم نشرح لک صدرک [illegible] صدق [illegible]
[illegible] من یطع الرسول [illegible] و ما اتیکم الرسول [illegible]
[illegible] تحبون الله [illegible] من یشفع [illegible] از اعتراف حال [illegible]
[illegible] و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible] سعادت ایشان [illegible]
[illegible] رضی الله عنهم و رضوا عنه [illegible] مقام ایشان [illegible]
[illegible] ایشان ظاهر شود [illegible] اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

مرا یاد میکنند و نظر میکنم بر ایشان و ایشان نظر میکنند بمن آن بیچاره گفت یا رب علامت ایشان چیست گفت [illegible]
غروب شمس مشتاق میشوند چنانکه طیر مشتاق آشیان خود و ایشان بر ایشان شب در می آید در تاریکی ظلام مختلط میگردد و
منصوب و فرش مفروش و هر جنسی با حبیب خود خلوت میکنند ایشان بپای می ایستند و روهای خود بر زمین میگسترانند
و بمناجات کلام من مشغول میشوند فبین صارخ و باک و بین متأوه و شاک و بین قائم و قاعد و بین راکع و ساجد فبعینی
ما یتحملون من اجلی و بسمعی ما یشکون من حبی اول چیزی که مر ایشان را عطا دهم نور بینت که در دل ایشان قذف کنم
پس خبر کنند ایشان از من چنانکه من خبر میکنم از ایشان دوم اگر هفت آسمان و هفت زمین در میزان کنی از ایشان
هر آینه استقلال کنم از ایشان سوم اقبال کنم بوجه کریم خود او را چه عطا کنم پس بر تو باد ای اخی که تابع ایشان کنی که از اتباع ایشان
باشی و تسلیم کنی هر چه بر بینی و بشنوی از ایشان تا بکمال سعادت رسی از خدا تعالی بجوار العباد الجبار یا ولا حول و لا قوة
ده آیت خود و عده کنند تو را یه عقاید مارا الحسن رعایت خویش و قال رضی الله عنه چون موسی علیه السلام مهلت تمام کرد و با اهل
خود بیرون آمد و ضع حمل زن و یک شد شب همچو سیاهی حدقه حور بهشت بود در یخ عبرات عیون سحاب را انثار میکرد و سیوف
برق از نیام ظلام سر بر کشیده می درخشید و السنه رعود از غایه سحاب می غرید قطره را طلب کرد تا پناه گیرد
بدان از قطره و از آتش زنه ظلام شراری بیرون کرد در اکناف وادی مقدس طلب نار میگشت و غرایب غیبه مستتر
او بود و جدنیم روح او و شوق بستیم طلب او و تو ق جلیس فواد او و هوای اندرون صدر او که نور الوهیت مراد او را
در موسم نار و [illegible] و او انی انا الله برای اصطفای روح او دام گسترد و شمع طور برفرازش روح او بتجلی کرد و بای عقل سلک
ان آنس انقاد شرب جام لا اله الا الله انا و ارد سامع بسمع او رکنند با وانت مشرب مدام و کلمه و نشوات شراب ط [illegible]
وطوالع اسواج بکار رود تا بکمال رسید و هیجان عشق بر دل او غالب آمد لذت تکلم از مساقد سمع نکهه [illegible]
رسید سبو از طلب کرد نصیب خود از نظر [illegible] و افتتن بنور تعالی رب ارنی انظر الیک گفتند ای موسی اول

وطوالع

در آینه جبیل نگاه کرد و ذهب ثبات خود را محک فان استقر زن و سکینت خود را از دلیل و گنج مجور
بیان کرد چون اشراق لمعات آن نور بر طور رشید اجزاء طور پاره پاره و ریزه ریزه شده و شی [illegible]
قرب منظر گشت و مواقع انقطام سواطع حدایق شد از تا ثیر آن تجلی اطراف طور از حضور ملایکه مملو گشت استغفار ما
تو لن ترانی و ارواح انبیا متر صد بود ند تا بعد این کلام تا چه خواهد این کلامیت نه همچون کلام بشر خطاب از جنس
مخلوقات نیست از آنکه ندا کلمه از جمیع آفاق جهان و جود و موسی جمله سمع و بصر گشته است پس موسی بعین سر ناظر طور
از شعاع نور عین عقل او بر لمیع نور مرآت جبیل افتاد و شعله شعاع کاسات منعکس شد بصر عقل او بیهوشی گشت و
کار بهوت و لسان طبع گنگ شد و اسباب حواس از کار باز ماند لسان حال موسی برخواند که و خشعت الاصوات
خبر بصدق طلب او گفت و خر موسی صعقا گفتند ای موسی معده طبع تو ضعیف است از تناول شراب تجلی و حد
عین تو ضیق است از مقابله انوار سبحات ارنی انظر الیک عین حدث منفتح نشود در شعاع شمس قدم [illegible]
شد در شیجر کانون این کمیرن انکم لن ترونی حتی تموتوا خلعت نظر قدم حرامست در خزانه غیب [illegible]
از سین را بدین شرف نرسد از خلایق جز سید ولد آدم و در یتیم عقد بشر و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی
اشده [illegible] شیخ عبد الله با عمر رضی الله عنه معنوا یه که این مختصر است از تفاسیر حیر از انتظام سور [illegible]
طرف کلام او با سلوبی غریب که از غیر او بدین منوال نیاید و جند بیت [illegible] از اگر چه [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] یا مادحا شیخ و شاه بن جوزی حلاه باسلوب یعقبک [illegible]
[illegible] تا طرف الشلوب و اطرف جنایه [illegible] الشیخ یا شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]

مَن قرّ تحته خاطر * وإن السّر باقٍ علاه * من السّر * وبل الندى في الفضل وبل من ماطر * لذا الذين [illegible]

كأن لن تركني على جفنه او لا قط الساتر * هو الظاهر الملتقى [illegible] الباز صايد * هو للباز تلتقي [illegible] الكل طائر * وإن نعيد الدوار

من يسكن الحمى يوم [illegible] في حضرة القدس حاضر * نسقى من الراح التي ثم [illegible] * هو ذلك فضل عن طاقة دائر

شريف معلى بل مولى على الورى * وتعريفه قد عمهم غير قاصر * لذي المرجود الجاه والحكم فاقد * حصر حصر الورى في عصره

غير ضامن * لقد حضر الاخوان شرقا وغربا * وما في الصبا النفو بادرا * من الجن والاملاك والانس كلهم يخافون

لا يخص يوم كان غير صادر * سيرا سال فان العنت قولي صادقا * ولا الصبا الذين اليابس في المحاضر * على روح رضوان

ربي معه سابق * الدهر زكي البشر من عنه اكبر * وختمي لها احمد الذي مصليا * على المصطفى من قبل الخلق اولئك محمد

السامي على ذروة العليا غياث الورى عبده وداعي للذنوب منه رضي الله عنه ومولده وصفته اما نسب او شیخ الاسلام

ابو محمد عبد القادر بن ابو صالح موسی جنکی بن ابی عبد الله بن یحیی زاهد بن محمد داود بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن

عبد الله المحض وعرفت ايضا بالمجل بفتح جيم وتشديد لام الاجلال بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب رضوان الله

علیهم سبط ابو عبد الله صومعی زاهد در جیلان بود شناخته میشد و اما مولود او در سوال کردند فرمود از روی حقیقت نمیدانم

ولیکن در ان سال که من در بغداد آمدم در سن [illegible] عمر من هژده ساله بوده و بیمی در سنه ثمان وثمانین واربعمائه باشند

نقل کرد پس مولد او رضی الله عنه [illegible] در سنه سبعین واربعمائه باشد و جیلانی بعضی گفتند که منسوب است بجیل

[illegible] ودرا طبرستان است و ازا جیلان و کیلان و کیل هم گویند و بعضی گویند که منسوبست به جد خود جیلان

والله اعلم و والده شیخ ام الخیر فاطمه است بنت ابو عبد الله صومعی و والده شیخ را حظ وافر بود از خیر و صلاح و [illegible]

اجلاء مشایخ جیلان در سال زهادشان بود و احوال سنیه و کرامات داشت و عمه او عورتی صالحه صاحب کرامات عایشه

[illegible] داشت وقتی در بلاد جیلان قحط شد و اهل جیلان استسقا کردند هیچ باران نشد پس جمیع خلق و مشایخ بدر خانه عایشه [illegible]

رفتند و در دعای استسقا در خواست کردند او برخاست صحن خانه را جاروب داد و گفت یا رب انی کنست

وانت [illegible] انت در حال باران همچو افواه قرب بارید و ایشان میان آب خوض کنان باز گشتند و اما صفت شیخ رضی الله عنه

نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامه که گفت شیخ ما شیخ الاسلام محی الدین عبد القادر جیلی رضی الله عنه

نحیف البدن بود ربع القامت عریض الصدر عریض اللحیه طویل ها اسمر مقرون الحاجبین داشت صوت جهوری را

سمت بهی وقدر علی وعلم وفی رضی الله عنه و در دعای رضی الله عنه اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة

والف بین قلوبهم فی الخیرات وادفع شر بعضهم عن بعض اللهم انت العالم بسرائرنا فاصلحها وانت العالم

بذنوبنا فاغفرها وانت العالم بعیوبنا فاسترها ولا ترنا حیث نهیتنا ولا تفقدنا من حیث امرتنا واعزنا

بالطاعة ولا تذلنا بالمعصیة اشغلنا بک عن سواک اقطع عنا کل قاطع یقطعنا عنک الهمنا ذکرک و

شکرک وحسن عبادتک لا اله الا الله ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن لا قوة الا بالله العلی العظیم

لا تجعلنا فی غفلة ولا تؤاخذنا علی غرة ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما

حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت

مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین همچنین روایت کرده اند در مناقب ابو الخیر [illegible] الله بن ابی الغالب

که گفت شنیدم از شیخ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن حمزه مذحجی او گفت خبر داد مرا شیخ عبد الجبار بن شیخ

محی الدین عبد القادر رضی الله عنه و گفت شنیدم از والد خود یکبار که میخواند دعا [illegible]

رضی الله عنه [illegible] مواعظ اللهم انا نسألک ایمانا یصلح للعرض علیک وایقانا نقف به فی القیامة

بین یدیک [illegible] من ورطات الذنوب [illegible] من درن العیوب [illegible]

[illegible] علیک [illegible] من اهل ولایتک [illegible]

وکحل عیون عقولنا باثمد اینک واحرس اقدام افکارنا عن الف سواحل الشهوات وامنع علینا ونفوسنا عن الوقوع
باشباک برقات الشهوات وادعنا علی النفس الامارة بالسوء بالتوبات واح بطور سیاتنا عن مخایل اعمالنا بایدی الحسنات
کرمنا حیث ینقطع الرجا منا اذا اعرض اهل الوجود بوجوههم عنا یحصل فی ظلم اللحود رهاین اعمالنا الی یوم الشهود
ارحم عبدک الضعیف علی التقصیر العصمة من الذلل ووفقه والحاضرین لصالح القول والعمل واجر علی لسانه ما ینفع
به السامع ویذرف له المدامع ویلین له القلب الخاشع فاغفر له وللحاضرین ولجمیع المسلمین ذکر نسبة بعض شیوخ
واستادان او بعد اتفاق قرآن عظیم سراً وعلناً تفقه کرد بر ابو الوفا علی بن عقیل وابو الخطاب محفوظ بن احمد وابو الحسین
محمد بن قاضی ابی یعلی و ابو سعد مبارک علی مخرمی رضی الله عنهما مذهباً وخلافاً واصولاً و سماع حدیث از ابو غالب
محمد بن حسن باقلانی و ابو سعد محمد جعفر بن احمد قاری و ابو القاسم علی بن احمد کرخی و ابو عثمان اسماعیل بن محمد اصفهانی
و ابو طالب بن عبد القادر محمد و ابن حمزه ابو طاهر عبد الرحمن بن احمد و ابو البرکات هبة الله بن مبارک و ابو العز
محمد بن مختار هاشمی و ابو نصر و ابو غالب و ابو عبد الله احمد بنا امام ابو الحسن بن بنا و ابو الحسین مبارک بن عبد الجبار و ابو منصور
عبد الرحمن بن ابو غالب و ابو البرکات طلحه بن احمد عاقولی و غیر ایشان رحمة الله علیهم اجمعین و علم ادب از ابو زکریا
یحیی بن علی بن علی تبریزی رحمة الله علیه گرفت و صحبت شیخ حماد بن مسلم الدباس داشت و اخذ عنه علم طریق
و تادب به و خرقه شریفه از دست امام رفیع المقام قاضی ابو سعد مبارک مخرمی پوشید و جماعتی از اعیان شیخ زمان
و اکابر مشایخ اهل العرفان را در یافت که حماة ملت و انصار شریعت و اعلام اسلام و ارکان دین و سیوف حق بودند
چون در شریعت و طریقت و حقیقت از همه فایق شد … زان خود ممیز گشت حق تعالی او را … بخشید
ترکیب … عام و هیبت وافره و جلالت فاخره و مناقب شریفه و فضایل منیفه او را آراسته کرد و ظاهر گردانید علم
حکمت از … او بر زبان او و ظهرت علامات قربه و دلالات ولایت مع قدم راسخ فی المجاهدة والعبادة و تجرد خالص

عن دواعی الهوی وسوابیب الرکون الی العبادة و مقاطعة دائمة بجمیع الخلایق و صبر جمیل و طلب
مولاه بقطع العلایق و تجرع الغصص و ترک الشدائد والبلوی و رفض کلی بجمیع الاشغال و اشتغاله
بالمولی و هر گاه که حق تعالی خواست بدو نفع خلایق در مدرسه استاد و شیخ خود ابو سعد مخرمی تدریس و
فتوی و وعظ مشغول شد و اغنیا در عمارت آن مدرسه مالها فراوان خرج کردند تا آنکه آن مدرسه
در تاریخ سنه ثمان و عشرین و خمس مائه مرتب شد و جماعت علما و صلحا و فقرا بسیار آنجا می بودند
و آن کلام و صحبت مجالست و خدمت شیخ استفاده میگرفتند و زوار و طلاب علم از اطراف و افاق
بسیار آنجا میرسیدند و ترتیب بر دوام و تولیت خزاین اسرار و تسلیم مقالید حقایق و ازمه معارف
در عراق بدو منتهی شد و تعریف نافذ در شرق و غرب بدو متعین گشت … قطب الوقت بر جو عنا
الیه حکما و علما و قام باب … والفتیا نقضا و ابراما و برهن علی العلم فرعا و اصلا و بین الحکم
نقلا و عقلا و سفر الحق قولا و فعلا او بسیار گفت مفیده تصنیف کرد و فواید املا فرمود و از طیب شمایل او افاق شرق
عالم چنان معطر شد و از عبیر فضایل او اکناف جهان معنبر گرد در بدایع خلایق محاسن او عیون همه
باز ماند و در کمال دقایق اوصاف او زبان همه الکن گشت و او رضی الله عنه ملقب بود با امام الفریقین و موضع
الطریقین و کریم الجدین مشتمل بر اوار مفاخر و فضایل صادقست در حق او قول قایل فتقدمه … السهل
واعت العراق … الفیح الرشد فعیداً نه زند و صحراوه حماد عصاه در دو امواهه سهل مخیش
صدر العراق صیانته وفی قلب بحد من محاسنه وجد وفی الشرق برق من مناقبه نور وفی الغرب من …
جلالت و معالی مناقب زمان مشرق بدو بوده و مناصب دین مسعد از وی و در اقصی عالم از وی علو یافته و کتاب شرح
به … جمعی عظیم و خلقی کثیر از علما و فقها خود را نسبت بدو میکردند و علم از وی میگرفتند

ذکر اسامی ایشان نکرده واز فقرا و مشایخ که حالا در اعصار ایشان متعذر است نسخ خرقه از [illegible]
مشایخ یمنی [illegible] خرقه بدو باز میگردند بعضی از دست مبارک [illegible] و بعضی از دست [illegible]
فرستاده بود و شیخ عبدالله یافعی [illegible] رضی الله عنه که در [illegible] خرقه نسبت اکابر شیوخ یمن
[illegible] سند اصل [illegible] ذلک [illegible] اصل [illegible] الی سید السادات [illegible] اعلی الکمل امام [illegible]
فائزه علی رقاب جمیع الاولیاء قدمی اعلی [illegible] کل شرق و غرب [illegible]
علیک [illegible] التعریف فی الکون [illegible] بشرف غرب الارض [illegible] والعز والتفضل سراج الهدی شمس علی افلاک العلا
بلا افل [illegible] جبال [illegible] فوق جبلة علا الکرام [illegible]
[illegible] علی جید الوجود [illegible] الله عبد القادر [illegible]
[illegible] فسبحان الله ربنا [illegible]
فضله [illegible] الحمد لله وحده وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه واولاده وازواجه وذریته واهل بیته افضل الصلوة
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا تمت هذه النسخة الشریفة المبارکة الموسومة بالتکملة والسلام والاکرام [illegible]
بید العبد الحقیر تراب اقدام المساکین شاه طاهر ابن شاه [illegible]
شاه اسماعیل ابن حضرت شاه طاهر قدس الله سره [illegible]
العزیز [illegible]
[illegible]

یا رب تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم سلام علی آل
یاسین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین رکن دوم در ذکر بعضی احوال سالار رهروان
منازل ولایت سرفتر ارباب هدایت پرده کشای جمال وحدت در کثرت وسیله نجات [illegible] مرشد الاولیا
[illegible] العلما سند الفضلا و ملجاء الفقها مرجع الصوفیه و العرفا کهف الفقرا والاغنیا امام الاتقیا سلطان الاصفیا
قطب فلک ایجاد مرکز دایره ارشاد دستگیر درماندگان هادی گمشدگان [illegible] چار ارکان جامع [illegible] ارکان
عقده گشای [illegible] مشکلات [illegible]
ترتعش الشمس من فیضان نظره فی مطالع [illegible] علی احداق الاعین [illegible] حدائق المسالک
کشاف دقایق علوم مصطفی سمی علی اعلی امام علی موسی الرضا رضی الله عنه [illegible] علیه وعلی آبائه الکرام
وعلیهم الصلوة والسلام اشهر علی کنیت ابو الحسن ولقب رضا است ولادت وی در مدینه منوره بود روز
پنجشنبه بتاریخ یازدهم [illegible] سال یکصد و پنجاه و سه هجری بعد وفات جد معظم وی حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه [illegible] سال
بعضی غیر آن گفته اند مادر آن امام همام ام ولد است و او را نام [illegible] بعضی از ان [illegible]
[illegible] روایت که او کنیز حمیده مادر امام موسی کاظم بود [illegible] رضی الله عنها شبی سید
صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دید که میفرماید [illegible] بموسی بخش [illegible] زمانی از وی پسری متولد گردد
که بهترین اهل زمین باشد [illegible] امام موسی
کاظم روزی مرا فرمود [illegible] خبر داری که تاجری از مغرب [illegible] رسیده است [illegible]
همراه وی سوار شده نزد آن مغربی رسیدیم [illegible] کنیز [illegible]

که هیچ کنیز دیگر نیست مگر یک کنیز مریض امام از وی عرض کنیزی درخواست او را بنمود امام بخانه خود ...

دوم مرا باز نزد آن مغربی فرستاد و فرمود از وی نهایت بهایش بپرس و هرچه گوید بدان راضی شو ...

نزد او رفتم و درخواست اظهار قیمتش نمودم وی گفت از فلان قدر کم نیست من ایجاب بدین کردم و او قبول کرد

قیمت او را بتو فروختم بعد آن مغربی از من پرسید شخصی که دیروز همراه تو بود کیست گفتم هاشمی است پرسید از کدام

قبیله گفتم این عالم گفت که هرگاه از نواح بلدان مغرب این کنیز را خریدم زنی اهل کتاب از من پرسید که این

کنیزک را برای چه خریده‌ای گفتم برای خود گفت که تو قابل این کنیزک نیستی می‌شاید که این کنیز ...

بود تا از وی در اندک زمانی پسری متولد گردد که خیر خلایق باشد و از مشرق تا مغرب چون او کسی ...

گفته که هرگاه آن کنیز بخدمت امام رسید در اندک زمانی امام رضا رضی الله عنه از وی بوجود آمد

مرویست که فرمود رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام رسول الله را بخواب دیدم و امیرالمؤمنین علی

کرم الله وجهه معه و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با وی بود فقال رسول الله آن سرور را فرمود صلی الله علیه

وسلم علی ... اینک بنظر بنور الله عز و جل علی یعنی رضا پسر تو خواهد دید بنور الهی جل جلاله ...

مردم بنور بصر خود بجای خودی ... نظاره رنگ و تعینات خلق می‌نمایند و در آن نظر از آن ...

و محجوب مانده و علی رضا ببصر خود بجای خودی نه بیند بلکه بحکم بی یبصر بنور بصیر ازلی ...

لاتعین در این رنگهای گوناگون و تعینات بوقلمون نماید دیگر آنکه چنانکه در ظاهر رویت ...

یا کواکب یا شمع یا چراغ که محیط مرئیات باشد متعذر است و ادراک همین ...

نور شمع یا چراغ یعنی ظهور و اثر که صفت نور است ظاهر و پیداست همچنان در حقیقت ...

شمس و کواکب و غیره ... محیط همه اشیاست و بواسطه احاطه آن نور عظیم ادراک ...

بنگر چون افول آن موجب انعدام عالم است ... لهذا اطلاع بر غیر او ... بلکه محال و از جمله تحصیل حاصل

مولوی جامی ... نور یکه بود جهان از وی حالا ماند مشهود و دل و دیده بود و هم محال تحصیل مشهود آنچه مشهود

بود در قاعده عقل محال است و محال الحاصل آن سرور میفرماید صلی الله علیه وآله وسلم که رضا رضی الله عنه می‌بیند

مرئیات ملک و ملکوت را بدان نور الهی که محیط همه عالم است یعنی چنانچه مردم ادراک مرئیات از نور آفتاب ...

و مردم چنین می‌بینند امام رضا ادراک عالم و ملک و ملکوت بدان نور می‌نماید ... آنکه می‌بیند حق را بنور حق ...

و عالم بالکل در میان فی الحقیقت مرئی و رائی حق است و بس چنانچه در معنی اول این مرئی خلق و رائی

حق بود و معنی دوم اشارت بقرب نوافل است ... آنکه نظر را معنی ... بلکه معنی فکر و رای علما و حکما بنور ...

و از فکر عقل صواب و خطا بوقوع می‌آید و منطق بحکمت باز آن سرور فرموده که گویا خواهد علی رضا بحکمت و علم حق

بجای علم وی مشغول ... صفات حقانی بجای ... صفات بشر ... اظهار کرده پس علم او نیست مگر علم حق و کلام او

مگر کلام مطلق ... قرب نوافل است دیگر آنکه دل و زبان او بل ذات او در میان نمانده جز حق بذات و صفات خود

جز در صورت رائی و مرآت مظاهر گشته پس دل و زبانش مهبط کلام ربانی و علوم و حکمات سبحانی است و زبانش

محض ترجمان رحمان است ... جبرئیل مدرس ایشان و این معنی اشارت بقرب فرایض است دیگر آنکه مجتهدین و علمای

دیگر باجتهاد سخن گویند و علم ایشان نقلی یا اجتهادی است و علم امام رضا کشفی و عیانی است و در وی صور علمیه حق

منکشف است و آنچه از علوم و معارف گوید از منکشفه اعیان ثابته و صور علمیه بر زبانش از حق جاریست چنانچه

شخص در آینه مرئیات را ببیند و بگوید لهذا علم مجتهدین گاهی مقرون بصواب و گاهی قرین خطا ...

عارف ... چنانچه سید عالم از وی خبر میدهد که لا یصیب و لا یخطی صواب خواهد که ... در استنباط

علوم و معارف از صور علمیه حق زیرا که دلش مرآت علم حق و صور علمیه مطلق است و حکمای اشراق گویند که علم شیخ ...

گفته گویم ...

و لنظر و فکر حضرت امام علی موسی رضا
در علوم و معارف در اسرار جبروت
و لاهوت بنور الهی است محض کشف
و یقین است و عیان صواب ...

پدید دار نکرد و بل نظر اوی از آینه و آب صفا مشرب منقلب گردیده بجام مثالی رسد و صورت مثالی مرئی و مکشوف شود
نه عکس شخص پس آنچه در مرات ظاهر است عکس شخص نیست بلکه بدن حسب تمیز نظر اوی از مرات منقلب گشته شخص را می‌بیند
پس خطا اینجا صورت نه بندد زیراکه در هم مشرب صرف در هوا یا عالم حق الشخص خطا و هو اینی و عین رای او را یا بخلاف مرات
ورای مرات که تنفار منها صورت است و بتعاریف ایجهل و عالم خواهد بود رضا رضی الله عنه تجلی و ظهور علیه دوی سبحانه و صفات او
جهل برخاسته نفس و روح و دل ای جالی به جهان نما بلکه مرات حق نماست اینجا جهل و نادانی از که و از چه و چرا خواهد بود و
چون انسان کامل از صفات بشریه که آن از جمله جهل است تزکیه مستحق گردید و بالکل از اله او صاف امکانیه گشت پس … نفس
و درانش آینه صافی شد و حق بذاته و صفاته در وی نمودار آمد پس جهل کی ماند بلکه انسان کامل نه خود ماند و نه صفات … بل ذات
ذات و صفات حق گشت ظلمت جهل و زنگ جهالت برتیغ او بد چه علی حکما و علما پس بتحقیق برگشت رضا رضی الله عنه … علم
و حکمت و معرفت زیراکه از خود و از صفات خود نفی گشت **بیت** علم حق در علم صوفی گم شود / این سخن کی باور مردم شود

تمام در فضایل امام رضا علی جده و علیه الصلوة والسلام و … تسمیه بالرضا

و این بیان آن است که بجهت راضی بودن خدا و رسول و خلق چه موافق
و مخالف او را از حق رضا لقب شد چنانکه مروی است که از امام محمد تقی پرسیدند … سماه المامون الرضا
و رضیه بولایة عهده و بعد که پدر ترا مامون رشید نام نهاد برضا بنابر راضی شدن او از امام بولی عهد خود … خلافت
… پس گفت امام ابوجعفر محمد تقی بل الله سبحانه و تعالی سماه الرضا بلکه حق سبحانه جل شانه پدر مرا نامید … الرضا لانه
کان رضاء الله عزوجل فی سمائه زیراکه پدر من بود خوشنود دارنده حق جل و علا در آسمان … و رضاء رسوله صلی الله علیه و آله
وسلم فی ارضه و خوشنود دارنده رسول حق بود در زمین او و خص … بین آبائه الماضین بدانکه خاص شد امام رضا میان آبای
گذشتگان خود بدین لقب لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون زیراکه خوشنود بودند از وی مخالفان او چنانچه خوشنود
بودند از وی دوستان موافق و کان ابوه موسی الکاظم یقول بود که پدر ایشان امام موسی کاظم میفرمود ادعوا لی ولدی الرضا

خود دیده بود فرزند او که رضا است و از او در خلا صحبت می‌کرد یا اباالحسن و هرگاه که می‌آمد بروی او را السفینه می‌خواند
و مشهور بود و یا ابالحسن و ابوالحسن کنیت امام موسی کاظم بود و … میفرمود که او را اعطا نمودی گفت … خود
روایت که گفت هرگاه بر رضا حامل گشتم … حمل برخود نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می‌شنیدم
… و خوف بر من مستولی می‌شد چون بیدار می‌گشتم اثری از آن نمی‌یافتم … الشهور … قرین
امام رضا وقت ولادت دستها بر زمین زد و رو بسوی آسمان نمود و لب مبارک متحرک بود چون شخص مناجات نماید
با سخن در آید **فایده** این مناجات محض استغفار و درخواست شفاعت از حق تعالی است بجد خود …
سینه … رسول … است که از امام بظهور رسید آغاز چنین است انجام چه باشد صلی الله علی محمد و آله و بارک
از محمد … و او از حبیب روایت کند که گفت رایت النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی المنام دیدم پیغمبر … فی المنزل
الذی … بلده … فرود آمده است در منزل که حاجیان … فرود می‌آیند …
… فوجدت عنده طبقا … نزدیک … طبق من خوص المدینة … خرما
صیحانی … و آن قسمی از خرما … فناولنی منه ثمانی عشرة تمرة
السرور از آن هژده خرما … فتاولت ان اعیش عددها … تعبیر کردم آن خواب را …
… سال فلما کان بعد عشرین یوما … بیست روز گذشت … قدم
ابوالحسن الرضا من المدینة … آمد ابوالحسن علی رضا از مدینه منوره و نزل ذلک المسجد … مسجد مذکور …
… و مردم … بسوی او بر او سلام می‌شتابند فمضیت نحوه پس روان شدم بسوی وی فاذا هو جالس فی
… النبی صلی الله علیه و آله وسلم جالسا فیه … ناگاه دیدم که امام نشسته است در جائی که بخواب دیده بودم پیغمبر
نشسته بود و بین یدیه طبق من خوص المدینة … طبقی نهاده است … که درخت خرما بافته فیه

امام رسیدند حافظ ابو زرعه رازی و حافظ محمد بن اسلم طوسی که از اکابر علما و محدثین اند و سه هزار طلبة العلم

والحدیث را لا یحصی با ابو زرعه حافظ جلیل القدر طالبان علم و حدیث بی شمار همراه بودند فقصد عالیه ان یرویه

وجه بیش کمال مجد وار از آن هرود بجناب عظیم امام التماس نمودند که انکه بنا به جاضر از جمال محمد خود و دل

مردم را بدان منور گردانید و نیز یکی حدیثی از آبای کرام خود روایت کند حدیثی طریق مبارک از آبای کرام خود

فاستوقف البغلة پس از التماس ایشان امام بغرض قبول اشرف فرمود و دستور خود را ایستاده نمود و امر غلمانه بکشف

المظلة غلامان خود آنکه بود از رقع از جمال جهان آرا پاک امام مور گردانیدند و اقر عیون بتلک الخلائق برؤیته طلعته

المبارکة و در خانه بود چشمهای آن خلایق را بمشاهده جمال اعظم که مظهر نور محمدی و آیینه انوار ذات و مشتاقیان لا یزال بوده

کانت له ذوابتان مدلیتان علی عاتقه و بود او فتیه امام را دو گیسوی افکنده بر دو دوش مبارک وی و الناس بین

صارخ و باک و متمرغ فی التراب و مردم بسیار به نور جمال یوسف مثال و مرات صفات نور احمدی و مطلع

انوار سرمدی در جوش و خروش آمدند و آواز نوحه و زاری و گریه به مجاوری به فلک رسانیدند و از عشاق دیوانه

وار با اضطرار بر زمین چون مرغ نیم بسمل می طپیدند و چون پروانه بر شمع جمال محمدی می افتادند و بزبان

حال فریاد ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بر می آوردند و اقعه عظیم بر آوردند و اقعه جوش و خروش زنان معروفست

بدیدن آنها بیخود و دست بر قطع از جمال یوسف علیه السلام رو داده که بعضی از ایشان خود را هلاک کردند و بعضی مجنونانه باده

بیاد دیده و بعضی بهوش آمدند و با خوابی طور زار شجر اخضر طور انی انا الله فاخلع نعلیک و هم جوش موسی علیه السلام

باز رسیدند حتی بدین شجر اخضر بوستان نبوت بهار ان بیدا تجلی کرده و موسی نشان عشق شرب را هم بهوش گردانیدند

بیت روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی متقبل الحجاز نعلیه و بکالی شوق بوسه بر سم استنام می نمودند

فنادت العلماء پس علما فریاد بر آوردند معاشر الناس انصتوا ای گروه مردم و ای عشاق مضطر خاموش باشید چنانکه چشمها

افغانکان

از کفار نگران و دزدان بعض نفس شیطان ما سوی آن کرده و قره و خلل حقیقی امن من عذابی و هر که در حصن من در آمد مامون

شد از عذاب سعیر و هر که از شرک جلی و عبادت اصنام باز آمد از عذاب آخرت مامون ماند و آنکه از شرک خفی و توجه به ماسوی

باز گشت و کثرت موهوم نظر افکند عذاب بعد آن از عذاب فراق ابدی و بعد دوری نجات یافت و هر که فانی از خود شد کلی

باقی و واصل گشت ثم ارخی الستر امام بعد اتمام حدیث پرده بر جناب انداخت و سایر دو دستوار روان شد فعد

فانا فرا

اهل المحابر و الدوی الذین کانوا یکتبون پس شمار اهل ان محابر و دوات و قلم را که می نوشتند حدیث را از امام

علی عشرین الفا و کاتبان زیاده بیست هزار بود سوای آن دیگر کسان از زیارت و جمال چه قدر خواهند

در هر حدیث و تحدیث شهادات و صدور الجبابرات و نوار بی دریا سرار و هو اسعی شمار که فرحین امام تقبیل آن

و قبول بجهان آن کسر دیگری نه بر دوزد جمال لا تمنا انچه بخاطر لا فاتر نیابد بخبر بی نمابد او اول انکه این حدیث

از امام بر سطوه اسرار است که او به رتبه ذو الجلال و الاکرام متصل است هم انکه بتحدیث عظیم احادیث

صحیح کلام و هیچ ذکر افضل از نجبت و فواید کلمه طیبه از احادیث مشهوره ثابت است چنانچه شمه از آن در اول

مرقوم گشت یکی انکه موسی علیه السلام از خدای درخواست ذکری که مخصوص من بجنس بلکه مخصوص کردن از

که ذکر لا اله الا الله را در گفته اندازه زمین و آسمان در گفه نهند همانکه گفته لا اله الا الله غالب بلکه و دیگر

این کلمه هم و ظیفه مستدیان اسلام است که نفی اصنام و الهه باطله مینماید و هم راهیان سالکان را که نفی تعلق

و رفع تعلق خاطر با ماسوی الله مینماید و هم برای منتهیان از انبیا و اولیا علیهم الصلوة و السلام است که نفی وجود

هر موجود واحد حقیقی و وصول بمرتبه بقا بالله مینماید **سیوم اعظم اقوال** تخصیص امام مذکور این حدیث با وصف

لا اله الا الله از احادیث دیگر آن خواهد بود که چنین سایل علمای و محدثین کرامی بودند امام ایشان

بعد ... در علم رسم کمال آن ... وصول ...

[illegible]

بقوات ابر سماء عظام و از اطلبه که حصار الوهیت از نفس شیطان و ارادات طلب که مصدر نفس شیطان است [illegible]

و ارادات طلب حقیقی نفس شیطان بود که در جنب اینست [illegible] علم و برکت ابر اسماء عظم و در شان اکرم

بر قمع اوهام وساوس است بالکلیه از ساحت سینه دفع شود **وصل در بعض مناقب اهل بیت علیهم** [illegible] علم محمد را ثابت کند [illegible]

صلی الله علیه و آله وسلم فرموده آنسرور الحمد لله الذی جعل الحکمة فینا **اهل البیت** محمد و خبر داد که اهل بیت حکمت و علم معروف محقق در [illegible]

در اهل بیت نبوت **و فی خبر حسن** الا ان اهل بیتی و اکثر اهل بیتی و الانصار آگاه باشید که تحقیق جا دادن [illegible]

اهل بیت من و انصار فاقبلوا من محسنهم پس قبول کنید نیکو کار و طاعت فاسد [illegible] نیکان و صالحان اهل بیت را [illegible]

ایشان حق واجب است و تجاوزوا عن مسیئهم و در گذرید و مواخذه نکنید [illegible] **امام قرطبی** [illegible]

گویند از اهل بیت صلی الله علیه و آله وسلم شاد و نیز فی محبة اشیاء [illegible]

حضرت [illegible] السلام علیک ایها النبی سلام [illegible] سلام علی آل یاسین

و فرموده [illegible] در قرآن مجید سلام [illegible] آل یاسین [illegible] آل محمد و فی الصلوة علیه و علیهم فی التشهد و درود [illegible] سید محمد و آل

مسعود [illegible] و فی الطهارة [illegible] در قرآن [illegible] و فرموده در قرآن و یطهرکم

تطهیرا [illegible] و اتصاف بصفات ربانیه و فی تحریم الصدقة [illegible]

صدقه [illegible] سوال است بر رسول و آل وی و فی المحبة [illegible] فاتبعونی

یحببکم الله [illegible] فرمود قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی [illegible]

[illegible] **تشریح** [illegible] عباس

روایت کند [illegible] سلام علی آل یاسین [illegible] سلام علی آل محمد است [illegible] علیهم السلام

[illegible] روایت کند که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود [illegible] **دیلمی** [illegible] علی محمد و اهل بیته

[illegible] **و شرح این بعضی گذشت** [illegible]

[illegible]

ولی عهد خود ساخت و بدست خود عهد نامه نوشت در ربیع [illegible] که علی رضا ولی عهد است و گواهی جمیع

ارکان دولت [illegible] ثبت نموده و امام پیش از مامون وفات یافت و [illegible] بسیار تعبیر نموده و امام [illegible]

[illegible] مامون قصد [illegible] هارون الرشید [illegible]

فرموده بود [illegible] که مامون بر امام خلافت عرض مینمود و وی ابا مینمود و در این التماس [illegible]

منقض گشت بعده تهدید و وعید بسیار نموده [illegible] امام جبرا و کرها قبول کرد [illegible] عهد نامه [illegible]

[illegible] ان الحکم الا لله [illegible] **علم**

[illegible] الفاصلین [illegible] **و تصدر در** [illegible]

[illegible] از حد ضبط و شمار بیرون است [illegible]

منها ما رواه الحاکم قال گفت امام علی رضا [illegible]

[illegible] چیزی که چاره از وی نیست [illegible]

منها راوی گوید [illegible] از امام رضا اجازت طلبی [illegible]

[illegible] نماید [illegible] سلوک شده است [illegible]

التماس [illegible] امام فرمود [illegible] اجازت در آمدن [illegible]

[illegible] **منها** [illegible]

گوید که پیش امام رضا رفتم [illegible] لفظ عربی [illegible] زبان [illegible]

[illegible] سوال [illegible] جواب میداد [illegible] زبان عربی [illegible]

[illegible] **منها** [illegible]

[illegible]

شاه محمد عبدالباقی خان قادری چشتی

[illegible]

بدست گرفته میخورد چون امام را دید برخاست و برابر او رفت و معانقه نمود و میان هر دو چشم وی بوسه داد و او را با خود نشاند و خوشهٔ انگور

بدست امام نهاد و پرسید که یا ابن رسول الله از این بهتر انگور معاینه کرده امام فرمود که انگور خوش گوار در بهشت بود بعده مأمون [illegible]

شد که چرا از این انگور تناول [illegible] امام چند بار از قبول ابا [illegible] و مأمون [illegible] پرسید که [illegible] چه [illegible]

مبادا در آن خوشه [illegible] از دست امام برگرفت و دانه چند از وی خود بخورد [illegible] بامام داد و تکلیف خوردن نمود امام [illegible] دانه از وی

بخورد و خوشه را بیفکند و برخاست مأمون پرسید که کجا میروی گفت آنجا که تو فرستادی [illegible] پوشیده از آنجا

برآمد چون ابو الصلت [illegible] دید با امام [illegible] بخانه خود رسید فرمود [illegible] در خانه را بند کنند و خود بر فراش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلافت باطنی [illegible]

فرمود انا لله و انا الیه راجعون بعده امام محمد تقی [illegible] ابو الصلت [illegible] آب [illegible]

[illegible]

فرمود که ای ابو الصلت حاجت [illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تابوت نهاد بعده [illegible] نماز

مشغول گشت [illegible] تابوت [illegible] سقف خانه [illegible] تابوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تابوت [illegible] سقف [illegible] امام محمد تقی [illegible] تابوت [illegible]

[illegible]